UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228322

UNIVERSAL
LIBRARY

بیاری تو ای یزدان کتاب شرح دساتیر بزبان نامیده

فرهنگ دساتیر

۱۲۸۰

تصنیف کمانی زبان سانسکریتی محمد علی خان صاحب باهتمام جیمز رابرتس شهرستانی بمبئی دانش پژوه

در مطبع سراجی باهتمام عنایت علی تقالب طبع رنجه آمد

بسم الله الرحمن الرحیم

هستی نواز خداوند را سپاس که مهین فرگاه خرد آفرید رهبر و فرود آرا و سرایش
نربان داد سرسته راز کشا برین سپهران برفراز کشید رخشان پیکران درخشانید
مهین نیروشان آفرید ستوده هوشان برگزید به بن بودش رسیدن کس نیارسته به پیکرین
چشم و دیدنش کس نسته پاک بشین پس از گوهری و تاوری برتران گوهرش نه نزدیکان
همه اشکار و از دوران سراسر نهان هستی هستی زیران نواده فرمان او به بیستی رسیدن
شایسته بود آن از درایش توان او و اناخدای که دشوران فرستاد بخوب و زشت و بد و
نیک نگاه فرا دخشور نهد برنهاد سوی مینو راهنما و آن گزیده گوهران یزدان پرستار را
پیکرستان گزید و میانه خردی توانی تا بفرازین سوآسمانی ارتنها از یزدان و ایزدان
فراگیرند و نشیبین سو بخاکی پیکران آسمانی راز ها برکشایند بزدانی درود و فرازین آفرین
بران آفرین سرایان بوزه برسرور آن زاییده گروه سرآمد یزدانیان پاکش پژوده بیش
از همه هستی پریرس از همه خدیو دار و گیر دشوران فرخشور فرخیشوران فرخیشور محمد مصطفی
احمد مجتبی و بر تخمه پاک گوهر و یاران داد بر ورشش باد سپس گویم من کهین ولی ارج

نجف علیخان پور مینوشین محمد عظیم الدین شاهنده جهجر زیدانش بیامرزان که در گذشته
هنگام و رفته دمان بفرازمان والاسرور همین شکوه داد گستر فرهی پژوه کنار نگ فرازین
پایه داوری خدیو و زیر سرمایه خرد پرور دانش نواز فروزان گوهر هوش انبار بندگان
سری مهاراورا جه سوای بنی سنگه بهادر زیر گاه سروری آرائی الور که نجسته جایگاهش
آراشگاه بادنیرای نوشتم بروساتیر دری زفان که بنجیم ساسانش از فرازین نواد
بدین گفتار کشید هر پرسروده را پای چی بر گاشتم همه هویدا و هر گفتار را باز کشادی
بخامه دادم دانش سزاوار همه زودی نگارش بستم و بفروزیده فرگاهش ارمغانی
کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دهش را بار اور دایتک آن پشین نگاشته من خرد
پژوهی را در دست بود دانش خواستاری جاپ شد نش ارزومید و درخواست که
بنگاه دیگرش بنگرم تا هرچه انگاه بچیره دستی فراموشی کاسته باشد بفرایم و آنچه دراز
گفتاری را نشان دهد بکاهش بیارم هرچند بفروتنی نگرانیها که از هر سو یه دارم تو انم
نبود که رو بدین کار نهم و بار دیگر زبان بگفتار دهم پن شادخواست والا فرگاه ستوده
گفتش همه مردمی سراسر دانش مهین مهر ورزمن منشی گوبند سنگه صاحب باش گزین دهلی
که جاویدان بکام باد بدینکار شمپور گرم شد خواست ناخواست زبان بگفتار کشادم و
خامه را بیکر بند این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند گرانی برایه این گزیده
کار کرد همین بانگارش من میگزرد که این گرامی نامه بارگاه والائی پناه سرور تابان
اختر والاشکوه داد پرور خرد نواز هوش انباز درخشنده روان فروزیده نژاد
فروزان گوهر بادانش وداد بندگان سری مهاراورا جه سوای شود ان سنگه بهادر
کنار نگ داور گیگاه الور که بفره سروری این والا گوهر تابش زاید و بخورشید داد نوازیش
فروغ بار باد ارمغانی کنم تا نگارسته بنام پدر والا گوهرش این ستوده پور خرد را همچو
دیگر سروری سامانها که کشور خدیوی گیتی پژوهی باشد مردریک شود ازان پشین سرور
بفرازین جهان رسیده که برگزیده سرمایه پدر ستوده فرزندرا در خور بود تا که این سرور
گوهر شناس چون پدر والا گوهر برخودش شایسته مردی ارزانش فرماید همین بیان بلیغ

بیاری تو ای خداوند دانایک نخستی از کنون ساتیر که این مجسته نامه بخامه رسیده من از شهای آن
و ازین گفتار برمی گشاید برگاشتن شاد ابی سخن را باینرن است و پنهان نماند که ساتیر
خواست است از پانزده نامه وخشوران ایران کشور که نخستین همه مه اباد است و سین انان
پنجم ساسان که در خسروی هنگام بادشاه خسرو پرویز پور هرمزد پور انوشیروان دادگران
پستانی نامه ها را که بفرازین نوادر دشناس بیازندی زفان بود بدری گفتار ستوده
پای چمی برگاشتن او ن برفروزیده سفرنگی خرد را ارمغانی کرد و دیدش جان بشادمانی
می سپارد و در یافتش خرد را فزونی بکاری می آرد بدان ستوده نگار سفرنگ کیشتی نمشته
ها را بگفتار خودش رهبری و فزونی کرد بشایان گستر شها جسته برگزارشد بمایان پیشروها
خواسته اشکارا کرد و با پرسش دیدار خردی و فزونی بودی گفتار که ان پیشین گاشته بدان خردسالت
گفتارش زفان ارائتی ازان همرافته ها که در ان نامه ها در سپرد ساز وارست نمشته اسلامی
گیشان چون بکتای دبالسته بودی دیگر سایزدانی فروزها و همین سان وخشوری وخشوران
وگرفه نکوهیده و با دافراه نکوهیده و جران دیگر برسرودها و لختی دیگر به پندار دیگر گیشها
چون گردونه و گرامی و شت آذر و دیگر اخشیجان و نیایش نخجرشید و دیگر شارگان و برج
بفرزبودی فرد انشتی گفتار که بسنریده باز کشاد و زابیده باز نمود باز نمود چنانکه بژرف
نگرستن همه اشکارا گردد و ازین رو که گفتارش اپرخیده و برسرودش خردی راز ها برگزار
است بی انکه سفرنگی برگشاده پرده از راز کشاید یافتش لختی بدشوار و افزون ازین از
درازکشیده روزگار دری گفتار بیگانه زبان و آزدیده بیشتری از مردم روزگار همه نهانست
های چم برگاشتن ناگزیر بدین خواست نخستین پای چم هر برسرودده و سپس باز نموده خردی
جسته برمی کشایم چشم دارم که بوالافزگاه سروالور که جادیدان بفرمی باد پررفته
کرد و دیگر خرد خدیوان انش ستا بخوبی و بهی نگرندگانش کرد ند و فراموشیده را پوزش
پذیرند که خورد از بزرگان خورده نگیرند و یزدان والاست امرزنده مهربان و این نامه را
که اینک در سال یکهزار و دو صد و هشتاد بهجری نوی پیکر می گیرد سفرنگ ساتیر نام کرده اند

بیاری تو ای یزدان

دساتیر آسمانی بفرزآباد و خشوران و نشور

فرز بفار سعفص مفتوح و سکون راء مهمله و زاء معجمه بزرگ آباد بالف ممدوده و باء ابجد
با الف و دال ابجد یزدان برست و یزدان پسند و نام پیغمبری از پیغمبران عجم که این نامه
از آسمان بسویش رسید پنداز ند و خشور بفتح واو و سکون خاء معجمه و شین معجمه و واو
معروف و راء مهمله رسول و پیغمبر و خشوران و خشور پیغمبران پیغمبر همچو شاهان شاه
پناهیم بیزدان از منش وحوی بد و زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده
آزار رساننده پناهیدن بکسی پناه گرفتن و حمایت جستن یزدان بفتح یاء تحتانی و سکون
زاء معجمه و دال ابجد با الف و نون نامی از نامهای او تعالی گویا نعوذ باللہ من الشیطان
الرجیم را ترجمه ست فقط هویدا باد که هرچند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جداگانه نامه نیاز نیفتد همه عبارتش
درین نامه فرآریم هرچه قابل شرح و باز کشاد بوده باشد گفتار دران باطناب کشیم و زبه
بگاشتن پای جیم دو سه برسر وده بسند کرده شود ۲ نام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان داد گر ایزد بیاء تحتانی مجهول و فتحه زاء معجمه و سکون دال مهمله نام خدا تعالے
بخشاینده بفتح باء ابجد و سکون خاء معجمه و شین منقوطه با الف و کسر تحتانی و سکون نون و
فتحه دال ابجد ترجمه رحمان بخشایشگر بکاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم اللہ
الرحمن الرحیم ۳ نام یزدان بسم اللہ و این کلمه از بهر فصل مطلبی از مطلب دیگر آورده شود بدین بود
ایزد توان دانست چنانکه هست خدا و که یاء دین بود بضم باء ابجد و سکون نون و باء
ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یارستن تحتانی با الف بفتح راء
مهمله و سکون سین مهمله معنی توانستن میگوید که حقیقت و ماهیت او تعالی انچنان که در کنه
الامر هست از دانستن بیرون ست و غیر او کدام کس میتواند دریافتنش چنانکه حدیث نبوی
صلی اللہ علی صاحبها بهمین مضمون برمی گذارد ما عرفناک حق معرفتک هستی و یکتا
و کسی سر امر فروزها رونده کو هر اوست و از و بیرون نیست هستی بفتح اول و سکون سین

مهلة و تا و فوقانی و تحتانی معروف تشخص و انجام مراد از ما به الامتیاز یعنی چیزی که بدان یکی
از دیگری متمیز گردد فروزه بفتح فا و راء مهلة و واو مجهول و فتحه راء معجمه و ہاء ہوز در آخر
صفت فروزها جمع فروزه یعنی صفات ارونده بفتحه الف و سکون راء مهلة و فتحه واو و سکون
نون و دال بجد عین ہر چیز یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تعالی عین ذات اوست
چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز یا زیادتر از آن
که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
عدم ذات یا عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوہرش
نرسد بود و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریة جایز المفارقت
و ممکن الافتراق ہم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدائی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاہی عالم بود ہرگاه صفت علم بذات او پیوندد
و دیگرگاه عالم نبود چنین که صفت علم از ذات او جدا گردد و حال انکه ایزد تعالی در ہمه
حال عالم است ہمچنین دیگر صفات و ہمچو ساسان ہمین عبارت در شرح خود بری گزارد چنانکه
میگوید و ازین چنان انشکار آگردد که گوہر نو در پیدا گشتن چیزہا بسنده نیست تا فروزه
دانش با تو نبود چون باشد پیدائی آن فراز آید و در نیز دان چنین نیست چه او بگوہر خود
میداند بی باوری فروزه گوہر بفتح کاف فارسی و او ساکن و فتحه ہاء ہوز و سکون
راء مهلة ذات پیدا گشتن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول و زوال است چنانکه صفت
علم انسان چون غیر ذات اوست ہرگاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوندد بصفت
علم موصوف میگردد و ہرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
اشیا متصور نمی شود و ایزد تعالی چنین نیست که گاہی عالم بود و گاہی غیر عالم و دیگر چنین
بتوان گفت که غیریت و مباینت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
ذات اوست محتاج میشود و انکشاف حقایق اشیا و ایزد تعالی که غنی مطلق است بہیچ چیز
محتاج نیست پس ازین بیان انشکار شد غیریت ذات او تعالی با صفات او و جز اعمار
و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و پدر و مادر و زن و فرزند و جائی سوی و تن آسا

وثانی درنگ و بوست انباز بفتح اول وسکون نون و یاء ابجد با الف وزاء معجمه شریک
ثنائی بفتح ثاء فوقانی ونون با الف وکسر نون با یاء تحتانی جسمانی یعنی چیزی که منسوب
بود بسوی جسم تن آسا با الف ممدوده وسین مهمله با الف کشیده چیزی مثال جسم میگوید که او تعالی
از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خواهان عدم اند در حینی از احیان و زمانی
از زمان زیرا که بدایت وابتدا چیزی میخواهد که پیش از آن هنگام آن چیز در احاطه عدم
باشد و نهایت هر چیز اقتضاء آن میکند پس از سپری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
بر واجب الوجود تعالی شانه هرگز خرده نمی پسندد و همچنین از شریک و دشمن و مانند بر کران
زیرا که شرکت خواهان نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بظهور آرند هر یکی نیمه یا کم
و بیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
خداوند تعالی از احتیاج همه بر کران و اگر بدون احتیاج است عبث و هر زه حکیم حقیقی
کار عبث نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یکی
قصد کاری کند و دیگری خلاف آن در نصورت اگر خواهش هر دو برآید اجتماع نقیضین
لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه برآید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
خواسته یکی برآید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدائی را نشاید
و ازین قبیل دلایل و براهین است که در نامه های دساتیر و دیگر کتب مصرحا و مفصلا
بیان کرده اند و همچنین نعوذ بالله اگر پدر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگامی
از هنگامها بالضرور تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی واجب
الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد و ذاتش فنا پذیر نیست و وجودش از
نیستی بر کران و همین سان از جائی سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
جسمانی بودنش لازم آید و مر ان محل در آید و درنگ بوئی از عوارض جسم است و چیزی که
تعلق بجسم و ماده و داشته باشد بذات یگانه خداوند عارض نبود تعالی شانه ۷ زنده

و دانا و توانا و بی نیاز و داد کر و برستودن و دیدن و بودن آگاه است یعنی حی و قیوم
و غنی و عادل و خبیر است بسوی چیزی نیازش نیست ۸ و هستی نرود دانش او یکبار

بی دمان و هنگام پیدا است و بر و هیچ چیز پوشیده نیست دمان بروزن زمان هنگام
و مراد از هستی همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم نامردم نیست که وقتا
فوقتا و حینا بعد حین یا بطور تعاقب و تناوب حاصل میشود همه چیز را علم او هویدا هنگام
و زمان پیدایش ایشان را احاطت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی و وقتی بود پیش از آن وقت
جهل او لازم آید و تعالی الله من ذلک رسا دانای که دانش او هنگامی نیست و در باره
او گذشته و اکنون و آینده نگارش توان کرد رسا بفتح راء مهمله و سین مهمله با الف
کامل و باره بفتح فا و سکون راء مهمله و با ابجد و الف و راء مهمله و هاء هوز یعنی شوکت و
عظمت و اینجا لفظ فرس برای تعظیم و باره باب مقدمه نگارش بکسر نون و گاف فارسی با الف و راء مهمله
کسر و شین معجمه تصور و تعقل سکوید که علم او تعالی وابسته بوقت نیست در باب او تعالی ماضی و حال و
مستقبل تصور توان کرد علمش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذر نیست کشش دمان و درازی
هنگام با نوشده ها که پیوسته لختان و لختیهای اوست یکبار نزد یزدان پدیدار است نوشده بفتح
نون و سکون واو و ضم شین معجمه و فتحه دال ابجد و هاء هوز یعنی حادث لخت بفتح لام و سکون خا معجمه و تاء
فوقانی بمعنی پاره و خرد و لختان جمع بمعنی اجزا و پاره ها و همچنین لختها جمع لخت می گوید که امتداد زمان
نسبت باشیاء حادثه و موجودات سانحه که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
و جماد و غیره یا مرکب انداز اجزاء زمان چون روز و شب همه نزد یک علم او تعالی شانه
یک مرة و یکدفعه منکشف و هویدا است انچه در زمان مستقبل پیدائی خواهد گرفت یا در
زمان ماضی وجودی داشت و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه باحاطه
علم شامل او محاط و محصور است و الله محیط بکل شی عبارت ازین احاطه و حصر است نه چون
دانش ما که لختی نوشدگان گذشته و باندی بیداد و چندی آینده است لختی بیارتحانی
مجهول بعضی و برخی نوشدگان جمع نوشده بمعنی حادث و جدیداند بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد بروزن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت باشیاء منقضیه ماضی است و نسبت بچیزهائی که تازه بظهور
میرسد حال است و نسبت بموجوداتی که در زمان مستقبل پیدائی خواهد رسید مستقبل است و علم

علم الهی جل شانه بدین وجوه متفاوت نیست همه بعلم او محاط است ۹ بدی نکند
و بد خواهان نباشد آنچه کرده ست خوب است می گوید که از یزدان مهربان که حکیم و دانا
و سود باحوال بندگان است ناخوب بهویدای نرسد زیرا که حکیم حقیقی و رحیم مطلق خیری که
بی بود و زیان به بندگان رساند بفعل نیارد و چه نخستین از حکمت دور است و ثانی از رحمت
برکران ۱۰ بنام یزدان بسم الله ۱۱ یکتای بی امید مرد از بخشندگی و نیکوی کردن
نخست آزاد و رستد گوهری بی پیوند و بند دایه و پیکر و دمان و هنگام و تن و تنانی و نیاز
دار زو به تن و گوهر و فروزه بنام نام و سروشبد و فرشته سالار مهرخوان افرید آزاد
بمد الف و زار معجمه و الف و دال ابجد بسیط مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رسته بفتح
راء مهمله و سکون سین مهمله و فتح تاء فوقانی و هاء هوز در آخر آزاد مجرد مایه بمیم با الف و فتح
یاء تحتانی و سکون هاء هوز بمعنی ماده و هیولی گوهر ذات بنام بفتح باء ابجد و سکون هاء هوز
و نون با الف و میم سروشبد بضم سین مهمله و راء مهمله و واو مجهول و سکون شین معجمه
و ضم باء ابجد و سکون دال ابجد رئیس الملایکه و سالار فرشتگان مهرخوان بکسر میم
و سکون هاء هوز و راء مهمله و خاء معجمه و واو معدوله با الف و نون خطاب چون سیف الدوله
وغیره می گوید که واحد حقیقی که خدا تعالی باشد بی انکه ازین بخشندگی و نیکی کردن خود
امید اجرت و چشم سود داشته باشد پیش از همه موجودات ذاتی مجرد و وابسته از ماده و
هیولی و صورت و نجات یافته از جسم و خواهشهای جسم افرید و ازا سالار فرشتگان
خطاب است یعنی عقل اول که او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیری بهستی اش
آورد پس آن نخستین آفریده نه جسم است و نه از هیولی و صورت صورت گرفته و از همه
خواهشهای جسمانی و تنی مطلق وارسته است که احتیاج باینچنین چیز ها مقتضای ماده است و او
از ماده بری هیچ بایدش بخشایندهٔ بخشایشگر که نخواست خواهشگر و نیاز نیازمند و الله
ارزونده هستی بخشیده آفرینش او را گرانه پدید نیست پیاس نعمت شناس او را ارزونیدن
ارزو کردن ارزونده هم فاعل پنجم پیاسان بتوضیح نفوذ یابد هم می گوید
که حضرت مبدء فیاض محض بلطف و کرم خود پیش ازان که سایلی لب بسوال گشاید یا متمنی

مبنای بدل کنداندیمه موجودات راخلعت هستی وتشریف وجود پوشانید ومخلوقات
اوغیر متناهی است سپاسی که درخور معرفت او بود مراورا شایان است ۱۴ اوکه بهنام
باشد وازاخرد نخستین هوش نخست خوانند سراسر خوبی وگران ناگران بهی است ازو
گوهر لشام که خرد وفرشته دوبین ست تا نیستار که نام روان برترین سپهر است ورا امید
مهرخوان اوست چه رواند وروان بسالار است وتن فرازین سپهر که اورا نیستار نام است
وتناند مهرخوان اوید رواند بفتح راء مهمله وواو وبالف ونون وباء ابجد مضموم ودال
مهمله ساکن وهمچنین رواند میم بجای نون نفس کل تناند بفتح تاء فوقانی ونون بالف و
نون وضم باء ابجد ودال مهمله ساکن جسم کل وهمچنین تنبد وتنامد وچونکه همه اجسام و
همه ارواح باحاطه فلک الافلاک اند تن فلک الافلاک راجسم کل ونفس اورا نفس کل خوانند میگوید که خضرت
آفریدگار بیمانجی عقل اول سه چیز بوجود آورد عقل دوم ونفس فلک الافلاک وجسم اورا
وارسروش نام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فارسام نام وروان
آن سپهر وارجام وتن اورا رسام ازبهر چرخ فرود برترین سپهر فلک هشتم که فلک ثوابت خوانند
فارسام بفارسی فصص بالف وسیم وشین معجمه بالف وسیم وارجام بفتح فاء وراء مهمله بالف
وراء مهمله دیگر وجیم وبالف وسیم ارسام بفتح الف وسکون راء مهمله وفتح سین مهمله بالف وسیم و
فتحه الف وسکون راء معجمه وهاء هوز بالف وسیم میگوید که بوساطت ومیانگی عقل دوم عقل
سوم ونفس وجسم فلک هشتم را هستی پدید آورد ۱۵ بدین گونه ازبهر خردی هوشی روالی وتنی پیدا
کرد تا سپهر ستارگان انجا ماند وبپایان رساند یعنی ازبهر عقل عقلی ونفس وجسم فلکی بایجاد کشید
وحود تفصیلش می سراید ۱۵ باشد هوش کیوان سپهر فرسام نام دردانش لاتینا وتن
اورا مناکیوان بفتح کاف عربی وسکون تحتانی وواو وبالف ونون نام ستاره بعزی
زحل وکیوان سپهر فلک زحل که فلک هفتم است فرسا بفتح فاء وراء مهمله وسکون نون و
سین مهمله بالف لاتینا لام بالف وتاء فوقانی ویاء تحتانی معروف ونون و
سین مهمله بالف ارسا بفتح الف وسکون راء مهمله وفتح میم وسکون نون وسین مهمله
بالف یعنی عقل چهارم ونفس وجسم فلک هفتم آفرید ۱۶ وخرد هرمز ابجد اورا وروان

او بجم ارادو شیدارادمنش هرمزد بضم ہا رہوز و سکون را رہملہ و ضم میم و سکون زا د
معجمہ و دال ابجد نام ستارہ کہ بعربی مشتری خوانند و جایش فلک ششم میگوید کہ از عقل
چہارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک مشتری بجلوہ گاہ ظہور آورد انجمادا نام عقل پنجم است و
بجم ازادنام نفس این فلک و شیدارادبشین معجمہ و تحتانی مجہول و دال ابجد و الف ممدودہ
و را رہملہ با الف و دال ابجد نام جسم فلک مشتری ۱۷ وخردوروان وتن بہرام
سپہر کہ نامیدہ شد بہمن زاد و فرشادورزباد واد بہرام بفتح با ابجد و سکون ہا
ہوز و را رہملہ با الف و میم مریخ کہ جایش فلک پنجم است بہرام سپہر فلک مریخ میگوید کہ
از عقل پنجم عقل ششم کہ بہمن زاد بفتحہ با ابجد و سکون ہا ہوز و فتحہ میم و سکون نون و
زا معجمہ با الف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک مریخ کہ فرشاد بفتح فا و سکون را رہملہ و
شین معجمہ با الف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را کہ رزباد بفتحہ را رہملہ
و سکون زا معجمہ و با ابجد با الف و دال ابجد خوانند پدید آورد ۱۸ خردوروان
وتن خورشید چرخ شاد ارام و شاد ایام و شاد ارسام نام خورشید چرخ فلک شمس کہ
چہارم است میگوید کہ از عقل ششم عقل ہفتم و نفس و جسم فلک شمس بہویدائی در آورد
شاد ارام بشین معجمہ و را رہملہ نام عقل ہفتم و شاد ایام بشین معجمہ با الف و دال ابجد با
الف و تحتانی با الف و میم نفس فلک شمس و شاد ارسام با نون مفتوح و شین معجمہ با الف
و دال ابجد و فتحہ الف و سکون را رہملہ و سین با الف و میم جسم آن فلک ۱۹ خرد
وروان ناہید آسمان نروان و فروان ورزروان نام ناہید نون با الف و با رہوز یا
تحتانی معروف و دال ابجد نام ستارہ کہ بعربی زہرہ خوانند ناہید آسمان فلک زہرہ
کہ سوم است میگوید کہ از عقل ہفتم عقل ہشتم کہ یزدان نام دارد بفتح نون و سکون را
رہملہ و دو او با الف و نون نفس فلک زہرہ فروان بفتح فا و سکون را رہملہ و دو او با الف
و نون و جسم آن فلک زروان بفتحہ زا معجمہ و سکون را رہملہ و دو او با الف و نون ایجاد کرد
۲۰ خردوروان وتن پیرہ چرخ ارلاس و فرلاس و رلاس پیر تبار فوقانی و یا تحتانی
کشیدہ و را رہملہ نام ستارہ عربی عطارد فلک آن دوم است چون از فرد دین جہت

شمردن اغاز نمود نه هشتمین شمرده شود و گوید که از عقل هشتمین عقل نهمین ارلاس نام
بفتح الف وسکون راء مهمله ولام با الف وسین مهمله ونفس فلک عطارد فرلاس بفتحه
فاء وسکون راء مهمله ولام با الف وسین مهمله وجسم آن فلک فرلاس بفتحه واو وسکون
راء مهمله ولام با الف وسین مهمله با فرنیش درآورد ۴۱ وخرد وروان وتن و
۴۲ آسمان فرنوش وورنوش واردوش افرید ماه آسمان فلک القمر ومصاف الیه
ازین ترکیب وترکیبات سابقه چنانکه بر راه وجزان مقدم است بر مضاف پس میگوید
که او تعالی از عقل نهمین عقل دهمین را که فرنوش بفتحه فاء وسکون راء مهمله ونون با واو
معروف وشین معجمه نام دارد ونفس فلک قمر را که ورنوش بفتحه واو وسکون راء
مهمله ونون با واو معروف وشین معجمه خوانده شود وجسم آن فلک که اردوش
بفتحه الف وسکون راء مهمله ودال ابجد با واو وشین معجمه نامیده شده است بافرید
آورد ۴۳ برسائی همگی اندک گفته شد ورنه سروشان بی شمار ندرسای کمال
میگوید که انچه برشمردیم مجموعا وکالا گفتیم ورنه ملایکه وعقول افزون از شمارند ۴۴
گران روستاره بسیار است وهر کدام را خردی وروانی است باتن گران روستار بفتح کاف
فارسی وراء مهمله با الف ونون وفتحه راء مهمله وواو وساکن کواکب بطی السیر میگوید انچنان
که عقول ونفوس واجرام کواکب سیاره برشمردیم همین سان کواکب ثابته بطی السیر را نیز
عقول ونفوس واجرام اند هریکی را عقلی ونفسی وجسمی بوده است ۴۵ وچنین باهر کدام
گمی اسمانها وگردان ستارگان هوشها وروانهاست گمی بفتح لام وسکون خاء معجمه
وفوقانی باتحتانی کشیده معروف وجزی مقابل کلی میگوید که نفوس وعقول افلاک کلیه که هستند
برشمردیم افلاک جزئیه را که میانه افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جو زهر وغیره جا دارند
نیز همین سان عقول ونفوس واجرام هستند هر آسمان جزئی عقلی ونفسی وجسمی دارد ۴۵ شماره
خرد ها وروانها وستارگان وآسمانها نیز دان وداند میگوید که بر موجودات ومخلوقات
کسی را چه یارد همه بران احاطه نیست ۴۶ بنام یزدان این کلمه باظهار فضل مطلبی که بر سرود
می شود از مطالب مذکوره آورد تا تجدید مطلب را خاطر دهد وبنام خدا ایونی پژوهد ۴۷

۴۷ سراسر سپهران کوی و ویژه و پاک اندر و مرده نمی شوند گویکاف فارسی و واو مجهول
جسمی مدور که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خطوط کشند بسوی محیط همه برابر شوند و آنرا
بعربی کره گویند و بره بواو و یا رتحتانی و زا رهوز و نیز زا فارسی خالص و خاص بس میگوید که افلاک
سراسر کروی الشکل هستند و بری و پاک از گسستن و پاره شدن ۴۸ سبک و گران و سرد و گرم
و تر و خشک نیستند سبک خفیف گران ثقیل میگوید که افلاک چون عناصر نیستند که
خفت و ثقل و برودت و حرارت و رطوبت و یبوست پذیرند از این خصایص بری هستند
۴۹ بالیدن و پژمردن و کام و خشم ندارند کام بکاف عربی با الف و میم قوت
شهوی که ملایم و سازوار را بخود کشیدن درخواهد خشم بفتح خا معجمه و سکون شین منقوطه
و میم قوت غضبی که ناملایم و ناسازوار را از خود دفع کند میگوید که افلاک از نمو
خمو و دیگر خصایصی که جسمانیات را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی برکنار اند
۵۰ پذیرنده گرفتن پیکر و گذاشتن نگار و پاره شدن و فراهم آمدن نیند پیکر بفتح
با فارسی و سکون یا رتحتانی و فتحه کاف عربی و سکون را رهمله صورت پاره شدن
ببار فارسی خرق فراهم آمدن التیام میگوید که افلاک را تغیر صورت و تبدیل هیات
و خرق و التیام نیست هویدا باد که براهین و دلایل این دعاوی در کتب فلسفه
مذکور است اگر بایراد آن پردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدان نه پردازیم
اگر اطناب کلام را بیم در میان نیستی همه را بر کشاده می نگاشتیم خردپژوهی اگر
گرایش بدین سو داشته باشد کتب فلسفه چون میدی و صدرا بنگرد که این را ربرو برکشاید
دریده و دوخته و گسسته و پیوسته و جدا و پیوندیده و شگافته و بهم آی نمی گردند این
فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان بتوضیح آن ارسوی خود برافزود بهم آی بفتح ها
ابجد و فتحه را رهوز و سکون میم و مد الف و سکون تحتانی ملتیم و التیام پذیرنده ۵۱
همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خود خواسته و انگیزه خود است چه زنده و دریابنده
خردیها اند چرخ بفتح چیم فارسی و سکون را رهمله و خا معجمه دور گردش حرکت خود خواسته
بخا معجمه ارادی که منسوب بود بسوی اراده انگیزه بالف ممدوده و فتحه ها رهوز و سکون

نون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و ا ہوز در آخر بمعنی قصد کرده
شده خردی بیاد کشیده معروف میگوید که حرکت افلاک دوری ارادی و قصدی
است حرکت دوری نیست که چیز متحرک بر امون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
بسوی محیط گردد از احرکت مستقیم و حرکت افلاک قصدی نیست که بگرداندن چیز دیگر حرکت
کند و نه طبعی است که باقتضای طبیعت از و بظهور آید و اراده او را دران بار نباشد و
افلاک که عقلیات را مدرک هستند همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواهش خود بظهور
می آرند ۳۴ و دران سرامردن و زائیدن و گرفتن بیکدیگر گذاشتن نگار نیست میگوید
که عالم از تغیرات هر گونه و تبدلات متنوعه آزاد و برکران است فرودین جهان را در گفت
و فرازمان فرازین جهان کرد فرودین بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یار
تحتانی معروف و نون یعنی نشیبین فرازمان بفتحه فا و راء مهمله با الف و زاء معجمه و میم با الف
و نون حکم و فرمان فرازین بفتح فا و راء مهمله با الف و زاء معجمه و یا تحتانی معروف و نون
علوی میگوید که عالم سفلی را گیتی و جهان نشیبین باشد فرمان پذیر و محکوم گردانیده عالم
علوی که هرچه در جهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش روای می یابد هر چند ان
جهان نگاری بندند اینجا صورت پذیر میگردد ۳۴ بنام یزدان بسم الله ۳۵ خرد
را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیرد می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است
با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
بجسم احتیاج است که در جسم آمده کارها به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
توانائی ندارد بکار کردن همچو دهش و نماز و روزه و جز ان بدین سبب نفس را حاجت است
سوی جسم سروشستان روان کرد سپهر آباد هشت است سروشستان عالم ملکوت
روان کرد بفتح راء مهمله و واو با الف و نون و کاف فارسی مکسور و راء مهمله و دال ابجد
مجمع ارواح سپهر آباد بعد الف افلاک میگوید که عالم ملکوت مجمع ارواح و روانستان است
که دران همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بعربی جنت و فردوس خوانند بر افلاک است
۳۷ هر کس که نزدیک فرشتگان که خردان و روانان سپهر اند رسید گوهر خدائی جهان

دید میگوید هر کس که باملایکه همنشین آید خدا بین میشود ۳۸ بدان حرمی هیچ شادی و
حرمی نرود بین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و فره را تواند داد و گوش
نیارد شنید و چشم نتواند دیدی گوید که آن سرور که در بهشت و افلاک است بسیار افزونتر
و بالاتر است از سرور این جهان و بالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب
بشر بتعبیر ست از همین سرور ۳۹ و آسمان چندان خوشی است که جز رسیدگان ندانند
رسیدگان بفتح راء مهمله و سین مهمله با یاء تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و کاف فارسی
با الف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را جز
و اصلان بارگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی
سا ما نها ندیده اند ۴۰ کمینه پایه بهشت انست که فرومایه را برابر فرودین جهان دهند
یعنی ادنی مرتبه از نعیم جنت انست که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که مساوی
باشد بکمیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفراوانی جنا جا یابند از اینجا اندازه میتوان گرفت
که چه قدر بهره اوشان بوده باشد ۴۱ جزین انچه از پیکرهای زنان و کنیزان و بندگان
و خورد و اشام و پوش و گستردنیم درو ست بفرودین جهانی در شمار نیاید اشام
بمد الف و شین معجمه با الف و میم رخبرهای نوشیدنی چون خمر طهور و اب سرد و شهد و شیر گستر
بضم کاف فارسی و سکون سین مهمله و فوقانی و راء مهمله فروش و گستردنی چون قالین
و غیره پوش بضم با فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه
و یاء تحتانی معروف و میم ساکن چون ایوان و صفه بار میگوید از همخوابگان و حوران
از بهر خدمت و علمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و ساکن
طیبه و مواطن منزهه که در جنت است از بهر جنتیان درین دنیا شمردن ان نتواند
زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده ۴۲ بهشتیان را تنی از بخشش بردان بر تر
باشد که نرید و نه کهنه شود و نه درد گیرد و ندا لایش درو فراز آید می گوید که در بهشت
انچه موجب درد و الم شود نبوده هست رنجیدن تن و کهنه شدن آن چون موجب الم و
رنج میشود دران سرا نیست بهشتیان ابد الاباد بصحت و تندرستی بمانند و گاهی از درد و

وخسته فشوند وجاویدان دران بسر برند ۴۴ بنام یزدان بسم الله ۴۴ خرد چرخ ماه
گرداند جای و فراز آمد گاه توانائی و نیروی بالاست خرد چرخ ماه عقل فلک قمر گوید
بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله و دال ابجد و مد الف و فتح سیم وسکون دال ابجد
مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود بشرح این فقره میگوید چه فرنوش
که خرد ماه سپهر است پیکر او ناگوهر او فرد کان برخشیجان رسته فرد می بارد برای انکه
فراز آمد او را از نوا شهای گزیده بمیانجی گردش های سپهر و پوندهای ستارگان
و نهاد اختران گوهر بفتح کاف فارسی وسکون واو و فتحه ها، هوز وسکون راء مهمله
چیزی که قایم بود بذات خود و انرا بعربی جوهر نامند و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قایم
نبود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی چیز رنگ دار
اخشیجان بدال الف و فصران نیز و خا معجمه ساکن و شین معجمه و یاء تحتانی مجهول و جیم عربی
و الف و نون عناصر متضاده که خاک و آب و باد و اتش باشند میگوید که عقل فلک
قمر بسبب قوتهائی که او را از انجم و افلاک بهره شده و در وست صور و نقوش بر عناصر
بسیطه فیضان میکند که ازان عناصر بسیطه باهم گرامیخته موالید ثلاثه را به پیدائی
می آرند و مکونات عالم سفلی صورت میگیرد ۴۵ چه این جائی ورد انش روان
ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
پیکر نیدست و نگار آرا بپکر نید بفتح باء فارسی وسکون تحتانی و فتحه کاف عربی وسکون
راء مهمله و فتحه باء ابجد وسکون نون و دال ابجد مصور و صورت گر نگار آرا بکسر نون
و کاف فارسی با الف و راء مهمله و مد الف و راء مهمله با الف کشیده نقشبند می گوید
که عقل فلک القمر مصور و منقش است که صورت بستن و نگار استن موالید متعلق بدوست
۴۷ در فرود چرخ ماه اخشیجستان کرده شد اخشیجستان مواقع عناصر میگوید که
تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۴۸ برانش و باد و آب و خاک جهار فرشته گماشته
گشت میگوید که از بهر تدبیر مصالح امور عناصر ملایک اربع از سوی او تعالی جل شانه
معین و مقرر شده اند ۴۹ بدین نام انبراب و سبراب و سمیراب و زهیراب انبراب بفتح

بفتح الف ونون با یا رتحتانی معروف وراء مهمله با الف وبا ابجد نام فرشته موکل کره
اتش هیراب بهاء هوز وبا رتحتانی معروف وراء مهمله با الف وبا ابجد نام فرشته موکل
کره هوا اسمیراب بفتح سین مهمله وکسر میم وتحتانی معروف وراء مهمله با الف وبا ابجد نام
فرشته موکل کره آب زهیراب بفتح زاء هوز وبا هوز با تحتانی معروف وراء مهمله
با الف وبا ابجد موکل کره ارض ۵۰ انچه از اخشیجان آمیخته شد ناکرانی است و
کرانی است کرانی بفتح کاف عربی وراء مهمله با الف ونون مکسور وبا رتحتانی معروف
مرکب تام التر کیب که دیر پایدار ماند ناکرانی برخلاف آن که مرکب ناقص التر کیب
و ناپایدار باشد وخود بشرح اش میفرماید اگر پوندش بکچند پایدکرانی است ورنه ناکرانی
پایدشتق از پائیدن بباء فارسی پایدار واستوار ماندن ۵۱ ناکرانی چون باد
ودکران وود وبرف وباران وآسمان غریو وابرو درخش ومانند آن کران
وود بفتح کاف فارسی وراء مهمله با الف ونون ودال ابجد باواو معروف
ودال ابجد ابر تیره وبخاری که ملاصق زمین باشد بعربی انواضباب گویند آسمان
غریو بغین معجمه تندر درخش بضم دال ابجد وضم راء مهمله وسکون خاء معجمه وشین منقوطه
برق که دیر پایدار نمی مانند زمان تقار اینها قصیرست در اندک زمان فانی معدوم
می گردند ۵۲ بهر کدام نوشته دارنده است بر هر کدام ازین ناکرانی ملکی
موکل است از جناب ایزدی جل شانه واین موکل را رب النوع وبدری زفان
پروردگار گویند که مدبر امور اند در حفظ وصیانت انهامی کوشند ۵۳ چنانکه
پروردگاران باد با دکران وود وبرف وباران وآسمان غریو وابرو درخش میلام
وسیلام ونیلام ومهتاس ومهتام ونیشام نام اند وچنین دیگر از اینی همین سان
بر دیگر انواع ملایکه موکل اند ۵۴ واز کرانی آمیخته بخستین کانی است یعنی انچه پایدار
واستوار باشد یکی ازان معدنی است در وبخش وگونه بسیار است چون سرخ ارح وبهرمان
ورنیان بخش بفتح باء ابجد وسکون خاء معجمه وشین منقوطه نصیب وبهره وگونه بکاف
فارسی وواو معروف وفتح نون وهاء هوز یعنی نوع سرخ ارح بضم سین مهمله وسکون

زار مهمله و خار معجمه و فتح الف و راء مهمله و جیم تازی لعل بهرمان بفتحه با ابجد و سکون
او هوز و راء مهمله و میم با الف و نون یاقوت رمانی همچنین ۵۶ و دارمدگان
دارند چنانکه بهرام دارنده و پرورنده سرخ ارج و نهرام پرورد کار بهرمان بهرام
بفتح با ابجد و سکون او هوز و راء مهمله و زاء معجمه با الف و میم و نهرام بفتحه نون و
او هوز و راء مهمله و زاء معجمه با الف و میم میگوید که بر معدنیات ملایکه موکل اند رب
النوع لعل بهرام است و رب النوع یاقوت نهرام ۵۷ پس از ستنی در وهم بجنبها
وگونه است چون رست و بالا و چنار و پرورد گاران اینان آزروان و نوزروان
نام دارند زستنی بضم راء مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و نون و باء تحتانی
روئیده بعربی نبات راست بالا براء مهمله با الف و سین مهمله و تاء فوقانی و باء ابجد با
الف و لام و الف درخت سرو که بهقامت قامت معروف است و چنار بکسر جیم فارسی
درخت معروف آزروان بمد الف و فتحه زاء معجمه و سکون راء مهمله و واو با الف و نون
نوزروان بنون مفتوح و واو ساکن و فتحه زاء هوز و سکون راء مهمله و واو با الف و نون ۵۸
پس جانوران در وهم بجنبها بسیار است چون اسپ و مردم یعنی پس از نبات حیوان است
و از انواع متکاثره هست ۵۹ و هر کدام را پرورد کاری است چون پرورنده و دارنده
اسپ فارش نام دارد و پاسدار و پرورد گار مردم فرزین رام فارش بفتح فا و راء
مهمله با الف و کسر راء مهمله و شین معجمه فرزین رام بکسر فا و سکون راء مهمله و کسر زاء معجمه و
باء تحتانی معروف و نون و راء مهمله با الف و میم ۶۰ و هر سه پرورد گانی و زستنی و جانی
باشند روان بابنده از اوورسته بی پیوند است روان بابنده بفتح راء مهمله و واو و الف
و نون باء تحتانی با الف و کسر باء ابجد و سکون نون و دال ابجد مفتوح و هاء هوز نفس
ادراک کننده کلیات و جزئیات می گوید که درین موالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوانی
باشد نفس مدرک مجرد و بسیط است که ترکیب اجزا در و نیست ۶۱ بنام یزدان نزدان
و الامردم را گزید از جانوران بفرزانگی که گوهر آزاد و رسته و نانی و تحتانی
و سپاسی است مباد فرو شستگان فراز آید فر بفتح فا و سکون راء مهمله کلمه تعظیم تحتانی

منسوب بسوی لخشان که اجزاد بارها باشد سوپانی سوپ بضم سین مهمله و واو معروف و
بار فارسی طلب آب و نان سوپانی منسوب بسوی سوپ و بفتح فا و تشدید راء مهمله شوکت
و عظمت می گوید که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بمطاوعت نفس
باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزا و نیست و باب و نان
خواهش ندارد و شوکت ملایکه باو نازل می شود یعنی بزدان پرستاری همچو ملایکه
و سروشان میکرد ۶۲ روان را بمایا نجی فرزانگی و زیرکی و دانش بتن اخشیجی
پیوست یعنی ایزد تعالی بحکمت خود نفس را باجسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کارکرد
که بجسم تعلق گرفته اعمال بکار کردمی آرد ۶۳ اگر در اخشیجی تن نیکوی کند و خوب
دانش و کنش دارد هرتاسپ اخشیجی تن جسم عنصری کنش بضم کاف عربی و کسر نون
و سکون شین معجمه کار و عمل هرتاسپ بفتح ہا رہوز و سکون را مہملہ و فوقانی باالف و سین
مہملہ و بار فارسی و معنی اش خودمی سراید و هرتاسپ یزدان پرستی را گویند که از خورد و
خواب بیش بهره دارد بگذرد و جانور بی آزار نیازرده باشد یعنی هرتاسپ آن عابد الهی
است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
بی ازار را چون آهو و گوسپند و جز انرا که بکس ازار نرسانند نکشد و رنج ندهد ۶۴ چون
فروذین تن گزارد در سروشستانش رسانم تا مرا با نزدیک ترین فرشتگان بنشاند و نبکرد این
عبارت جزء است شرط سابق را اگر در اخشیجی تن نیکوی کند یعنی اگر ستوده کردار و نیک
عمل بود هرگاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم تا مرا انجا بنشاند ۶۵
و اگر هرتاسپ است و با این دانستوار و راستی دوست بسروشی پایه او را برآرم سروشی پایه
بیاء تحتانی معروف و باء فارسی باالف و فتح یاء تحتانی و سکون ہا رہوز مرتبه ملکیت
یعنی اگر حکیم و دانشمند است هرچند هرتاسپ نبود اما از اعمال قبیحه برکران باشد او را
مرتبه ملکیت در تبه فرشته عطا کنم ۶۶ و هرکس خورد انش و کنش خویش در پایه خرد ان
و آسمان و اختر جای گیرند و در ان خرم آباد جاوید بایند جاوید بجیم تازی با الف
و کسر واو و یای تحتانی و دال ابجد دام و محل جای گرفتن اقامت و رزیدن و بنیاد

کردن و ماندن ۶۷ و انکس که فرودین جهان خواهد و نیکوکار باشد او را در حور
دانش و کوشش و کنش از خسروی و دستوری و پرمان وهی و توانمندی مایه بجنبد گوبش
بکاف فارسی و واو مجهول و کسر یاء تحتانی و سکون سین معجمه یعنی مقال خسروی بضم
خاء معجمه و سکون سین مهمله و فتحه راء مهمله و کسر واو و یاء تحتانی معروف سلطنت و دستور
بفتحه دال سکون سین مهمله و تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله وزیر و منشی پرمان بفتح
باء فارسی و سکون راء مهمله و میم با الف و نون بمعنی فرمان و حکم توانمندی بفتح نون و
واو با الف و فتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و یاء تحتانی معروف غنا و تونگری توانمند
غنی یعنی هرکس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نعیم دنیا را طالب شود ایزد تعالی او را در
دیگر باریعنی هرگاه در تن دیگر درآید باندازه کردار و گفتار و خرد او بمراتب و مدارج دنیوی
رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و غنا و دولت ۶۸ تا چون کند چنان
انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و جیم عربی با الف و میم یعنی درین بار که خسروی
و دستوری و تونگری یافته باشد هرچه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان باید و خود تفسیر
این مطلب می گوید تا چون کند درین ایمندی چنان انجام یابد ایمند به الف و سکون
باء ابجد و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد باعزت و دولتمند ایمندی بدولت و
عزت و باز بتشریح آن می سرآید و خشور آباد و روان شاد که یزدانی آباد بهروبر
پیروان پاک نهادش یاد درخواست که ای مهربان داور دادگر پروردگار
پاک خسروان و جهانداران و توانمندان را بسیار بهاورتن و اندوه از خویش و پیوند
و مانندان پیش می آید این چیست و چرا است جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد
این بیان از پنج سان است برای توضیح فقره آینده که ۶۹ باشد آباد بدال و
باء ابجد با الف و دال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه بر و رسیده پیدا و زنده
از آسمان و بمعنی درود و آفرین پوند بفتح باء فارسی و سکون تحتانی و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد متعلقان و اقارب خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و یاء تحتانی معروف
و واو ساکن خداوند گار هستی خدیو خداوند جهان که ایزد تعالی باشد پاسخ بیاد فارسی

با الف وضم سین مهمله وسکون خا معجمه جواب یعنی پیغمبر اباو از خدای تعالی پرسید که
سبب تالم واندوه که سلاطین و ملوک و اغنیا را از جهت مردن اقارب و اولاد یا از
دست این مرد پیش آید و با مراض صعبه مبتلا می شوند چیست ایزد تعالی بجوابش
چنین میفرماید ۶۹ این که در هنگام خرمی ازار و رنج میبایند از کفار و کردار
گذشته در رفته تن که داد گر ایشان را اکنون می گیرد می گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
و تونگری سلاطین و اغنیا را حاصل است تالم و اندوهگین شدن نتیجه اعمال سابقه
است که در جسم سابق که روح ایشان ازان انتقال کرده درین جسم رسیده است
خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیحه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش بد کار بود پس نیکی کرد و مکدر است و
بتن دیگر پوست کام بخش این بار او را بار زر رسانید و با این از داد گری پاداشش
بد کاری بدو رسانیده از کیفر نگاشت چه اگر در یاد افراه و فروگذاشتی شود نه داد گر
باشد کام بخش بخشنده مقصود و دهنده مطلوب که ایزد تعالی باشد کیفر بفتح کاف عربی
وسکون یا تحتانی و فتحه فا و سکون راء مهمله جزا اعمال باد افراه بیاء ابجد با الف
و دال ابجد ساکن و فتح الف وسکون فا و راء مهمله با الف و ها هوز جزا اعمال بد
یعنی ایزد تعالی که عادل است جزا هر دو کار که خوب و زشت بود بدو میرساند این اندوه
و درد نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنا نتیجه افعال حسنه است
که بعد ازان ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی همین است
که بر کردار جزا و سزا دهد ۷۰ بنام یزدان هر کس شتکار و بد کار است او رنجست
در پیکر مردم رنجه دار و چون بیماری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن وجود را
خود کشتن از تندباد و جانور ازار مند ازرده و رنجور شدن و مردن و بینوائی پیش
آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار رفته باشد و چنین نیکی تندبار
بضم تا و فوقانی و سکون نون و دال ابجد و با موحده با الف کشیده و راء مهمله
جانور موذی و ازار دهنده چون شیر و گرگ پاداش بیار فارسی با الف و دال ابجد

با الف و تین معجمه جزا نیکی گوید که کیفر اعمال زشت او لاد بیکر انسان داده می شود و این
قسم در اصطلاح تناسخ نگارند و تناسخ عبارت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر بدری
زبان این را گردونه مانند و بجم ساسان تفسیران می سرایند که باید دریافت می پرایند
که از هنگام زادن تا مردن هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار گذشته
است که این بار می یابد یعنی این همه نتایج اعمال سابقه است ۱۷ شبرو پلنگ و
ببر و یوز و گرگ و همه تند بار که جانوران ابزارده زنجکار اند ازنده درونده و
خزنده بزرگی و بربان دهی داشتند و هر کس که می کشند پیشکاران و ستاران و یاوران
ایشان بوده اند که بگفت و یاوری و پشت گرمی این گروه ابمند بدی و زشتی میکوشند
و زند بار که جانوران بی ازار زند و نا کشنده می ازرند اکنون از خداوند خود سزا
می یابند زند بار بفتح زا و هوز و سکون نون و دال مهمله ساکن و با را بجد با الف
کشیده و را و مهمله جانوران بی آزار چون اهو و گوسپند می گوید که جانوران درنده
در جشم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی ازار که دریده می شوند
پیشکاران و چاکران آن خسروان بودند که بحمایت خداوندگاران خود جانوران
بی ازار را ازار میرسانیدند پس این بار از دست همان خداوندگازان خودشان
سزا می یابند و دریده و خسته می شوند ۱۷ انجام این بزرگان تند بار پیکر
برنجی و بیماری یا برجی در خور کار گذرند و اگر گناه بار ماند بار دیگر آمده با یاوران
خود سزا خواهند یافت تند بار پیکر یعنی بصورت سباع و تفسیرش میگوید و بکیفر خود
رسند ماهرگاه بکران کشد یکبار باده بار یا صد بار و مانند آن قوله بکران کشد بکاف
تازی بانجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن نتایج اعمال بر
کشیده ماند و امتداد او بزیر دشمارهٔ ان معین نیست ۱۸ بنام یزدان بسم الله
جهاندار ابا هین و حشور ابادی پرایند بر بودن بفتح با رفارسی بروزن معنی فرمودن
این افزوده پنجم سلم ساسان است که تمهید می کند فقره ۱۸ زند رکه جانور بی ازار و
ناکشنده جاندار است چون اسپ و گاو و شتر و استر و خر و مانند ان نکشید و بجان نکنید

که سزای کردار و پاداش کار اینها را دگرگونه است از هوشیار خردمند چنانکه اسب را
سواری کند و گاو و شتر و استر و خر را بار چه اینها مردم را برور بار کردندی یعنی این
جانوران را که سزای اعمال شان که درنخستین قالب کرده اند ایزد تعالی بحکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوب و حمل شما اینها را کشید ۷۵ اگر هوشیار دانسته
زند بار کشد و درین بار پاداش و سزای کار از نهان سوی مرزبان نیاید در بار آینده
کیفر و پاداش آنش سد نهان سوغیب مرزبان بفتح میم و سکون راء مهمله و زاء معجمه و
باء ابجد با الف و نون حاکم و میر سرحد ۷۶ کشتن زند بار برابر کشتن نادان مردمی
ارزانست یعنی برای قاتل حیوان غیر موذی سزای سخت مقرر است ۷۷ دانید زند بار
بارکش بچم یزدان والا کرفار آید زیرا که خلاف فرمانش کرد نبرسید از خشم خدای
والا که گرفتنش سخت است ۷۹ بنام یزدان اگر زند بار که حانور جاندار آزار و
جانور کشنده است زند بار را کشد سزای کشته شده و کیفر کردار خون ریخته و پاداش
کشش بجان کشته باشد چه زند باران برای سزا و کیفر دادن اند یعنی این قتل حیوانات
موذیه بسبب جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که ایزد تعالی زند باران را
از بهر جزا دادن ایشان آفریده ۸۰ کشتن زند باران را شایسته و ستوده نیو
در جهان است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را می کشتند
سزا دهنده اینها را بهره باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون راء هوز و فتحه راء مهمله
و هاء هوز در آخر ثواب پنجم ساسان ارسوی خود شرحش می فزاید و می گوید چه
سزا دادن با اینها بسلکی گردن و سپرمان و الا یزدان ره سپردن است ازین داستان
شد که پرمان داد تا زند باران را بکشند چه سزای زند باران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل سباع موذیه از بهر انست که ایزد تعالی بقتل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را بکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۸۱ بنام یزدان کسانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش کنش و بدکردار مدتی رستنی پیوسته و بکالبد رونده
پیوند گرفته سزای بیخودی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند و بباد افراه نا آگاهی و

ورستگاری رسند یعنی بکالبد نباتی درآیند و سزای کردار خود یابند و این یاوه زنده
باز گویند ۸۲ تا آنگه تا خوب دانش و کنش اندر بکالبد کانی بپویند یعنی جهال بدکردار
در قالب جمادی و معدنی بمانند ۸۳ تا آنگه گناه های هر کدام گرانی شود و بماند
پس آنرین اندازه بندی بتن مردم بپویند و دران تا چه کنند آنچنان پاداش یابند
گرانی بفتح کاف عربی و زاء مهمله با الف مکسر نون و یاء تحتانی یعنی منتهی و سپری یعنی
بعد ازان که دراز روزگار در قالب جمادی بمانند و سزای کردارشان بانتها
رسد باز در تن مردم بیایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بیابند ۸۴ بنام یزدان
اگر مردم نیکو دانش و بدکنش است چون فرودین تن بیاشد دیگر آخشیجی تن نیابد
در دانش را بفراز آباد راه ندهند و بدخوهای او در پیکر آتش سوزنده و برف
فسرنده و سرد کننده و مار و گزدم و جز ان از زندگان و رنج آوران شده آزارش
دهند فسرنده مشتق از فسردن بضم اول سته بمعنی منجمد کردیدن یعنی هرگاه از قالب
دوری گزیند و کالبدش از هم ریزد بعالم علوی که فراز آباد ش خوانند در آمدنش صورت
نبندد خصائل ذمیمه او ناری پیکر و نخ اسا کردیده ایذایش رساند ۸۵ واز
دوری آغازنده و اغاز گاه و بردان و سرود و فرشته و فرودین تن و آخشیجی
پیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است اغازنده بدالف
وعین مهمله با الف و کسر زاء معجمه و سکون نون و فتح دال و اء هوز بدایت کننده آغاز
گاه مبدء میگوید که در آتش دوزخ از مبدء فیاض که ایزد تعالی باشد و هم از اغاز گاه
که روستان بود و هم از تن عنصری که بدان الفت پزیرفته بود بدور و ناکام ماند و
و این سخت ترین عقوبات است اکنون با کوردان شادی پرماید ۸۶ بکوی
بزدان تراود و ستات را ازین مه رنج نگه دارد مه رنج بکسر میم و اء هوز ساکن
عذاب الیم ۸۷ بنام بزدان چون گرسنه و بخواب دل را به بزدان بند بدار از
تن آخشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بنگرید تن آخشیجانی
جسم عنصری ۸۸ پس برگردد بتن آخشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

باز بران پایه که رسیده اید رسید و جاوید دران باشند و پاینده یعنی هرگاه جسم عنصری نماند
آن مرتبه را که دیده هستند بر سید و دایما بران پایه پایدار مانید ۸۹ بنام بزدان
نماز بردن سو همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید نماز بردن سو بسین مهمله و
واو معروف جهتی که سویش نماز گذارند و انرا قبله گویند چنانکه کعبه معظمه برای اهل
اسلام و بباز گشتا دین مطلب خود می پرماید که ان گوهر بی سو را در همه سو نماز توان
برد و بهر سو که او را پرستی روست و با این بهتر نماز بردن سو اختر و فروغهاست
و نماز بردن خوشترین سوی ستارگان و روشنیهاست گوهر بی سو ذات باری
تعالی که از جهت و محل مبرا است ۹۰ زن خواهید و جفت گیرید و همجفت و همخوابه
دیگری را نه بینید و برو منگرید و با او میامیزید زن خواستن نکاح و تزویج کردن
همجفت بفتح ها هوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فا و تا فوقانی زوجه همچنین
همخوابه آمیختن با همجفت دیگری زنا کردن می گوید که زن بنکاح خود آرید و زنا مکنید
۹۱ بدکاران را سزا دهید تا جهان را انتظام پایدار ماند ۹۲ پیمان مشکنید و
سوگند دروغ یاد مکنید که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هر اندازه گرد با
او چنان کنید پنجم ساسان بازگشتا دین عبارت می پرماید می پرماید سزا می
باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را پاداش ازار کم بجا آرید و چنین کم را افزون
ناگزیر است اگر کسی را بسنگ کشد کشنده را نیز بدان بگذرانند و به تیغ شمشیر بجان
سازند یعنی کسی را به تیغ بجان کند قاتل را نیز به تیغ بکشند ۹۴ هوش
زوای اینجا به که بهوش شوید مخورید هوش زوای بضم ها هوز و واو مجهول و شین
معجمه و زا هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خمر و باده که هوش و عقل را زایل میکند ۹۵
چیز نارسیده و نادان بدانای داد گر درست پیمان سپارید نادانا و نارسیده
شدن او نارسیدن بنون با الف کشیده و فتحه را مهمله و سین مهمله با تحتانی و
فتح دال ابجد و سکون ها هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بمقتضای
عقل کردن نتواند و انرا در شرع معتوه گویند می گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معتوه بسفیه مال و

پیش خود داشته باشد سرمایه را بدانشمند عادل متدین تفویض کنید تا زمان بلوغ
و ازین معلوم می شود که نادان صفت دوم است یعنی نابالغ تا گاه در نصورت
همان یتیم مراد باشد و تفسیران می گویند ازین آن خواهد که چون بمردی رسد سپرده ها را
بدو سپارید یعنی ازان امین و مودع گرفته بصاحب کالا تفویض کنید ۹۶ چیز
بازمانده پدر و مادر به پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک چیز بازمانده ترکه و میراث
۹۷ زیردست را نیکو دارید تا از یزدان والا مزد یابید مزد بضم میم و سکون زاء
معجمه و دال ابجد ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کردانچه خواهد از
نیک و بدآرد کردار نیکوئی کند بهشت یابد و ربدی دوزخ نشیم شود توان کن بتاء فوقانی
مضموم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار قوله و ربدی
دوزخ نشیم یعنی بدی کند جایش دوزخ شود و بتفسیر این عبارت می گوید چون
داد گر افریده خویش را توانائی شناسای نیک از بد بخشیده و نیرومند گردانیده که
بهر کدام تواند گردانید پس اگر فرمان دادار که جز نکوئی و بهی در وی نیست کار کند بهشت
برین و مینوی گزین جائی اوست در پناه خوی شود دوزخ نشیمن باید دانشکار است که کردار
ستوده و نکوئیده و خوب و رست کردار بهشت و دوزخ است و فرمان دادار
بی همال چون سخن پزشک هر کس پند مهربان دانا شنود از رنجوری رست و باندک پرهیز
تندرستی جاوید یافت و انکو نشنود بیماری خویش افزود پزشک از رنج و تندرستی
آزاد است پزشک بکسر باء فارسی و کسر زاء هوز و زاء فارسی نیز و سکون شین معجمه و کاف
عربی طبیب و معالج نکوهیده بفتح نون و کاف عربی و واو مجهول و راء هوز و یاء تحتانی
معروف و فتح دال و سکون راء هوز معیوب و ناپسندیده گرداور بکاف فارسی کمسور
فراهم کننده مینو بکسر میم و یاء تحتانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
فارسی و زاء معجمه و یاء تحتانی معروف و نون گزیده و منتخب همال بفتح هاء هوز و میم
با الف و لام همتا و شریک رستن بفتح راء مهمله و سکون سین مهمله و فتحه تاء فوقانی
و سکون نون نجات یافتن ۹۹ بدی از خدائی هستی نیاید

وبناخوب خواهش ندارد نو یعنی اعمال قبیحه باصدار عبادت ۱۰۰
بنام یزدان هست شدگان فرازین ویود یافتگان فرودین بخشش بخشنده انداز و
جداشوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات وهمچنین بود یافتگان
بضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد و تحتانی با الف و فاء و تاء فوقانی و کاف
فارسی با الف و نون یعنی وجود موجودات عطاء خداوندست وازین قدم عالم را میخواهد
ودلیلش میگوید زیراکه بخشندهٔ هر آئینه انچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زشت مرد است
باز گرفتن نزار معجمه مسترد کردن رفت بضم زاء معجمه وسکون فاء و تاء فوقانی بخیل و ممسک
۱۰۱ جهان پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد والاجدای نگرفته و نگیرد اسا بدالف و سین
مهمله با الف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام ارا میخواهد که همچو ذات ایزدی جل شأنه
جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جهان در گفت فرازین جهان است مراد از گفت
حکم و فرمان ۱۰۳ نخست واغاز چرخ خسروی فرودین نگران رفتار ستاره باشد
گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر یکیتی خسرو سلطان شود
۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انباز ازوست انباز بفتح اول و سکون نون و باء ابجد
با الف و زاء معجمه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
نبود ۱۰۵ و در دیگر هزاره با او هر کدام ارگران رو ستارگان و تندرو ستارگان
هزار هزار سال انباز شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند در هزارهٔ
دیگر کواکب بطی السیر و سریع السیر یک یک هزار سال باوی شریک گردند این
انجام ماه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین بار و انباز فراز
خسروی بادشاهی یابد می گوید معاون اول و شریک ابتدای خسرو و فرمان شود
یعنی کوکبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و آن ستاره
که در هزاره دوم با او انباز شد دوم شاه چه پس از گذشتن بار خسروی نخستین
شاه دوم بادشاه گشت چنانکه پر مود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه نخستین بنبار که در اغاز انبار تخت شاه بود خسرو شود نامیدن نام نهادن
می گوید کوکبی که با کوکب اول پیش از همه شریک شده بود بعد سپری شدن خسروی
اول خود خسرو شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون بود درست یعنی سلطان
ثانی را حال همچنین است که یکهزار ساله بی شرکت دیگری بادشاهی کند و در هزاره
های دیگر کواکب دیگر بادی شریک گردند و مقدار زمان سلطنت همین سان
۱۰۹ انجام نخستین شاه که اکنون هنگام شاهی او گذشته و رفته هزار سال باشد
خسرو انباز باشد یعنی کوکبی که اول بادشاه شده بود اخرین شریک گردد ۱۱۰ پس بار
خسروی دومین شاه هم گذرد سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه زادان یعنی
همین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر کدامین اختران گران
گران رود سبکرو بادشاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره های
دیگر انباز مند انباز باشند ۱۱۲ چون ماه بادشاه شود و بدو همه انباز مند
و خسروی او هم انجام گیرد یک همین چرخ رود انباز مند از انبازیدن یعنی شریک
شدن همین چرخ دور عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی و خسروی نخستین بادشاه
رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این تسلسل و دور منقطع نگردد و تفسیرش
گوید چه اغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شید هست شید بکسر شین معجمه و یاء تحتانی
و دال ابجد بسیار روشن یعنی اغاز دوره خسروی از زحل و اختتام ان بماه و باز
همین سان ۱۱۴ و در اغاز همین چرخ کار پیوندد و دین جهانیان از سر گرفته شود
یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و پیکرها و انسها
و کارهای همین چرخ گذشته ماما و اسانه همه آن و هنگی همان پیدا کرده آید و پدیدار
کرده شود ما میم با الف و نون با الف ماند و همچنین آسا بدالف و سین مهملة با الف
و تفسیر این فقره می گوید می گوید که در اغاز همین چرخ پوستن اخشیج سر کند و پیکرها پدید
آرد که در نگارد کار و کردار و گفتار مانند پیکر و دانش و کنش رفته همین چرخ باشد
نه انکه همان پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نرست زیرا که اگر خواستی باز آرد

چرا بر کندی و از هم ریختی زیرک اسمی کاری کند که از آن پشیمان شود از هم ریختن
تباه کردن زیرک بکسر زا معجمه تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون کاف تازی
دانا و هشیار اسمی بعد الف و کسر میم و با تحتانی مجهول و غین معجمه با یای تحتانی
معروف حقیقی و واقعی ۱۱۶ و هر همین چرخ آمده از اغاز تا انجام مانند همین
چرخ رفته باشد هر دور عظیم که پیدا شود مانند بود بدور عظیمی که سپری شد ۱۱۷
ای برگزیده آباد درنخست این همین چرخ تو با هم جفت و همخوابه باز ماندی و دیگری
نه پاید اکنون مردمان از شما اند یعنی در دور عظیم همه مردم نیست شدند و اباد باز و
خودش از بهر تخم و نژاد بماند و بنازکشادی کوید باید دانست که در انجام همین
چرخ جرد و تن که مرد و زن باشند باز نمانند و همه مردمان غرور و ند پس اغاز مردم از
زن و مرد باز مانده شود و در همین چرخ نو از نژاد ایشان پر شود لاد برین باباد پرو
که اغاز مردمان از تو شود و همه از نژاد تو اند و تو پدر همه باشی قوله فرور و ند یعنی نیست
کرد ند و فنا شوند قوله بار مانده باقیمانده لاد بلام و الف و دال ابجد بناء و نیاد لاد
برین بجای بنا علیه و لهذا ۱۱۸ بنام یزدان بسم الله باباد روان شادی کوید
۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان پرمان برد پیروان تواند یعنی کیشمندان تو بهتر اند
نزد یک خدا تعالی ۱۲۰ گرامی تر نزد یزدان کسی است که بگفت تو کار کند گرامی
بکسر کاف فارسی و راء مهمله با الف و میم مکسور و تحتانی معروف عزیز و محبوب
۱۲۱ انکس را که تو رانی یزدان او را راند یعنی مرد و د تو مرد و د خدا ست ۱۲۲ تو سر
بخش مردمانی سر بخش بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله و فتحه باء موحده و سکون خاء
و شین معجمتین سر آمد و مقتدا ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان باد شاه
باشند و خسروی کنند کارهای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در هنگام خسروان کیش تو یعنی در عهد سلاطین
کیش تو همه بسیار خوش و اسوده مانند ۱۲۵ تا مردم بسیار بد نکنند و گناهکار و بزه گر
نشوند این تو که مهر یزدان ست از پرماندان و سترگ سترگان نزد و بزه بفتحه باء موحده

وزاد معجمه و ار هوز گناه و زه گر بفتح کاف فارسی و سکون راء مهمله گناهگار سترگ بضم سین
مهمله و ضم تاء فوقانی و سکون راء مهمله و کاف فارسی بزرگ ۱۴۶ یکی از ازار های
دوزخ جهانیان را بر خاستن ایمن نیست از بر ماندان یعنی بر خاستن شریعت تو از
بادشاهان ابهر اهل جهان بسیار رنج است ۱۴۷ بنام یزدان بسم الله اکنون از
گیشهای که پدید آید آگهی می نخشد این عبارت از سوی پنجم ساسانست تمهید
فقره آینده ۱۴۸ گروهی انکار اشوند میکوداناو کارکن و پرستشبد در بندگی سالار
پرستشبد بفتح باء فارسی و کسر راء مهمله و سکون سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون شین معجمه و
ضم باء ابجد و سکون دال مهمله رنج کشنده در عبادت الهی عربی مرتاض و در تفسیر بتا
فارین نواد واقع شده می گوید بتاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن و اشامیدن
و خوابست و چنین کس را که بتابسد و هرتاسپ گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
کم خوابد او را بتابسد بفتح تاء فوقانی و باء فارسی با الف و سین مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد در فارین نواد زبان و هرتاسپ بدری زبان گویند ۱۴۹ و این گروه جسته
راه اند یعنی پرستشبدان و هرتاسپان ۱۵۰ و هم گروهی بی تاسپ بد و هرتاسپی نیکو
دانش و کنش باشند و رهبر خردی او به بود جبرا جویند و خداجوی بی ازار نده تن خود در
پرستاری گردند رهبر بفتح راء مهمله و سکون ار هوز و فتحه باء ابجد و سکون راء مهمله دلیل
و بران رهبر خردی بران عقلی او به بود بضم الف و واو مجهول و فتحه تحتانی و سکون
ار هوز و ضم باء ابجد و واو معروف و دال ابجد ماهیت و حقیقت یعنی گروه استدلالیان
که به براهین عقلی حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند و تن خود را بریاضت و مجاهدت در
عبادت الهی رنج ندهند چونکه سرد اسپ در عبارت فارین نواد درین فقره واقعست
بتفسیرش میگوید سرد اسپ خداجوئی است که بی کم خواری و کم خوابی و جز تنهای گزینی رهبرا
خرد پسند خدا را جوید و نهان خبرها اشکارا سازد و از ارجانوری روا شمرد و زین دو
گروه نشان بدو بان و رهبریان داده سرد اسپ بفتح سین مهمله و سکون راء مهمله
و دال ابجد با الف و سین مهمله و باء فارسی پرتوی بفتح باء فارسی و سکون راء مهمله و

فتحه تا و قوقانی و کسر واو و یا تحتانی معروف حکیم اشراقی که بریاضت و مجاهدات خدا را جوید
و حقایق اشیا را بر وهش کند و از ابدری زبان هرتاسپ و پرستشبد و بفرازین نواد بناسید
گویند پرتوبان جمع یعنی اشراقیان رهبری بفتح راء مهمله و سکون ها و زاء معجمه و فتحه باء ابجد
و کسر راء مهمله و یای تحتانی معروف حکیم استدلالی که بی ریاضت بدلایل و براهین خدا جوید
کند و حقایق اشیا بر نگاهد و بفرازین نواد از اسروسپ گویند رهبریان جمع بمعنی
استدلالیان ۱۳۱ پس گروهی اینند نیکو دانش و بد کار و رند با بازار و تفسیرش
می گوید و این نشان گروهی است که فرزانگی و زیرکی دوست دارند و با ان زند با بازار زند و
و هین بخون جانوران بی ازار را لایند و شکم بدان پرسازند یعنی خوب دانش و رکنش باشند
۱۳۲ گروهی سروزرام و نیروزرام و جرازرام را بهم آمیزند بتوضیح این الفاظ می گوید
در هنگام پرستش یزدان درنخست آنچه بردل تابد آن را سروزرام نامند و رسیرجرد
و سخن هوش سپندرا نیروزرام خوانند و باز گفت دوراز خرد که بیگانه هوش باشد از احراز
رام گویند و زین نشان و زیره در و نان داده سروزرام بفتح سین مهمله و ضم راء مهمله و واو
معروف و زاء معجمه ساکن و راء مهمله با الف و میم نیروزرام بفتح نون و سکون تحتانی
و راء مهمله و واو معروف و راء مهمله با الف و میم جرازرام بضم جیم عربی و راء مهمله با الف
و زاء معجمه و راء مهمله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار با هم کرده آمیزند اول انچه
با شراق دریافته شود دوم براهین استدلالی سوم ظنیات و همیات گاهی با اول
و دوم روند و گاهی بسوم بگروند ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا
ازاد و رسته باشد یعنی جزذات باریتعالی مجرد از ماده نباشد و توضیحش میکوید و زین
گروهی رافنسان داده که گمان برده اند همه فرشتگان تن و تنانی اند ازاد
و رسته گوهر خدا است یعنی ملایکه جسم و جسمانی کمال برند ۱۳۴ گروهی سراسید
گویند ان تن است و تفسیرش میکوید و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند یزدان
بپیکر مردم است و مانند ان تنانی کیشان بفتح تا و قوقانی و نون با الف و نون
با یای تحتانی معروف و کسر کاف عربی و تحتانی مجهول و شین با الف و نون

گروه مجسمه که از بهر خداوند تعالی جسم پندارند ۱۳۵ واندی بران روند
که یزدان جوی و ممکن است و آن نیروی است و یزه تن اندی بفتح الف و سکون
نون و دال ابجد و یای تحتانی مجهول یعنی چندکس و بعضی و یزه تن یعنی مخصوص و
خاص است بجسم ۱۳۶ انبوهی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا گیرند با
ارزدان رزمبار یعنی با وصف انکه حیوانات بی ازار را ازار زند و شکنند و باز خود را
پیغمبر خدا گیرند ۱۳۷ بی مهر زند بار که جانور بی ازار است و هر تا بسی که پرستاری
بسیار و رنج بردن بهر او دارد است بفرشتگان رسیدن توان یعنی بی انکه جانور
بی ازار را دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملایکه رسیدن توانش و امکان
ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برزوند و بهروی اندک پرستاری و رنج
بردن انچه بینند پندارند بدیگر چیز مانند کند و بدین اینها نادرست کار شوند پندارند
بکسر بار فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر راء مهمله و سکون نون و دال ابجد
مفتوح و ها رهوز ساکن قوت متخیله و واهمه یعنی کسانی که خود را گیرند و وصول شان تا
فلک القمر است بالاتر ازان نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت واهمه
و متخیله ایشان ان مشاهدات را چیز دیگر فرا نمایند پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
و دانند که یزدان و یزدانیان را دیدیم و خود تفسیرش میکوید می پرامید که گروهی خود
را پیغمبر گیرند و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی گداختن تن و انداختن خوی
بد و اندوختن نیکوکاری که سرنخش آن مهر زند بار است بر سپهر برآمدن و بستاره و
فرشته رسیدن نارواست و این گروه بدین گونه نسپرده اند با اندک پرستاری
و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندار مده چیره
نشده مانند پوند دیده ایشان را بچیزی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمراد ین راه
انچه دیده اند بن بود آن نیایند و به بیکری که پندار بدیشان نمود بگروند از راست
بکاست افتند و بی روان را در تباهی افکنند سمراد بفتح سین مهمله و سکون میم و راء
مهمله با الف و دال ابجد و هم سمراد ین بکسر دال با بار تحتانی معروف و نون و هی چیزه بجیم

فارسی وسکون نحتانی معروف وزا مهملهٔ مفتوحه و هاء هوز غالبا گوید که باندک رعیت تا بشی
چندرا که بر فلک القمر نشیند چون مغلوب فوت و ایمه باشند نور الهی نپذارند
وبدین پندار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۳۹ گروهی چون بنگرند که مردمان
در رنج اند بهمین نکشتن بسند کنند قوله بسند کافی بسند کردن کفایت کردن
یعنی همین نکشتن مردمان را بسنوده دانند و برهمین کفایت کنند ۱۴۰ چه گروهی
مردم کشتن را به وخوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی دهد
که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بیجان
کنند بگمان انکه خدا خوشنود شود قوله بزرگان پادشاهان و فرامندان قوله
فرشتگان مردمان نیکوکردار ایزد پرستار یعنی بگمان رضای یزدان و نخواهش
سروری خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۴۱ چند کیش اورگوید که آئین
مارانده نشود و برنخیزد یعنی منسوخ نگردد و زین نشان گروهی میدهد که با پیروان
خود گوید که آئین مارفتنی نیست و ازین برنگردید ۱۴۲ در ایشان جنگها پدید
آید بسوگیری کیش اگاه می سازد که در راه این کیش اورا و این آئین انگیزان هردو
پدید اید و باهم در افتند و در یک آئین راه ها بسی شود و در یک بیخ شاخ بسیار
گردد و هر شاخی شاخ دیگر را به کار شمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
کردار نباشند و انان که اندک خوب کردار اند نیک دانش نباشند و تفسیر این
فقره می باید زین نشان گروهی میدهد که راه فرزانگان نپرسند و بگفته ایشان
کار نکنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گیرند و اندک کردار خوب دارند با این دانا نباشند
قوله فرزانگان جمع فرزانه بمعنی حکیم و دانا یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و یزدان
شناسی قبول کنند لیکن بگفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکوکار باشند
از دانش بهره ندارند ۱۴۴ وچندان آئین نزد پدید اید که نامه ها پر شود یعنی مذاهب مختلفه و راههای جدا گانه
ظاهر شود و در هر کیش کتب و صحایف نگاشته گردد ۱۴۵ ای برگزیده یزدان فلان آباد و جز کیش آباد یان راه خدایی
نباشد بدین سه راه هرکس شد از گروه هورستارام فورستارام و رورستارام یعنی ورستارام و در فرود کردار پایه یابد مراد است که

برپیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بگروهی و طایفه بوده از هر گروه هر کسیکه
خجسته کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود در بهشت مرتبه یابد و پنجم ساسان
این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرسنداج نام کیش سه اباد است
فرسنداج بفتحه فا و سکون راء مهمله و فتحه سین مهمله و سکون نون و دال ابجد با الف
و جیم عربی و هورستارام را به پهلوی راتهورنان گویند ایشان موبدان و هیربدان
اند از برای نگاهداشت آئین و پایداری راه و شناخت کیش و آرامش داد هورستام
بهاء هوزه او مجهول و فتحه راء مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف
و راء مهمله با الف و میم راتهورنان بفتحه راء مهمله با الف و تاء فوقانی با هاء هوز و راء
مهمله و نون با الف و نون موبدان جمع موبد بضم میم و واو و کسر باء ابجد و سکون دال
مهمله حکیم و عالم هیربد بکسر هاء هوز و تحتانی مجهول و سکون راء مهمله و ضم باء ابجد و سکون
دال ابجد عابد و صوفی و مرتاض و خادم و حاکم آتشکده آرامش داد بعد الف و راء
مهمله با الف کشیده و کسر میم و سکون شین معجمه و دال ابجد با الف و دال دیگر نظام کل یعنی
اعتدال و انتظام مهام میگوید که هورستام طایفه علماء دین و عابدان اند که بوجود ایشان
طرق معاش و اکتساب فنون حسن معاشرت و نخواسته و سامان معاد و خداپرستی آراسته
میگردد و صیانت قوانین شریعت و پاسبانی ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف بوسائط
هدایت و عبادت ایشان صورت نماو جلوه آرامی شود و این گروه را برامان و برهمن
نیز گویند و هورستارام را به پهلوی رهستاران نامند رهستاران بفتح راء مهمله و
تاء فوقانی و کسر هاء هوز و سکون شین معجمه و فوقانی با الف کشیده و راء مهمله با الف و نون
و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و مهتری و کامروائی بیکری
یعنی انتظام مهمات عالم صوری و این گروه را چتری و بهندی چهتری نامند و سورستارام
را به پهلوی استریوشان خوانند سورستارام بسین مهمله و واو مجهول و کسر راء مهمله و سکون
سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله با الف و میم و استریوشان واو با الف و سکون
سین مهمله و فتحه تاء فوقانی و سکون راء مهمله و تحتانی با واو مجهول و شین معجمه با الف

وفنون وایشان بهرهر گونه پیشکاری و پرستاری اند واین گروه را شودرنامند
ورورستارام را به پهلوی هونخشان سرایند روزستارام برار مهمله وواو مجهول وکسر
زا معجمه وسکون سین مهمله ونار فوقانی باالف ورار مهمله باالف وسیم هونخشان بضم ها
هوز وواو مجهول وفتحه تار فوقانی وسکون خار معجمه وشین منقوطه باالف ونون وایشان
پیشه ورو کشاورزند وگروه مردم زین بیرون نیابی کشاورزان وپیشه وران رامپش
بشین معجمه ودرهندی بیس بسین مهمله خوانند واین چهار فرقه است که جمشید بادشاه
مردم را باین چار گانه قسم منقسم فرمود وهریکی را بکاری داشت ۱۴۶ بنام یزدان
هرکس در اشکار اکردن وسنداج کوشد درمینو پایه یابد یعنی هرکه در اجرا طریق مه
آباد سعی کند بهشتی گردد ۱۴۷ بیگمان دانید که وسنداج رست است تفسیر این فقره
می فرماید بمردم میگوید سراسر بیگمان دانید وبدین گروید که این آباد روان شاد که
بیم آباد خردمندان بروان او وپیروانش باو راه رست بیگاست است گرویدن
براو یقین کردن وایمان آوردن آباد بمد الف نام پیغمبری از پیغمبران ایران ومعنی درود
وآفرین مر بفتح بیم وسکون رار مهمله یعنی شمار بیمر بی شمار یعنی ایزد تعالی باباد که بی شمار
درود بروباد خبر میدهد که شریعت مه آباد بی نقصان وحق است هرکس اندک خرد داشته
باشد وبیندیشد بروپیدا آید که این مجسته آئین چه مایه از دیگر کیشها فره مند است فره
بفتحه فا وراء مهمله وسکون ها هوز وفتحه میم وسکون نون ودال ابجد پاکیزه ونورانی
وهیچ راهی بدین پاکیزگی وگوارائی نیست اگر خواهد بیگمان انچه گفته اند بنگرد وداند
برو وگونه نبرد باهر تاسف شود که رنج کشیدن وامیغ خیر با بدیده دل وبدن است
یا سرد وسپ گردد که بر بهر امیغ کارها دریابد یعنی یا حکیم اشراقی گردد یا استدلالی ۱۴۸
بنام یزدان بسم الله بامردم می سراید تفسیر شارح از بهر فقره ۱۴۹ که اینست بترسید
از گناه وهراسید از کار تباه هراسیدن بچه ترسیدن وکهتران را مهتر وخوردان را
بزرگ دانید که آسان بیاری وشوار رنجوری شود مراد از کهتران گناهان خورد وناچیز
صغایر اند از بزرگ گناه کبیره ومشهور است اصرار بر صغایر منجر بکبایر است وتوضیح این

فقره پنجم یعنی میفرماید چه در اغاز بیماری اندک است چون بگفته پزشک گوشدروی
به بهبودی آرد و در این بیمار را آسان شمرد و پزشک نگراید زود فرایش کبر و نابجای
رسد که از چاره در گذرد و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است
اگر کسی از گناهان پشیمان شود و بپاکی گراید دوست پذیرد از این در و باز رهد و از این
نهراسد بجای کشد که بیمار جاودانی گردد پزشک بکسر باء فارسی و کسر زاء معجمه و هم
زاء فارسی و سکون شین معجمه و کاف عربی طبیب و معالج تیت بکسر باء فارسی و
فتحه تاء فوقانی اول و سکون تاء فوقانی دیگر یعنی بازگشتن از گناه عربی توبه و در
بفتحه واو و سکون راء مهمله مخفف واگر ۱۵۰ نا امید از مهربانی و بخشایش او شوید
لا تقنطوا من رحمة الله ترجمه آیه است و تفسیر این فقره می گوید که در اغاز از کار بد بگردید
و انچه نادانسته از شما سر زده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر یزدان نا امید مباشید
که مهربان و بخشنده است بنده را نه از خشم رنجور دارد او امور کار را ماند هستن بیم
با الف و کسر نون و سکون مهمله و فتحه تاء فوقانی و سکون نون یعنی ماندن و مشابه
شدن یعنی ایزد تعالی ماند معلم و آموزنده است که چون شاگرد فرهنگ نه پذیرد
او را چوب زند و بهبود او خواهد یعنی رنجه کردن شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین
و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را اشارستار نامند
چرخ انجا مانند و با نجام رسانند و بگردان آرند یا در خانه خود باشند جشن و اینه هفت
ستاره گردنده سبعه سیاره که زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر است
شارستار بشین معجمه با الف و راء مهمله مفتوحه و سکون مهمله و تاء فوقانی با الف و مهمله
جشن بفتح جیم عربی و سکون شین معجمه و نون شادی و کامرانی و مجلس مهمان و عید
میگوید که هرگاه دوره هر کوکب ازین کواکب هفتگانه آخر و منتهی شود از نو در رسد عید
کنید و همچنین هرگاه کوکبی ازین کواکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
ایزد و پرستنده دانا و موبد را دوست دارید و فرگفت بریدن فرگفت بفتح فاء و سکون راء
مهمله و ضم کاف فارسی و سکون فاء و تاء فوقانی حکم و فرمان یعنی بگفته علماء و عباد کار کنید

۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامه خدا گرد سایر نام اوست خوانند و در راه یزدان
چیز دهید یعنی بروز تولد فرزند و سایر نخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در خم
تند آب یا در آتش یا خاک سپرید این طریق دفن مرده است تفسیرش میفرماید آنچه فرمود جهان
یعنی پیروان کیش مه آباد در باره مرده کرده اند آنست که پس از جدای روان تن را
باب پاک شویند و جامه های نیکو و پوشا در و پوشانند پس بدنیکو تن او را در خم تند آب
اندازند تند آب آبی که دواهای تند و تیز سازند هر چه در ان افتد بگداز د چون گداخته
شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزاء تن مرده مردم را پایمال و پی سپر
نگردد و رنه یعنی اگر در تیزاب نگدازند بدین آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن
باش سوزانند یا گنبدی سازند گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه باء ابجد
و سکون دال مهمله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن چای کنند و انرا بخشت
و سنگ درست استوار و سفید سازند و در کنار های آن جایها باشد و تختها که گذاشته
مرده را برا فراز تخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جا دهند یا مابوت
بزمین نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فرستادجیان کار کردندی خم تند آب بود قوله
رشت بفتح راء مهمله و سکون شین معجمه و تاء فوقانی کج که عبارت را بدان استواری دهند
تابود بفوقانی باالف کشیده و باء ابجد باو او معروف و دال ابجد صندوق در عربی
تابوت ۱۵۵ پس مرده نامه یزدان خوانید و چیز بایزد پرستان دهید تا روان
او را نیکوی رسد روان بفتح راء مهمله و واو باالف و نون یعنی روح و جان ۱۵۶
نزدیک یزدان والا هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشش نیست دهش
بکسر دال ابجد و کسر هاء هوز و سکون شین منقوطه یعنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرده
پشت کنید و پشیمان شوید تا ان گناه شما امرزیده گردد ۱۵۸ و هم این و هم
کیش را در نیکوکاری یاوری دهید و کس متفق الملة هر یکی هم کیش و هم این است
مردیکری را ۱۵۹ از دزد انچه برده دو برابر ان ستانید و بچوب زده حبس گاه
در زندان دارید تا ازین رنج پند گیرد ۱۶۰ اگر پند نگیرد شهر گردان کرده و گردکوی

و بارار گردانیده در بار گشتانش دارند یعنی اگر از محبوس شدن بند نگیرد و از دزدی
باز نیاید رسوا کرده ببارگشیدنش رنج دهند و بتغیرش میگوید این خسروان سنداج
گلیش چنان است که چون دزد و مار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که
ازار و کار گویند براء مهمله و واو معروف و کاف تازی با الف و زار عجمه پس
بزدن چوب رنجور داشته بند بر پا کشند و خشت و خاک بهر سر ایرای بردنش گویند
و پیوسته بدین ازرده بود یعنی مدت دراز بدین درد مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگران
بدیدنش چنین کار نکنند ۱۶۱ مرد بزن شوهردار انیزنده را که تو مار کاج است
از چوب زدن و شهر گردان بخواری کردن اگر باز نگردد نامرد کنید و زن شوهردار را
بند مرد بزن شوهردار انیزنده یعنی زنا کننده آمیختن یعنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله
تو مار بتار فوقانی و واو معروف و میم با الف و راء مهمله شنیعه کاج بکاف عربی با الف
و جیم عربی یعنی فعل پس تو مار کاج فعل شنیعه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین سزای
خفیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و مجتنب نگردد گیر او را که آله مجامعت است و
باعث برزنا می شود قطع کنند تا ماده انیکار بکلی متاصل و منقطع گردد و در تفسیر قوله
و زن شوهردار را بندی برباید که اگر زن شوهردار با مردی آمیزد او را پس از چوب
زدن و شهر گردانی اگر باز دران کار گیرند در بند جاوید کنند زیرا که الة زنا که شرمگاه او
باشد بریدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صدور زنا از و بحبس جاوید
حبس که تا مرگ در زندان بماند دیگر صورت ندارد ۱۶۲ ستارگان رونده را
که هفت ستارگان رندان باشند پس بزدان بستایش ستایش کنید و افزونی افزونید
یعنی خوشبوء روشن کنید از بهر کواکب سیاره ۱۶۳ و بیکبار هفت ستاره روان بسازید
و پرستش سود انید پرستش سو قبله که بسویش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تماثیل و اشکال
کواکب سبعه سیاره را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رو دارید و بدان سو نماز گزارید ۱۶۴
گروهی از فرودیان خود را بدوغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر و بهتر گیرند بدان مگروید
فرودی بفتح فا و راء مهمله و واو مجهول و دال ابجد و یاء تحتانی معروف یعنی زمینی و سفلی

وازی بفتح فا وراء مهمله با الف وزاء معجمه وتحتانی معروف علوی واسمانی چون ملایکه
وعقول قوله نگرویدبواو بمعنی نصدیق نکنید وایمان نیارید ۱۶۵ فرودین و
زمینی ببرین واسمانی برابر تواند شد پس تبهر وخوشتر شدن ازکجا ۱۶۶ روان
مردم هرچند فرازیست چون باموبدو پرستندی ازتن فرودین جدا شود مانند
ایشان گردد ودر تفسیر همین فقره می باید که روان باانکه آسمانی است اگر داناونیکوکار
باشد چون ازتن رهد مانند آسمانیان شود نه انکه بهتر وخوشتر گردد پس ازین دانسته
شد که نادر فرودین جاست اوراهمسری بفرارستانیان نرسد وگروهی که فروکش
بهتری کنند در وغلوی وکاست اینن باشند فروکش بکسر فا وراء مهمله وواو مجهول و
فتحه کاف عربی وسکون شین معجمه بمعنی دعوی یعنی کسانی که او عامی کنند که مردم
ازعقول وملایکه بهتر هستند گفتارشان براستی نیست فرازستان بفتحه فا وراء مهمله
باالف وکسر زاء هوز وسکون سین مهمله وتاء فوقانی باالف ونون عالم علوی که افلاک
باشد فرازستانی علوی وفلکی ۱۶۷ ای اباد گفت وگفتار یزدان انست که
فرشته بردل تو آرد یعنی القامی کند بردل تو ۱۶۸ یاچون ازتن برای باسروشید
که همین است ازیزدان بشنوی سروشبد بضم سین وراء مهملتین وواو مجهول وشین معجمه ساکن
وضم باء ابجد فرشته که فرشته سالاری مانند همین بفتح باء موحده وسکون هاء هوز
وفتحه میم وسکون نون است گفتار وکردار ونام فرشته تسکین دهنده خشم وچون در
عبارت فرازین نواد درهمین فقره لفظ نمیدی واقع شده تفسیرش میکوید نمیدن برامدن
ازفرودین تن است وبازبدو پیوستن بعربی همچو برآمدن روح وبازآمدن بدن را
ضلع گویند وبدری زفان نبوه چمنه بکسر نون وتحتانی مجهول وفتحه واو وهاء هوز وفتحه
جیم فارسی وکسر میم تحتانی معروف وفتحه نون وهاء هوز وبجیم برآمدن هم آمده چم
بفتح جیم فارسی وسکون میم بمعنی معنی که مقابل لفظ است یعنی نمیدن بمعنی مطلق خروج
هم است می گوید گفتار یزدان باری نیست وباد آهنگ درونبود قوله باری بیارد حد
باالف وزاء مهمله ویاء تحتانی بمعنی تدریجی وهنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید باد آهنگ

بیاد موحده با الف و کسر دال ابجد و مد الف و فتحه ا هوز و سکون نون و گاف فارسی
بمعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدریجی و صوتی نیست چه صوت مخرج و محل را
خواهان است و تدریجی مقتضی حدوث و تجدد و ایزد تعالی از متجددات و محلیات همه
برکران و آن جمی است که بیا بجی و شته بر دل فرود آید یعنی کلام خدا معنی است
که بوساطت ملک وحی بسیار بر دل رسول ملقی و ملهم میگردد یا چون از تن برای ایزدان
در یابی و چون بتن پوندی آن جم را بزبان اری و بیاد نوا برون دهی باد نوا بیار
موحده با الف کشیده و کسر دال ابجد و فتحه نون و واو با الف بمعنی صوت و آواز
یعنی هرگاه بار دیگر روان بجسم تعلق گیرد آن معنی را که از ایزد تعالی دریافته باشد
باواز خود بمردم شنواند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی بمردم می گوید و
۱۶۹ تو مراد بدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا بهمه بندگان فرودین در میان
رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرازیان همه پرمان برند و
نزدیکان یزدان بخشور فرودین تن نیازمند یعنی فرستادن فرمان از بهر مطیع
گردانیدن مامورین است نسبت بامر پس هرگاه که علویان و فلکیان در همه حال
مطیع حکم خدا بوده باشند برسول خاکی پیکر احتیاج ندارند اری بفرشتگان
نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از نوآئین تراجی اوام زنده
کند و او پیغمبری باشد سترگ سترگ بضم سین مهمله و ضم تا فوقانی و سکون راء مهمله
و کاف فارسی بمعنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید از این الهی
بخشید بآباد رو انشاد که چون این خجسته آئین از ناخوبی مردم بزبونی گراید و با
جی اوام که یکی از نژاد تو باشد این تراز نده گرداند و از سر نو میان مردم گستراند و
او پیغمبری باشد سترگ نژاد بکسر نون و زاء فارسی نسب گستراندن مشهور کردن و شایع کردن

نامهٔ شت جی اوام

شت بفتح شین معجمه و سکون تا فوقانی کلمه تعظیم بجای حضرت پناهیم بزدان
ازمش و خوی بد و زشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده

۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام ایزد روزی ده جاندار
دادار زنده نیکوکار ۴ سپاس خدایرا که نخست آزادگیتی پدید آورد پس گستان را
یعنی اول عالم مجردات هیچو عقول و ملایک آفرید و پس ازان عالم مادیات و اجسام
بهستے کشید ۵ نگر و بین ای چی اوام پور آباد آزاد که چگونه به پرمان یزدان تن
سالار دهبد و شانتن و تنتن و تهمتن که همین چرخ باشد همه تنان را در درون گرفته
همیشه می گردد آزاد بد الف و زا معجمه با الف و دال ابجد وارسته از تعلقات
جسمانی و غرایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
می گوید که ای آباد برتوانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
الافلاک که فلک اطلس و بلسان شرع عرش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
می کند و دایما بیک روش میگردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۶ و دیگر
سپهران را باخور و اختر و تاباختر برد با انکه گردش آسمانان و سپهر های زیرین
چرخ بفرزانگی و هنر هستے بخش از باختر سوی خاور هست یعنی حرکت فلک الافلاک
از شرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
از شرق مغرب می برد و در یک شب و روز یکدوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی مشرق بحرکت خاصه خود شان حرکت
می کنند چون هشتمین فلک که همه ستارگان بنجر سبعه سیاره بر و جا دارند و ازین
سبب او را فلک الثوابت و بدری زفان اختر سار نامند کرده هست از مغرب
بسوی مشرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که بزخلاف
حرکت انان همه را بحرکت خود می گرداند خاور بخار معجمه با الف و فتحه و او و سکون
را مهمله مشرق باختر بباء ابجد با الف کشیده و سکون خا معجمه و فتحه تا فوقانی
و سکون را مهمله مغرب ۸ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوازده
خانه کرده ستارگان شده گران رفتار بطی سیر که دوره حرکت انان از نقطه
که گردش آغاز کند و باز بران نقطه برسند دور دراز کشیده هنگام بانجام رسد چون

منجم ثوابت می گوید که از صور نجوم و پیکر ستارگان اشکال بروج افلاک متخیل و متصور شده پس آن اشکال خانهای کواکب سیاره برگزیده آمد ۹ چون بره و گاو و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و کژدم و کمان و بزودول و ماهی این است نامهای بروج بعربی حمل ثور جوزا سرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت قوله دول بدال ابجد و واو مجهول و لام بمعنی دلو که آله آب کشیدن هست و حمل در قرار یافتن بروج است که کواکب ثابته جای چنان واقع شده اند که آن هیات بشکل بچه گوسپند مانسته و متمثل شد پس این شکل را حمل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین بمقابله آنان از دیگر افلاک همچو هفتمین و ششمین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوکبی که بمقابله برج حمل از ابراج حمل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور برگویند و همبرین اندازه پس ازین جاست که گویند امروز خورشید در برج حمل است و اگر چنین نبود خورشید که در فلک چهارم است در برج حمل که بر فلک هشتم چگونه در آید ۱۰ و چنین در فرودین آسمانها ستارگان گردنده اند یعنی در افلاک سبعه که سپهران هفتگانه باشند کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان بفتح کاف عربی و سکون یا تحتانی و واو با الف و نون عربی زحل بر فلک هفتم برجیس بکسر با ابجد و سکون راء مهمله و جیم عربی با تحتانی معروف و سین مهمله عربی مشتری بر سپهر ششم بهرام بفتحه با ابجد و سکون راء هوز و راء مهمله با الف و میم عربی مریخ بر فلک پنجمین خورشید عربی شمس جایش فلک چهارم ناهید نون با الف و ها هوز و یاء تحتانی معروف و دال ابجد زهره بر فلک سوم تیر تاء فوقانی و تحتانی معروف و راء مهمله عطارد جایش فلک دوم ماه عربی قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بندگان برگزیده من اند که هرگز نا پرهیزی نکرده اند و نکنند یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا نطفه و فعلیت نیارند و بتفسیرش می پاید که سپهران با همه تنومندی و نزدیکی بپرودان از گفت او بیرون نیستند و ما را تا غاز روز که آفریده شده اند تا انجام جاوید پیوند از ایشان سرکشی نیامد و نیاید

ناآغاز روز بنون با الف و د الف با غین معجمه با الف و زار هوز و راء مهمله با واو مجهول و زار هوز روزی که آغاز آن نباشد و انرا بعربی ازل خوانند و انجام جاوید پیوندروزی که منتهی نشود و بپایان نرسد و انرا بعربی ابد خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم بالزمان اند از اصلا انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نکرده اند و بباز کشادن این مطلب می گوید در هنگام نخستین بار که مرا برافرازستان خواندند آسمانها و اختران بامن سرود ندیعنی گفتند که ای ساسان ما ازان کربه پیشکاری ایزد بسته داریم و پا از بندگی پس نکشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم که چه مایه از گفت یزدان بیرون اند شگفتن بکسر شین معجمه و کسر گاف فارسی و سکون فا بمعنی تعجب نمودن و شگفت بروزن گرفت تعجب مایه بیم با الف و فتحه تحتانی و سکون ها هوز بمعنی قدر و اندازه می گوید که افلاک و کواکب بامن گفتند که از حال مردم در تعجب ستیم که چرا فرمان خدا بجانمی آرند با وجودی که سزاوار پرستش است ۱۴ پس آتش و باد و آب و خاک و تفسیر این فقره می باید پس از سپهر چار گوهر آفریده شد گوهر بکاف فارسی سه جوهر و این موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۴ و از پیوند ایشان که چار گوهر باشند کانی و رویده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی قدرت ندارند و بالیدن و نمو در ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و یاقوت و رویده نباتی که حرکت طبعی دارند و بالیدن نشانمی گردند و جانور حیوان که بحرکت ارادی باشعور و اراده متحرک می شود گروه شد و پدید آورد یزدان انهارا این افزوده پنجم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به سپهر و پرسی یزدان در کار اندمی گوید که عناصر موالید بکارهای که یزدان ایشان را بانجام آن برگزیده مشغول هستند ۱۶ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار این گفتار را بفصل مطلبی که بر میگزارد از مطالب سابقه و تصدیر آن بنام خدا آورد پس نیکوید ۱۷ گفتم که نخستین آباد را بگزیدم و پس از و سیزده پیغمبر آباد نام بی هم فرستادم یکی پس دیگری پیغمبری ارشد ۱۸ باین چهارده پیغمبر جهان ارسته و آرام یافت و تفسیر

این فقره می برماید چون آباد را با سیزده دختور سپس او گردکنی جهارده شوند و این
اینها همه برابر و مانند مه آباد بود و پیروی مه آباد کردند بدین کشور را آباد داشتند
آباد با آباد برین آبادان باد قوله گردکنی بکسر کاف فارسی بمعنی جمع و یکجا کنی
قوله آباد بمد الف و با را بجد با الف و دال ابجد درود و آفرین و نام پیغمبر ۱۹ پس
از ایشان که جهارده آباد باشند بادشاهان جانشین و پیره های انان جهان را خوب
داشتند قوله پیره بکسر با فارسی و با تحتانی معروف و فتحه راء مهمله و سکون ها بهوز
بمعنی خلیفه پیره ها خلفا یعنی بادشاهان بخلافت آن انبیاء و رسل با نظام جهان
پرداختند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در بادشاهی ایشان رافت
آباد آزاد بادشاه جهان داری گذشته یزدان پرست شد آزاد بمد الف و راء
مهمله با الف و راء مهمله با دال ابجد نام فرشته و نزد معجمه وارسته از تعلقات جسمانی
و دنیوی و بتوضیح این فقره می گوید که باید دانست که فرشتگان کیشان هزار باره
هزار سال را یک فرود گویند بفتحه فا و سکون راء و دال مهملتین و هزار باره فرود را یک ورد
بفتحه واو و سکون راء و دال مهملتین و هزار باره ورد را یک مرد بفتحه میم و سکون راء
و دال مهملتین و هزار باره مرد را یک جاد بجیم عربی با الف و دال و سه هزار جاد را
یک واد بواو با الف و دال و هزار واد را یک زاد بزاء معجمه با الف و دال نامند و بدین
شماره صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی پائید چون هزار را هزار بار شمار کنی
۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می شود ده بار که بهندی زبان از اده لک نامند و چون
این حاصل را که فرو باشد هزار بار یکری ورد می شود یعنی صد کرور که ارب گویند و
صورتش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هر گاه این حاصل را
دیگر هزار بار یکری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کهرب و صورتش بعد نگاشتن
دوازده صفر عدد واحد بر نگاشته گردد و همین است مرد و چون این حاصل را
هزار باره دیگر بشمری جاد می شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بدینصورت
پانزده صفر و یکعدد که بهندی یک نیل گویند و سه بار این شمرده را یک واد گویند

وهرگاه سه جادر اهنراد بار دیگر تبار کنی حاصل میشود بدین صورت .....
عدد سه پس از شهروده صفر و همین است زاد پس صد زاد و سال سلطنت در گروه آباد
مستقرار گرفت وچون این مایه سال گذشت آباد آراد که باز پسین خسرو اباد یان
است جهان را بنش بدی پذیرفته بادشاهی بهشت یعنی ترک سلطنت گردد گوشه
نشینی گزید وجهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا شد و از خسروی
شتن او جهان مردم خورد و پدید آوردهای بادشاهان بپاشید متفرق و پریشان شد
پس نیکان پیش جی افرام پور آباد اراد که چون پدر پرهنرگار بود و از پرهنرگاری
پیوسته از مردم دور به یزدان پرستی بسر بردی رفتند و او را بخسروی خواندند
نپذیرفت تا انکه این نامه را برو فرود آمد بپایان رسید افزوده پنجم ساسان ۴۱
بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار ۴۲ ای جی افرام پور آباد آراد
چون پدر تو بادشاهی گذشت اکنون جهانداری تو بگیر و فرشداج را که کیش مه
اباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری گزیدم
و فرشداج را تو پیرایم و زیور بندم آرایش دهم آن کیش را تو ۴۴ و اینک اسمانی
سخن برایت فرستادم لخت و ساتیرش کن که نامه آباد روانشاد است لخت
بفتح لام و سکون خا معجمه و تای فوقانی بمعنی جزو و پاره یعنی باد ساتیرش یکجا بکن
۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن آیین خداست و این کیش از میان نرود انیان بر
ابد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هر کس دوست خداست او بدین راه اید یعنی این آیین بگزیند
۴۷ بنام ایزد روزی ده جاندار و امرزنده نیکوکار تصدیر صفات الهی این فقره
آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آینه بود همیشه هست جاوید پای ناچار پای
بیگمان مان بی اغاز و انجام و جز نخست و پس پوش که بوده و هست و باشد همیشگی
اش و جاویدی اش را اغاز و نخستی و انجام و کران و کنار نیست قوله بایست هستی
بباء ابجد با الف و کسر یاء تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تاء فوقانی واجب و هستی
بفتحه ها هوز و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با تحتانی معروف بمعنی وجود میں بمعنے

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از او واجب و ضروری
شمارد و این ترجمه بدری زفان است لفظ کرور فرماش را که بفارسی زین نواد است کرور
بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون راء مهمله واجب فرتاس بفتحه فاو
سکون راء مهمله و تاء فوقانی با الف و شین معجمه وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم را از سوی خود افزود ناگزیر با
نون با الف و ضم کاف فارسی و کسر زاء معجمه و یای تحتانی معروف و راء مهمله ساکن و
باء ابجد با الف و شین معجمه موجودی که خرد جاویدان بودن از او تجویز کند و ازان برنگردد
جاویدپای دایما پایدار مانده می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاودانی است
ابتداء و انتهایش نبوده و نباشد ۴۹ شیدان شید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال
ابجد بمعنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانه و بتوضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فروغان فروغان تابان تاب یعنی اشراقی که همه را بنور می کشد
درخشان درخش درخش بضم ذال ابجد و راء مهمله و سکون خاء و شین معجمتین نور و ضیا
درخشان درخش ضوء الاضواء درفشان درفش بکسر اول و فتحه راء مهمله و سکون خاء و
شین معجمه نور و فروغ درفشان بروزن درخشان تابان فروزان فروز تابان نور فروز
بضم فاء و ضم راء مهمله و سکون واو و زاء معجمه نور و فروغ که شیدستان ارسیدش شید پرید
از شیدستان بسین مهمله در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جا با نور او روشن فضی است
و فروغستان فروغ بستی زوگیرد فروغ بروزن دروغ نور خورشید و آتش و جزان
یعنی نورانی پیکران بنور وجود روشن همیشه مند تاب آبادی تابش تابش مدار تاب تبار
فوقانی بالف و باء ابجد نور و روشنی تاب آباد جائی که نورانی بود تو له تابش در اول بفتح
باء ابجد بمعنی تاب او و تابش ثانی بکسر باء ابجد بمعنی روشنی و فروغ بمعنی مجمع انوار و محل اضواء
بی نور او نورانی نبود درخش کردار نده درخشنده بود درخش کردن بکسر کاف فارسی و سکون
راء مهمله و دال ابجد بمعنی فراسیم گاه نور درخشندگی از و درفشیدن و شنگرد روشنی چراو نسرو

روشنگر بکاف فارسی وراء مهمله یعنی روشن کننده و ورشن وزورباذ گوهر شن باء یعنی فرزند
نوردات باعظمت اویست ۳۰ پرستش سزایان پرستش سزاو ستایش درخور دان
ستایش درخور و خود تفسیر این فقره می پاید آنان راکه فرمندان از فرهی پرستند
باهمه فرایستان اورا پرستند و نیایش شایان نیایشگر اویند خداوندان پرستار
و بندگی او بجا آورند قوله فرمندان فرمنه بفتح فا وسکون راء مهمله و فتحه میم وسکون نون
و دال ابجد مردم نورانی وصاحب شوکت و بفتحه فا وسکون راء مهمله شان و شوکت
و رفعت و نور قوله نیایش شایان آنانکه شوکت و فرهی شایسته ان بوده باشند
که دیگران به نیایش انها زبان کشایند و سرنگون شوند ۳۱ خدیوان خدیو
خسروان خسروشاهان شاه کیان کی دارایان دارا داوران داور سران سر
برتران برتر باید دانست که لفظ خماشان خماش را بالفاظ مترادفه متقاربه
ترجمه کرد قوله خدیوان خدیو بکسر خاء معجمه و دال ابجد و تحتانی مجهول و واو ساکن
خداوندگار خسرو بضم خاء معجمه وسکون سین مهمله و فتحه راء مهمله وسکون واو بادشاه
عادل وصاحب شوکت کی بفتح کاف عربی وسکون تحتانی بادشاه بادشاهان و
پادشاه قهار دارا براء مهمله با الف بادشاه داور بدال ابجد با الف و فتحه واو وسکون
راء مهمله مخفف دادور که عادل و دادگر باشد و بتوضیح این الفاظ در ابروی ستایش
می افزاید خدیو یکاد بنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرده به پیشکاری او نازان
کیان زاسر نیاز بردرگاهش دارایان زادارا مهرش داوران زاداور و رفرش قوله
شاه کرد بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله و دال مهمله مجمع الملوک و محل السلاطین
باعظمت بفرخت او در سازند و ملوک عدالت گستر خطاب ظل اللهی نیازند میفرماید که سلاطین مهر او دارایان
زادار است و داوران زافرو شوکت او حاکم فریادرس همین مضمون گفته سعدی
شیرازی رحمة الله علیه ۳۲ سر بادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز
۳۳ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادفه متقاربه المعنی ترجمه
داسالاس است و بتوضیح می افزاید که بلندستان را بلندی بخش و فراز ابادر افزاید

یعنی عالم علوی را به بلندی برنده برین کردرا برآورد بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله
ودال ابجد مجمع اعتلا و رفعت یعنی رافع المرتفعات شهر بالای را بالادهش یعنی مجامع
رفعت را ارتفاع بخشیده ۳۳ شکفت درود بزرگ ستایش شکرف سپاس
شکرف بکسر شین معجمه وفتحه گاف فارسی وسکون راء مهمله و فا بمعنی نیکو و زیبا و لطیف
وصاحب شکوه درود درودستان شهریاین وستایش ستایستان کوی و نیایش
نیایش آبادیان سپاس تسبیم را درخور و سزاست محامد حامدان و شکر شاکران را
سزاوار است ۳۴ کی فروغ و سخت فرورش بی اندازه تابش فرون رخشش
بس درفشان بزرگ اشکارا و سترگ پیدا و شگرف روشن بیمر نمایان بیمر بکسر باء ابجد
وسکون تحتانی مجهول وفتحه میم وسکون راء مهمله یعنی بیشمار و بی حصر کی فروغ نور
قاهر که شکننده مرادات و برهم زننده ظنون وافکار است و بتوضیح مذکور می آید
که فروغ فروغ دهشان و فرورش فرادرندگان و تاب تابناکان و رخش رخشندگان
و درفش درفشندگان و اشکارای اشکاران و پیدای پیداوران و روشنی روشنیدان
و نمایش نمایندگان از و ست قوله فروغ دهشان بخشندگان نور می گوید که انارت منیضان
نور و اضارت بخشندگان ضوء همه از و ست ۳۵ اشکارا فروغ پیدا پرتو سخت
روشن فرون تاب و بس نمائی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه تاسا ناس است که بگوناگون الفاظ
برسرود و بتفسیر می آید که اشکارستان رو اشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
کرد را پیداساز و بکسر کاف فارسی وسکون راء مهمله اول مهملتین یعنی مجامع ظهور اشیا از و ظهور
گرفته پرتوستان را پرتو دهش پرتو بفتح باء فارسی وسکون راء مهمله وفتحه تاء فوقانی
وسکون واو شعاع فروغ و عکس جرم نورانی پرتوستان محل فروغی شعاع پرتو دهش
روشن کننده یعنی نورانی فرمای عالم روشنستان و جهان فروشنگان روشن شهر دا
روشنگر و تاب مزر را تاب در نمایش خانه را نماینده بگوهر تابناک است قوله مزر بفتح میم و سکون
راء مهمله و زاء معجمه زمین و سرحد روشن شهر و تاب مزر کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
روشنی یا رو سراسر درخش زاست ۳۶ بزرگ بزرگی و سترگ سترگی و بلند بلندی

وفراز فراری و بربرین و بالا بالای و شگرف شگرفی و بربر بربری هر لفظی ازین الفاظ
کریاس نامور ا ترجمه است یعنی رفیع العظمة و عظیم الکبریاء و توضیحاً و حمداً می سراید که زرگان
کوچک و سترگان خورد و بلندان پست و افرازان نشیب و برنیان زیر و بالائیان
فرود و برتران زیرتر و شگرفان اندک و درازان کوتاه و پهنان تنگ و ژرفان پایاب
اوستند پایاب ببار فارسی با الف و بار تحتانی با الف و بار ابجد آبی که پای بر زمین
آن رسد و از انجا پیاده پای توان گذشت مقابل غرقاب یعنی هر چه ازا عظیم المرتبه و
رفیع الدرجه گمان بری پیش او وضیع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر رسائی
دگران ناکران رسیدگی همه درستی رسای کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
رسیدگان را رسش رسان و درستان را درست کرا است یعنی دیگر و اصلان و کاملان
را وصول و کمال بخشیده اوست ۳۸ رسا بخشش و درست دهش سراسر رسان یعنی
وهاب عام العطیه که از خوان او هیچ افریده بی بهره نیست و نبوده و نباشد سعدی شیراز
رحمة الله علیه بهمین مضمون فرماید خوان الوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده ۳۹
کشاد نیکی فراخ خوی و دراز بهی و پهن سود و ژرف خوشی پهن بفتحه با فارسی و سکون
ها هوز و نون عویض ژرف بفتحه راء فارسی و سکون راء مهمله و فا عمیق و هر لفظ ترجمه الماس
رودست و توضیحاً فرماید که نیکی اش همه جا رسیده و خویش سراسر گاه کشیده و بهی او
گران ناکران بود پیموده گاه بکاف فارسی با الف و ها هوز هنگام و جابود بضم باء ابجد
با واو و دال هستی و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فراگرفته موجودی ازان بیگانه
و محرومی نیست ۴۰ ستوده شیدگزیده فروغ والا پرتو نیکو درخش بدرخش هر لفظ
ترجمه سناساب و توضیحاً می افزاید ستایش او را باید و روشندلی روشنان جز این
گرد نیاید گرد آمدن بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی جز تابان گوهر همه فروغ
یزدان حاصل نشود نور همه پرتو نور اوست ۴۱ رسا بزرگی و سراسر ستر گی ترجمه
سناساب و توضیحاً ازسوی خود می افزاید شگرفی اش بر همه ناکران زیر و بزرگ داشتنش
سراسر را ناچار سترگ شمردنش گران ناکران هستی پذیران را هر آئینه بای هر آئینه بکسر باء

یعنی ناچار و بی شک و علی کل حال بای بار موحده با الف و یاء تحتانی باشنده یعنی
از بهر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او نا موجود نبود
ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی پرپرفته را ناچار است از هستی بخشنده
که از نیستی اش بهستی کشد و ما او خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود در آرد
۴۴ هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار ارخش روشن درفش ترجمه آراب راست که هر چیز
ارشیدش هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش هستی پریرد از رخشش بود گیرد و از
درفشش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی در خشید و پیرایه وجود در بر کشید ۴۴
سخت کنی بزرگ و فراز فری و پایابرتری ترجمه جاباب جاب قوله پایا بیار فارسی
با الف کشیده و تحتانی با الف یعنی پاینده و برقرار مانند که سران و سروران و سرگان
و برگان و برتران و گردنکشان از و سر نپیچند و گردن نیازمند کشید یعنی کسی را مجال
نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ بخورخش و خوشنماه دهش ترجمه توارا توس به خور
بکسر باء ابجد و سکون ها هوز و خا معجمه و واو معدوله و راء مهمله یعنی خورش نیکو دهش بکسر
دال ابجد و ها هوز و سکون شین معجمه یعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
از روانی و تنانی که دانش و بهره تن پروری است گوهر بافره اوست که فرهی دهش
او او بستمار در نیاید روانی بفتحه راء مهمله و واو با الف و نون با تحتانی معروف منسوب
بروح و روان و تنانی منسوب بتن که جسمانی باشد بهره بفتح باء ابجد و سکون ها هوز
در آخر یعنی حصه و نصیب دهش بکسر دال ابجد و کسر ها هوز و سکون شین معجمه یعنی عطا
وجود فرهی بفتح فا و کسر راء مهمله شدد و ها هوز و تحتانی معروف شوکت و شان یعنی ذات
او تعالی که با شان و شوکت است و واهب العطایاست از خورش روحانی که دانش و ادراک
باشد و از خورش جسمانی که حصه جسم و پایدار دارنده تن است از اطعمه مناسبه لذیذه و
شان و شوکت عطیات او خارج از عد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۵ کشاد
کشور و هن مزر ترجمه سارانوش که افزونیش او را کران نیست و پیدائیش را کنار نباشد
در گران معاضد این مضمون است و لا یحیطون بشیء من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

احاطه کردن توانند ۴۶ روشن خوبی و پیدا ہی و آشکارا خوسی ترجمه اسوافانوس
که هرچه بچشم درآید و انچه روان بیند و هرانچه خرد در یابد پر نوخوبی اوست و نیکوی او کران
نه پزیرد و کنار از انها شد یعنی محسوسات و مدرکات و معقولات همه از خوبی او بر و
رسیده اند ۴۷ هجسته بخشنده و فرخ و ستوده گوهر ترجمه اهوال کاروس که فرخی
و نیکوی و بخشنگری جز او نیست فرخ بفتح فا و ضم راء مهمله مشدد و سکون خا معجمه حجسته
و زیبا بود و یاء تحتانی درین لفظ و در نیکوی و بخشنگری مجهول با فادهٔ تنکیر بمراد حصر
پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و هاب کس نبود ۴۸ بزرگ پاکی و سترگ
نیکوی و پاک بزرگی و بی الائش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد الودگی بر دامن
او و نزدیک سترگانش که کیانستانیانند نشیند کیانستان بفتحه کاف عربی و یاء
تحتانی با الف و کسر نون و سکون سین مهمله و تا فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
هبیط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستانی جبروتی کیانستانیان جمع
میگوید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مقربانش همه پاک اند و نزدیکانش
کیانستانی و جبروتی اند ۴۹ روشن پیدا دارنده ترجمه سمر نوش که آشکار است و دارا
دارا باد که سروشستان فرشته گرد است بردیده وران پوشیده نیست سروشستان
بضم سین مهمله و راء مهمله و واو مجهول و کسر شین معجمه و سکون مهمله و فوقانی با الف و نون
عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون
راء مهمله و دال ابجد که مجمع الملایکه باشد ۵۰ همه آفرین و سراسر پیدا اور و گران مایگان
هستے دهش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
است جل شانه توضیحا و حمدا می سراید و هرچه آفریده آفرین را در خور است و هرچه
پیدا آورده پیدائی آن نیز است یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
او هرزه و باطل نبوده ربنا ما خلقت هذا باطلا تفسیر این اجمال و موضح این مقال
است ۵۱ نخستان نخست اغازان اغاز که نخست ندارد و اغازان
اغاز یافته نشود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدیست

که ابتدایش بوده و انتهایش نباشد ۵۲ چیستش آفرین و چه چیزش همه چیز
پدید آورد و چیستان انگیز و چه چیزست پدید کرد در شرح این فقره اطناب کلام
نحتی بضرورست که بی گزارش آن هویدای این مطلب اند کی بدشوار بایدانست
که اگر از چیزهای مختلفة الحقایق چون انسان و اسپ ماهیت مشترکه درخواهند
بلفظ چیست آن و بعربی ماهو سوال رود و پس آن ماهیت مشترکه بجواب واقع شود
همچو حیوان و آن ماهیت جنسی باشد که چیستش گویند بجیم فارسی و یاء تحتانی معروف
و سکون سین مهمله و کسر تای فوقانی و سکون شین معجمه و اگر از اشیاء متفقة الحقایق
چون زید و عمر که از افراد انسان اند پرسش کرده شود بلفظ چه چیزست آن و بعربی
ای شیء هو فی ذاته سوال کنند و ماهیت متفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
که تمام ماهیت زید و عمراست پس تمام ماهیت نوعی را چه چیزش گویند بکسر جیم فارسی
و ار هوز و کسر جیم فارسی و تحتانی معروف و کسر زا معجمه و سکون شین معجمه پس گویند
که ایزد تعالی ماهیات جنسیه و ماهیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریننده است

۵۳ اویشکان و اوی و هوئی و اویش و هویش آشکار اگر داو و با پدید او راست
و جز و نباشد اویش بضم اول و سکون واو و کسر با تحتانی و سکون شین معجمه کلی
عرضی و همچنین هویش بضم ها هوز و واو و کسر تحتانی و سکون شین معجمه و فرق همین است
که اول در عرض عام و ثانی در خاصه مستعمل اویشکان بکاف فارسی معروض که
آن کلی عرضی نهان نماند که چیستش و چه چیزش ماهیت ذاتیه است و اویش و هویش
کلی عرض لازم ماهیت پس این کلی عرضی اگر نوعی از انواع مخصوص بود از اخاصه
نامند و بدری زفان هویش همچو خندیدن که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
و اگر مخصوص نبود از اعراض عام و بدری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
ماهیت حیوان است و نوعی از انواع مختص نیست پس می گوید که او تعالی آفریننده
ذاتیات و عرضیات است که همه را بحکمت و قدرت خود بظهور آورده ۵۴

پروردگاران پروردگار و دارایان دارا و دارنده هردارنده و پروردنده همه

پرورنده ترجمه وشتنگان فرشتگان یعنی پروردگاران صوری چون ملوک و
سلاطین و پدر و مادر را پروردگار اوست وحافظ الحافظین است ۵۵ شگفتان
شگفت وشگفتیان شگفتی ده وشگفتستان آفرین وشگفترین شگفتیها گوهرش
ترجمه فرهنگان فرهنگین شگفت بروزن گرفت عجیب شگفتستان عجائب خانه
می گوید که ذات او تعالی اعجب العجائب است که هرگز تصور در نیاید وهر چه عجیب است
همه از و بطراز شگرف پیدای گرفته ۵۶ پدیدآور بازی و بازتر بازان آفریننده
پاکی و پاک ترین پاکان و پاکی آفرین پاک وستایش پیدا گر وستوده آباد ور ترجمه
سمرنده فرسنگ قوله باز بیاء فارسی با الف وزاء هوز لطیف ونازک یعنی او تعالی
الطف است ولطافت آفرین ومحل محامد را که ملکوت باشد خدیو وخداوند گار
۵۷ خردان خدائی هوشان خدیوستی دهش خرد و بود بخش هوش بواو
مجهول وشین معجمه عقل یعنی او تعالی مالک عقول وموجد اوست که ادراک ووجودش
ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدیدآور ایشان است یعنی مالک
النفوس ومظهر الارواح است ۵۹ ازادان ازاد وواز ستگان واز سته
که ازادان را او ازاده کرده وواز ستگان را او باز ستگی رسانیده یعنی
مجرد محض است ودیگر مجردات وبسایط چون عقول وملایکه را او بسیط ومجرد آفریده
۶۰ برین سپهران خداو بلند آسمانان دارا و فرازین چرخان داور است
یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ فرودین خشیجان خداوند وچار گوهر وار ندهٔ او است
چار گوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند وهمچنین فرودین
خشیجان که سفلی متضاده باشند یعنی او تعالی مالک وحافظ عناصر اربعه است
۶۲ نا پیوسته خشیجان خداوند گسسته چار گوهر سرور است خشیجان نا پیوسته
را او بهستی پیوسته وچار گوهر گسسته را او از نیستی وارهانیده گسسته بضم کاف
فارسی وفتحه سین مهمله اول وسکون سین مهمله ثانی وفتحه فوقانی وا هوز در آخر
بسیط مقابل مرکب وهمچنین نا پیوسته ۶۳ پیوسته خشیجان خداو چار گوهر

دارست اخشیجان پیوسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و آمیزنده اوست یعنی خدای
عناصر مرکبه است که موالید ثلاثه هشتند و چار گوهر درهم آمیخته جز از نیروی او نیست
اربعه عناصر را که متضاده و متخالفه اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن مقتضای
قدرت اوست ۶۴ بنام ایزد روزی ده جاندار امرزنده نیکوکار هرگاه گزارش
صفات الهی بپایان رسانید لختی از عقائد کیش برمیشمارد و از هر فصل بسانه
مطالب سابقه و لاحقه بسم الله تصدیر کرده ۶۵ این سخن همه خوبست ۶۶
دانستنی دانستنی دانستنی یعنی دانستن آن ضرورست ۶۷ خدای و
یکتای و فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صفت و نام او تعالی ۶۸ دا
دانستنی دانستنی دانستنی اکنون بترجمه ساسان تفسیر هر لفظ می پرماید که دانستنی است خدا
هست و یکتا هست و یکتای او نه بشمارست برتر از شمر باشد یعنی بوحدت عددی
واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد راست مخصوص بخدا نیست و فروزهای
رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و ناههای او بسیارست چنانچه ده و نه و جای دیگر
صد و چنین هزار و هزار و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین هم
بسند توان کرد که آن بشماره در نیاید و نام که از راد نیز مانند براء مهمله با الف
و دال ابجد یا نام شین است شین بکسر با راد ابجد و شین معجمه با تحتانی معروف و نون
ساکن ذات یا نام زایی نشاخته که از نام فروزه میخوانند زاب بزاء معجمه با الف و باء
ابجد یعنی صفت نشاخته بکسر نون و شین معجمه با الف و خاء معجمه ساکن و فتحه نای فوقانی
با ها و هوز یعنی معین و با این سه گونه رانش او کرده اند رانش براء مهمله با الف و کسر نون
و سکون شین معجمه یعنی راندن یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه روان
کردن نام بر گوهر یا بگزارش کهنی نیستی است او را نام گویند مانند پاک یا بگزارش
کفینی است سیمی که دریافت او بر دریافت جزش بازمان نیست او را نام فروزه خوانند
چون زنده یا بگزارش کفینی است هستانی که دریافت او بازبان بدریافت جز
او نیست او را نام کردار خوانند چنانکه افرینده قوله کفینی بفتحه کاف عربی و کسر فا

و یای تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر بمعنی مقوله و باب بستی بمعنی
عدم و هستانی بهار هوز و سکون سین مهمله و تار فوقانی با الف و کسر نون و یار تحتانی
معروف وجود بازمان بار موخده با الف و راء معجمه و سیم با الف و نون و بسته
و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی انکه از مقوله عدم و
سلب باشد چون پاک و قدوس که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت نفی
می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ندامت و جز آن که شایسته بخدائی نبود و یا از
مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا انکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگر موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
و تعلق بر بر است چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق وابسته بود زیرا که چون
مخلوقی و مرزوقی بهستی نرسد خالق و رازق چون تواند بود ۶۹ زندگی و دانش و توانائی
و استنی یعنی حیاة و علم و قدرت او تعالی نیز واجب الحلم است و بیچم ساسان تفسیرش
می پرماید زنده است و زندگی او بروان و جان و تن نیست او بخویشتن زنده و دیگر
زندگان بدو پاینده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بروان و تن بود
لازم آید ترکیب که مستلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تو نگر و پاک است
دانش یزدان دانشی است که پیش ازان دانا نبوده و از اندیشه دور است یعنی علم
او تعالی تصوری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورة فی الذهن است که آن
مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و معهذا خواهان محل ارتسام صورت و
او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است زیره دانه در هستی نیست که بران اگاه
نباشد و دانهای ریگ همه میداند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
بر همه موجودات محیط است و لا یغرب عنه مثقال ذرة فی السموات و لا فی الارض
و این دانش او بر این همیش است یعنی ازلی ابدی است و خواست یزدان چنان است
که همه انگیخته خواسته کاوست از جهانیان خواهند که یک سر موی از جهان کاهند یا بفزایند
بیچ است او نیارند نیاز ند از بارستن یعنی توانستن یعنی ی ارادهٔ الهی کمترین کاری

بهویدای رسیدن نمیتواند و توان یزدان انچنان است که هرچه خواهد آرد کرد چون خودی
یعنی افریدن خدائی دیگر بقدرت تواناخداوند نیست چه اگر افریندان افریده مخلوق
خواهد بود و مخلوقی خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۷۰ سخن خداوند نامه
خداوند فرشته خداوند فرستنی فرشته بشین معجمه ملک بسین مهمله رسول
فرستاده و تفسیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبان است آن خواستی و گفتی بی این
که چون پرود فرشته سالار بهمن بهشتی پوست و زین خامه یعنی بوساطت عقل اول
که بهمن نام دارد و بگاریستن دیگر موجودات بمنزله خامه و قلم است در دست کاتب بدست
نیرو جهان را نگاشت یعنی بوساطت و میانجی عقل اول بید قدرت خود جهان را
نگاریستی براراست و یزدانی نامه دوست نامه بختیتین دوگیتی است و ازاهین نامه
و زبان فرازآباد فرزد سانیرش مانند که همین نامه یزدان باشد زبان فرازآباد
زبان آسمانی دوگیتی بضم دال ابجد و واو مجهول و گاف فارسی و تحتانی مجهول و نار
فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش دران نامه مذکور است
دوگیتی نام یافت و نامه دیگر دساتیر است که چم ازامه آباد و دیگر پیغمبران ازمه آباد تا
من یافته اند و آن ارتشی است که بر دل تابد نه باد نواد این باد نوا ازا کالبد است
بهر شنوانیدن و این را بفراتین نواد در یک دساتیر خوانند که همین نامه یزدان باشد
چم معنی معنی و همچنین ارش کالبد بضم بار ابجد و سکون دال مهمله قالب فراتین بفتح
فاو راء مهمله با الف و نار فوقانی با تحتانی معروف و نون بمعنی فرازین و علوی و
آسمانی نواد بفتحه نون و واو با الف و دال ابجد بمعنی گفتار و سخن در یک بفتح دال
ابجد و راء مهمله و سکون تحتانی معروف و کاف عربی کهین دساتیر بدال مهمله مفتوحه
و سین مهمله با الف و فوقانی با تحتانی معروف و راء مهمله نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
پیغمبران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از بهران معانی قالب است که بدان قالب
متمثل شده دیگران مراد دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ دریافتن دشوار حالا
در باب پیغمبران می پرسد و همین پیغمبرش خرد است که اوست پیام سپار یزدان و میانجی

خداوند آفریدگانش و آنچه آفریده شد بخواندن سراسر هستی زیر فرمان از آزاد و نارست
و فرازی و نشیبی و اوست پروردنده همه و این فرزفرجیشور است بزبان دساتیر و بپارسی
دری همین پیغمبر باشد اعراب معنی فرزوفرجیشور در آغاز نامه سه آباد گذشته بیگوید
که اول پیغمبر که همه را سوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم پیغمبر مردم و او را
برانگیخته اند تا مغز و بان را بخواند یعنی غرض از بعثت انبیا انست که زمینیان را
بسوی پروردان رهنما شوند و آفریده را با فریدگار خویشی و تعلق بخشند ۱۷
کهنه و نو و پاینده و ناپای دانستنی کهنه قدیم و نو حادث پاینده بباد فارسی دراز
روزگار ماننده ناپای بنون با الف و بای فارسی با الف ناپایدار مقابل پاینده
و بتفسیر این فقره می برباید از کهنه گئی خردوران و سپهر را خواهد که باس است
و پدید آمد اورا آغاز نیست و جای و زمستگان و نزدیکان خداوند است کهنه
گئی بضم کاف عربی و سکون ها هوز و فتحه نون و ها هوز ساکن و فتحه گاف فارسی
و یای تحتانی معروف و زدار کشیده کهنگی و قدم با زمان باس بباء ابجد با الف و
سین مهمله قدیم مقابل حادث و نوانچه زیر سپهر ماه از اخشیجان فروبند و دیر
گسلد و باز پیوندد و هم گشاده گردد یعنی حادث با زمان مراد است از مرکبات
عنصری که بانعقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شتی میگردد و مایه اخشیجان
هم باس است مایه هیولی و ماده که محل صورت است و غیر مفارق ازان چه صورت از
هیولی و هیولی از صورت دوری نگزیند و پاینده در فرودین جهان روان است
و دیگر چیزها درهم می گردند یعنی نفس ناطقه که بدن تعلق دارد پاینده است سستن
پیوند جسم و ازهم ریختن پیکر جسمانی زیانش نمیرساند و زیردستان خود پایدار و
استوار است و خانه ما انست زیردستان بزای معجمه مفتوحه و فتح باء ابجد و سکون
راء مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
فرازین و ناپای پیوندخشیجان است که ابا بازارگانی اینجا آمده ایم یعنی آمدن ما درین
جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب خشیجان صورت گرفته و باز بگشادن

این پیوند از هم می افتد از بهر انست که سرمایه عرفان و یزدان سپاس را با یزدپرستی
و کردار نیکو و گفتار خوب با فزایش آورده چون سرمایه وافی و بضاعت کافی در دست
افتد بنشینی که آرامشگاه ما بود رخت کشیم و سود رسان سرمایه ره آوردی سازکنیم
و بسروشی کده بازگشائیم و بدیدار یزدان و همنشینی سروشان جاویدان در آن
شادمانی کده شادمان زیم و دیگر رو بدین خاکدان نیاریم مرد هوشیده دریاب
دریابد که عالم سفلی کاروان سرای است که قافله ارواح از بهر سود کردن بسرمایه
که در دست دارد دران چندی اقامت می ورزند و هرگاه خواسته در دست
می افتد بدینیه باشگاه خود رومی آرند نادان منشان با برش دیدار سود کردن
بزیان می افتد که برشته کرداری زیسته آن نخستین سرمایه از دست بسپارند انجام
بناکامی و اندوه این شبین خانه می گزارند ۷۲ جهانیان وازادونا ازادستنی
یعنی مصنوعات را دانستن ضرورست تا صانع را نشان دهد ۷۳ خودوروان و
اسمان اخترودانستنی که بدانستن اش سوی یزدان راه یابند ۷۴ اتش وباد واب
وخاک دانستنی ۷۵ خوی ومنش اخشیج و مایه اخشیج و انچه میان اسمان وزمین
شود چون ابر وباران و مانندان دانستنی ابر وباران وغیره را کائنات الجو و بدرے
زفان میانه بودان گویند که در میان اسمان وزمین پیدای بگیرند ۷۶ ثنی و
رستنی وجانی ومردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض خلایق
الاشیاء ثابته بدانستن ضرورست ۷۷ نیک و بد و داد و ستم دانستنی و نوضیحا
می فرماید چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و انچه بدی کنی از خود شماری و نیکے را
نیک دانے و بدرا بد نه انکه نواندی را بنیوا کنی که او را نیکوی این است و این بدی را
بد شماری نواند بفتحه نون و واو با الف کشیده و فتحه میم و سکون نون و دال ابجد
یعنی وایه دار مقابل بنیوا و همچنین بدکردن را خوب نگیری و داد که کار داد گر است
بشناسی و بر وستم نه بندی یعنی بر خداوند تعالی که عادل است تهمت ظلم نه بندی
که ستم بنده بر روان خود کند داد از ارستم همه دور است و بدانی که زندبار گشتن

حتم است و این را وادنه نامی زند بار بفتحه زار هوز و سکون نون و دال ابجد
و بار موحده با الف و راء مهمله جانوری ازار چون آهو گویند که بکس ازار نمیرسانند
نامیدن نام کردن ۷۸ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ دانستنی کیفر
بفتحه کاف عربی و سکون تحتانی و فتحه فا و سکون راء مهمله جزا پاداش بار فارسی
با الف و دال ابجد با الف و شین معجمه سزا ۷۹ گرفه و گناه و مهر و خشم دانستنی
گرفه بضم کاف تازی و سکون راء مهمله و فتحه فا و ها هوز ساکن ثواب ۸۰ پیغمبر
و جاشین پیغمبر و جوینده و دانا دانستنی است ۸۱ دانستنی دانستنی دانستنی چون
این فقره آخرین عقاید بود لفظ دانستنی تکرار آورد بمراد تاکید تذکر برسرود و
باعلام تجدید مطلب بسم الله تصدیر می کند ۸۲ بنام ایزد روزی دهنده جاندار
و امرزنده نیکوکار ۸۳ در رفته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند
اباد آراد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۸۴ و زدوری
اورنجها کشیدند ۸۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۸۶ اکنون بیروان
خویش را که فرسنداج نام دارند بفرسنداج که آئین و روش مه آباد است بپیرای
یعنی شریعت مه اباد باست خود بیاموز ۸۷ ای پیغمبر من پس از تو جهاندار
و بادشاهی و آئین بپرایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۸۸ چون این
آئین بپاشند بازش پیغمبر من شای کلیو برانگیزد و تفسیر این فقره پنجم ساسان پاید
ارین جی اوام یزدان رام را الهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
که پس از پراگندشدن این ستوده آئین شای کلیو برخیزد و باز همین فرخ
کیش را بهردم نماید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی باستحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو شین معجمه با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سکون لام و تحتانی و واو
معروف ! بناسیم بیزدان ازمش دعوی بدوزشت گمراه کننده براه

ماخوب برده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۴ ای شای
کلیو بورچی الاد چون آب و برمان روائی جیان بیک اسپار سال کشید مردمان
بزه کار شدند جی الاد از ایشان بیرون رفت آب بعد الف و با ابجد یعنی
غوث بزه کار بفتحه با ابجد و زاد هوز و با هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود میفرماید
باید دانست که اغاز جیان جی اقوام است که یزدان او را پیرایه فرسندراج و
زیور فرسندراج ساخت فرسندراج اول نام امت و فرسندراج دوم نام کیش مه آباد
و بارپسین این همایون گروه جی الاد است جی الاد بجیم عربی و نخستانی معروف و بعد
الف و لام با الف و دال ابجد از بزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسندراج
کیشان صد هزار را اسلام گویند و صد سلام را سمار مانند و صد سمار را اسپار
خوانند در دودمان جیان کیش پرائی و کشور خدیوی یک اسپار سال بایند سلام
بفتحه سین مهله و لام با الف و لام سمار بفتحه سین مهله و میم با الف و راء مهله اسپار
بفتح الف و سکون سین مهله و با فارسی با الف و راء مهله چون صد هزار که بهندی
زبان لک نامند در صد ضرب کرده شود از اکرور گویند و صد کرور را یک ارب
نام گزارند پس میگوید که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خاندان جیان مستقر
ماند ۵ اکنون ترا گزیدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ۶
بنام ایزد دهنده روزی امرزنده ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند
تو له بلندی یعنی بلند هستی ۸ از تست درود و سوی تست درود ۹
توی هرا مینه هستے و ناکزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناکزیر باش جز تو یعنی
واجب الوجود و ضروری البقا بجز تو دیگری نیست ۱۰ توی پرستش سزای پرستش
سزایان و نیست پرستش سزاوار جهانیان جز تو ۱۱ یکتای شکوه برتر یعنی واحد
هستی ۱۲ و درود سترگ تر و افزین بزرگ تر قوله درود سترگ تر همچنین فقرات دیگر
معطوف اند بر قوله شکوه برتر ۱۳ و شنید شکننده تر و زبردست تر و زورمند تر

وورخشان تر ۱۴ وبزرگی وکبری وشکوه بلند تر وبرتر گئی بفتح کاف عربی و
تحتانی معروف وراکشیده باعظمت وجلال هستی ۱۵ رسای درست تر ودرستی
رساتر ۱۶ وبخشش رسیده تر وده رساتر ده بکسر دال ابجد وسکون ها ر هوز
بمعنی دهش وعطا یعنی همه عطاهستی زیراکه صفات او تعالی عین ذات اوست
۱۷ وخوی گشاده تر ونیکوی گشیده تر ۱۸ وفروغ ستوده تر وروشنی بهتر
۱۹ وگرامش رساتر گرامش بکسر کاف فارسی وراء مهله با الف وکسر میم وسکون
شین معجمه قدر ومنزلت رساتر کامل تر ۲۰ وپرتواشکاراتر ۲۱ وبزرگی
استوارتر ۲۲ وبخش خوشتر ۲۳ وتنستان وپیکرآباد دستان گردد وگرستان
گشاده تر ودراز تر وپهن تر وژرف تر تنستان عالم اجسام پیکرآباد عالم صورت
تنان گرد بکسر کاف فارسی وسکون راء ودال مهملتین مجمع اجسام گردستان
بفتح کاف عربی وسکون راء مهله وکسر دال وسکون سین مهله وتای فوقانی با الف
ونون جای گرد اردمحل اعمال وافعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کثیر وسیع
است که انتهایش کس ندریابد ۲۴ خوبی رو شنتر وبهی تابان تر ۲۵ گوهر و
هرآئینگی گرامی تر وبخشنده تر یعنی وجود ووجوب او تعالی گرامی تر است وفیض
ترکه همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان وهوش آباد پاک تر
وویژه تر خردستان بکسر خاء معجمه وفتحه راء مهله وکسر دال ابجد وسکون سین
مهله وتاء فوقانی با الف ونون عالم عقول وهمچنین هوش آباد ویژه بکسر واو
وتحتانی معروف وزاء فارسی مفتوح وآخر ها ر هوز خاص وخالص می گوید عالم
عقول که آفریده تست پاک تر است ۲۷ وروانستان پیداتر روانستان
عالم ارواح ۲۸ بزرگی وستر گی تو ۲۹ آفریننده وپیدا کننده یگانه
ودانای همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده وبی هنگام وتوضیح لفظ دانای
می سراید باید دانست ودان چندی گردش آسمان بزرگ است وخویشی نا پاینده
ونادرست چون نو پدید آمده وتازه شده های روزانی را خویشی بگردش آسمانها

وچرخ وسپهران واین را بفراتین نوادر زردان گویند قوله خویشی بخا معجمه وواو معدوله
وبار تحتانی وشین معجمه با بای تحتانی معروف نسبت واضافت ناپاینده غیر مستقر
تازه شده احوادث چرخ دور وگردش می گوید که دمان بفتح دال ابجد وسیم با الف
ونون حرکت فلک الافلاک است ونسبت متجددات وحوادث است باحوادث
ومتجددات دیگر چنانکه آنات وساعات نهاری ولیلی را باحرکات فلک الافلاک
ودیگر آسمانها که هردو متجدد وغیر مستقر اند که جزوی ازان باجزو دیگر یکجا وفراهم
شدن نمیتواند ۳۰ نخست ورنخست گران واغاز وراغاز وران ۳۱
هستند وه همه او خیربان او جیر بضم الف وواو مجهول وجیم فارسی وتحتانی معروف
وزاء هوز ساکن معنی ماهیت وحقیقت او جیری بیار تحتانی معروف صاحب
ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۳۴ اشکار اکن همه انبان وپیدا ساز
همه اویان وهویدا ساز استان وفروزنده اوستان آن بمد الف وسکون
نون تشخص که بدان افراد متفقة الحقیقه متمایز شوند چون رنگ وغیره عوارض آنی
بروزن کانی صاحب تشخص انیان جمع استان بمد الف وکسر نون وسکون سین
مهمله وتار فوقانی با الف ونون محل تعینات وتشخصات اوی بضم الف وواو
ساکن وتحتانی معروف باهویت اویان جمع اویستان محل هویات ۳۴ شوند
ورشوندان شوند بفتحه شین معجمه وواو مفتوحه ونون ساکن ودال ابجد سبب
وباعث وماده هر چیز شوندان جمع شوند ور بفتح واو وسکون راء مهمله یعنی باعث
کن بوعت وسبب الاسباب ۳۴ پروردگار پروردگاران ۳۵
کردگار شگفتیها وزانچه شگفت ترشگفتهاست ۳۶ پیرایور ویژه بوها
واشکارنده پاک باشان وازانچه ویژه بو نزدیره بوان وپاک باش تر پاک
باشان است ویژه بو بیاء ابجد وواو معروف خالص شونده ۳۷ پرستش
سزای خردان که کارگر کننده گوهران وآرسته ازانیگنیان وجاوسوها اندلائیگنی
بکسر الف وسکون یار تحتانی مجهول وسکون تار فوقانی وکسر کاف فارسی وبار تحتانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه داری و تاهل ایکینان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اند رسیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصلان و مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش سزای
روانان بابنده پاک و ویزه از درآمد جانی روانان بابنده نفوس مدرکه که
بری اند از حلول در محل ۴۱ تافتن و تابیدن و پرتویدن در تنان باصفا و
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افروزاند
اما حلول نکرده اند دران صرف متعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پردازنده و گرداننده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و بحرکت آرنده و حافظ
تن است ۴۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و برمالیدن برمالیدن بفتح
بادا بجد و سکون را مهمله و میم با الف و سین مهمله بانحتانی و دال و نون لمس کردن
و دست مالیدن یعنی نفس با جسم مرکب شده بالمس کننده باسانیده نیست
۴۴ بهره ور و فر از جهان خردی و ان نفس نصیب گیرنده و شوکت پزیرنده است
از عالم عقول ۴۵ از نست اغاز ایشان و سویت گران ایشان یعنی بدایت
نفوس و نهایت نفوس و عقول ارتمت ۴۶ پرستش سزای همه تنان بخشنده
و گرامی سپهران که بازداشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و
گرفتن پیکر و باز گذاشتن پیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاضه فیوض می کنند
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغیری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سزای فروغان و درخشان
که ایشان فروغنده و درخشنده و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بارو رفیع المقدار اند ۴۸ و پرستش سزاوار همه خشجانیان ویزه
و ما امیخته ایشان و ناویزه و امیخته ایشان خشیجانی عنصری که منسوب بود بسوی عنصر
یعنی قابل عبادت عنصریات بسیطه و مرکبه ۴۹ پاکی ویزه بی الایشی و نگارنده
ای پرستش سزای زنده و زنده گر یعنی حی و محی خود حی و قیوم است و دیگر انرا زنده

گرده ای برپادارنده هستی ای قایم دارنده موجودات ای خواننده از بدی سوی نیکی
ای پاک نا الایش ای پرورد کار و نگهدار شیدان برترای شید شیدان ای
خداوند بوباش ورد کشان بوباش بضم بار ابجد دواو معروف و باد ابجد با الف
و شین معجمه قدیم و جاوید رد کش بفتح راء مهمله و سکون واو و فتح کاف عربی و
شین معجمه ساکن اول دهر و معنی این هر دو لفظ بیان حد و اصطلاح خود می سراید
بوباش خوبشی دادن ناپاینده است بپاینده چون خویشی گردشها و سپهران
یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانند هستند ۵۰
از تو تا اغازه و تو جاوید نا اغازه نبون با الف و مد الف با غین معجمه با الف و راء
هوز مفتوح و ار هوز ساکن ازل جاوید آید یعنی ازلی و ابدی هستی ۵۱ توی
هستور همه و هر چیز که فروزیده و ستایده گشته بگوهری یا نا گوی یا بیشی و بسی و شمار
و بسیار و یکتای و بیگانگی یا کمندگی یا کرده شدگی قوله هستور بفتح ها هوز و سکون
سین مهمله و ضم تاء فوقانی و واو معروف و راء مهمله بروزن گنجور اصل هستور
بفتح واو و سکون فوقانی یعنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستایده
گوهری بیارنحتانی جوهریت که قیام بالذات باشد نا گوهری مقابل آن یعنی قیام
بالغیر که عرضیت باشد یعنی توی موجد جوهر و عرض و بیش و کم و فاعل و منفعل یعنی
هرچه بهر صفتی که هست بایجاد آورده تست و بابداع کشیده تو ۵۲ توی بجام
خواستان یعنی آخر همه خواهشها ۵۳ فروبرده گوهران پاکان در دریائی
شیدیت یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۵۴ دیدت چشمان پاکی
بتاب و برتو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را شاهده هست ۵۵ تیره و تار یک
و پریشان انکه دیدت بگردایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله
و دال با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه یعنی فراهمی و در نسخه لفظ گردایش بکسر باء
ابجد و شین معجمه دیده شد معنی اش زرفای و عمق و تفسیرش می پرماید که تیره و پریشان
آن کسی که خواهد خدا را بفروغ خرد چنانکه اوست ببیند زیرا که خرد با همه پایه او را

چنانکه اوست در نیابد و این نه از نارسائی و کوتاهی خرد است این از شکوه و برتری
و برتری گوهر جهان داور است ۵۶ بدرستیت و بدرسنی خود تو فراری و بلندی
از همه چشمان و چشمانیان بشدت یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود بچشم بلند
تر است و بتفسیر این فقره می پرماید بدرستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از دریافت
چشم از شید گوهر و بود تابناک ۵۷ انچنان که نگراند و نه پیوندد بتو چیزی نه
گسلد و نه جدا شود از تو چیزی تو نه نگراند یعنی برگران نشود می پرماید یا به یزدان
ارومند گوهر او ست یا به بیائی تحتانی با الف و فتحه با را بجد و ها هوز ساکن ادراک
نا به هیچ رو در و پیوندد پیوست و شمرد و پیکر نه بندد پس هستی پذیری چیز او بودن ایشان
آن باشد که انان را با هستی یزدان آویزه و جنگ زدن گزیده است و از دادار
هستی بخش بر ایشان پر توست نه انکه هستی مر ایشان را نا ورده با در ایشان گرآمده
نا ورد بن تبار فوقانی با الف و واو و را مهمله و تحتانی معروف و دال و نون معنی
عارض شدن می گوید که عینیت ادراک با ذات او تعالی از ان گفتم که در ذات
او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود اشیا عبارت ازین است
که وجود اشیا پر تو وجود او ست نه این که آن وجود باین اشیا عارض شده یا در
ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نهان گردیده از سخت
آشکاری و ویش پیدائیت در سائی شیدت و یش بکسر واو و تحتانی معروف
و شین معجمه بمعنی ویژه که خالص و خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
نگریستن چشم بسبب بسیاری ظهور و خلوص و وضوح و کمال نور او ست ۵۹ و نیست
از بندگانت که شیدائی ترا دشکننده ترا دچیره ترا و نا او بادبان و از ادان و از سکان
از فرودتنی ها و مایه ها از دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه باز دارنده و نه زدودنده
شدن و از پایه فرو افتادن و نه نیست شدن و ناچیز و نابود گشتن یعنی کسی از بندگان
تو هر چند که نورانی تر و غالب تر و وارسته از اجسام سفلی و بری از ماده باشند دشمن
و سرکش از تو نیست و نه باز دارنده و مانع تو از کاری و نیست و محو شدن و تنزل و

معدوم گشتن و بنیستی رسیدن بگوهر تو ۶۰ و نتواند مردم ستاید ایشان را تا باید
کمتر ایشان را کمتر پایه چیزی که سزاوار و درخور باشد بر ستایش یعنی مردم را ستایش کردن
آن بندگان خدا که شایستگی ترا و وارسته ترا انداز ماده و جسام سفلی ممکن نیست
چنان ستایش که درخور لایق کمال ایشان باشد ۶۱ چگونه و چسان باد ستایش
کردن بر انکسی که فرو برده ایشان را در شیدگیش که کی نرو شکننده کیش که شکننده
نرست و چیزی اش که چیز نرو نرو لانیده و گسلانیده و گداخته در پرتو بزرگی او که بزرگ
ست و فروغ سترگی اش که سترگ نرست برابر شید نور کیش بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی
و سکون شین معجمه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
و قهار چیز یحیم فارسی و تحتانی معروف و راء مهمله غالب نرو لانیدن در آوردن چیز
در چیزی میگوید خدای را که عقول را در نور خود که لطیف ترست و جباری خودش
که غالب ترست و سطوتش که قادر ترست و عظمتش که عظیم ترست برابر و علی الاتصال
فرو برده و مستغرق کرده باشد ستودن چگونه و چسان ۶۲ فرو ماندند و ناچار
شدند و ناتوان و در مانده شدند فروز شکران و ستایندگان از فروزه کیش او در
پایه قوله فروز شکر بضم فا و ضم راء مهمله و سکون واو و کسر زاء هوز و سکون شین
معجمه و فتحه کاف فارسی و راء مهمله ساکن مدح کننده فروز شکران جمع می گوید که از
صفت سطوت رتبه اوستایندگان همه ناچار شدند ۶۳ رست بوش یا
بکیش کرد انکه گماند و پندارد که ترا چونی و چگونگی و چندی و کجای و نهادی یا ناگوهر
از ناگوهران با فروزه از فروز است قوله رست بوش براء مهمله با الف و سین مهمله
و واو فانی و بار فارسی با واو مجهول و شین معجمه کافرید کیش باطل مذهب گماشتن
پنداشتن و وهم کردن چونی و چگونگی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نهادی
وضع ناگوهری عرض یعنی کافرست کسی که پندارد ترا از معقولات عرض همچو کیفیت
و کمیت و جز ان ۶۴ بگر ناگزیری و ناچاری و گزارش کردن در یابند
یعنی اگر از بهر در یافت کنایندن و در دلها نگاشتن تمثیلا عبارتی گوید که از ان

لحوق عوارض فهمیده شود مضایقه ندارد چنانکه مثال دادنش بنور شمع در فانوس
که خواهان کیفیت و کمیت و این دو وضع است ٦٥ نوی فراز دیر بالا و بهی
و بهبود و بهش و ستایش و ستودگی و خوبی و نیکوی و بهش بکسر با را بجد و کسر ها رهوز
و شین معجمه یعنی بهی و نیکی ٦٦ نوی خدائی آنچنان که نیست پرستش سزای
جز او تشیدان ستوده و نگرنده بکند و دور کردیها بکند بفتحه با را بجد و فتحه
کاف فارسی و سکون نون و دال جاوید مقام نگرنده بهمزه و تحتانی معروف محمود
و پسندیده ٦٧ خواهان و مهرجویان اند گوهران پاکانت سویت ٦٨
فروتن و زیردست گشته ست گردنان هستی پزیر فرمان میان دست و در پنجه
بیرویت یعنی همه موجودات در قبضه قدرت تست ٦٩ بار گرشته و کارساز
خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روانان و یزگان بر تو یعنی نفوس
خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل مختار خود دانسته خود را تو سپرده اند ٧٠
نوی فراز و برو بالا و انجیزی که نگراند و بخیزی گران نگیرد و بگراند شتق از گرانستن
بمعنی منتهی شدن ٧١ میخواهم از تو فروباری و زیردستی بر من شیدان
رخشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ٧٢ و سخنگوی با من بشناسات
راز ها که ستوده ست یعنی اسرار خود با من بگوئی ٧٣ و یاوری دهیم
بشید و زنده گردانیم بشید و نگاهداری و پاسداریم بشید و گرد آوری و فراز آوری
مر بشید یعنی اعانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور
خودت ٧٤ میخواهم از تو ای پرستش سزا و خواست و خواهش دارم دیدارت و
دور رفتن در دریای تنکندگی و کنی و بزرگیت قوله کنی عظمت و شوکت یعنی ارزمند
دیدار توام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخواهم ٧٥ یاوری کن
ای پرستش سزا کرده و کسان تشید و روشنی راو پاک کن و بزدائی درون ایشان و مارا
ووزیده گردان و بی الایش ساز ایشان راو مارا ماجاویدان گروه تشید
روشندلان بنور خدا جاویدان جاویدا بد الآباد ٧٦ بنام ایزد دهنده روزی

امرزنده ۷۷ ای شای کلیو چون این تو برافتد یاسان پیغمبر یزدان زنده سازد
۷۸ هر پیغمبری که می فرستم برای استواری این رفته است نه برکندن یعنی
فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پیشین را که بزبونی و سستی رسیده
باشد مستحکم کند نه از برای انکه آن نخستین شریعت ستاصل کند و برباد دهد
۷۹ این آیین بزرگ آباد است و دیگر وخشوران بران این آیند تا انرا نیکو
سازند ۸۰ و این آیین را نه برافکنم و همیشه و جاوید نیکوکاران بدین
آیین بمن رسند یعنی متبعان این آیین از و اصلان ایزدی بارگاه باشند

نامه شت وخشور یاسان

یاسان بتحتانی با الف و سین مهمله با الف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ا
بناهیم بیزدان ازمش وخوی بدو زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده
ازار رساننده ۴ بنام ابزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام مهربان خدای ۴ بدان ای یاسان پورشای مهبول چون یکهتار سال ازخسروی
وهرمان دهی شایان گذرید پدر تو کشای مهبول باشد بدکاری مردمان دید و ازمیان مردم
بیرون رفت قوله شای مهبول بشین معجمه با الف و تحتانی و فتحه میم و سکون ا و هوز و
با ابجد با واو و لام و بجیم ساسان علت بیرون رفتن شای مهبول می سراید
چه این وخشوران را ناشاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه
را در دل رسولان خطور نمی بود چون فرونی گناه مردم پدید ازمیان رسید ۵ اکنون
ترا بگزیدم به پیغمبری برخیز و کیش بزرگ آباد رسیده وستایش کن مرا چنین ۶ بنام
مهربان خدای ۷ ای پرستش درخور دین و پرستش سزاوار همه هستی پیرفتگان از
فرودین و دیدنیان که پنج یابندگان تنان اندوزیرنیان وخردانیان که تنانی دریابنده
ایشان را در نیابد یابندگان بیاز تحتانی با الف و کسر با ابجد و سکون نون و دال ابجد
و کاف فارسی با الف و نون ادراک کنندگان و پنج یابندگان تنان حواس ظاهر

که ساعه وذالیقه وشامه وباصره ولامسه باشد زبرین براء معجمه مفتوحه وبا ابجد وراء
مهمله باتحتانی ونون علوی وفوازی خودانی منسوب بسوی خودان ۹ ای بخشنده
روانان وخردان یعنی واهب النفوس والعقول ۹ ای پدیدارنده چیستان
ستوتان بیجان یعنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان بجار معجمه با الف ونون
بمعنی محل ۱۰ ای مهر آئینه هستی ۱۱ ای فروبارنده بخش وده یعنی مفیض
الخیر الوجود ۱۲ ای کننده وکارنده وسازنده دلها وروانان ۱۳ ای گرداننده
وکننده پیکران وسایها یعنی مقلب ومدور صور وظلال یعنی سایه را گاهی ازسوی
مغرب بسوی مشرق وگاهی برخلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای تهید شیدان
وگرداننده وجرخاننده همه گردنده وخرخنده یعنی ای نور الانوار وای بگردش و
دورآرنده هر متحرک که افلاک وکواکب باشند ۱۵ توی نخستینی که نیست نخست تری پیش
از تو یعنی اول الاوائل هستی ۱۶ توی بازپس تری که نیست بازپس تری ازتو
یعنی چنان که تو نمانی ودیگری ماند این هر دو فقره مضمون هو الاول هو الاخر را میگزارند
۱۷ فرومانده ونارسیده اندازدریافت بزرگیت وازیافتن سترگیت ۱۸ مردمان
پارس وکوتاه یافت اندازشناخت گوهای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از
ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش سزایا ازادکن ورهاگردان ورهای
بخش ما را از بندهای فرودی تنانی یعنی از تعلقات جسمانی ما را نجات بخش ۲۰ رستگار
کن ما را از گرهای هستی زشت تار وتیره وتاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن ما را از
عقده وجود قبیح ظلمانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست وروان کن بر روانهای ما
فروغهای شیدایت یعنی فرو ریز بر نفوس ما لمعات انوار خودت ۲۲ بازو
فرو ریز بر روانهای ما فرجهای نشانهای نهایت افاضه وبرکات آثار خود ۲۳ خرد
پنده وچکه وچکیده وگات ابی هست ارکانان وچکیدگان در پایهای روان
گروت پنده بکسر باء فارسی وسکون نون وفتحه دال ابجد وسکون واو هوز قطره چکه بفتح
جیم فارسی وتشدید کاف عربی وفتحه لام وهاء هوز قطره گات بکاف عربی با الف و

نارفوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روشنستان او ۴۴ روان
زمانه ایست اززبانهای آتش کی اباوت زبانه بفتح زا وهوز و باوا بجد با الف وفتحه
نون وا رهوز شعله می گوید که نفوس از آتش جبروت او یک شعله است ۴۵ گوهرت
گوهری است جوشنده و فرو باز نده که می جوشد و می بارد از و گوهر روانی بی جای و نا زیرا
و نا پیوسته و ناگسسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
از چیزی نیست می برآید ۴۵ که ویژه و پاک است از زیر امدنها و پیوندها و نرمیها
۴۷ بس بزرگ است هر آئینه هستی آنچنان که نیابند او را بچشمها و نه آسایند او را
اندیشه ها یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگریستن نتواند و اندیشه
ادراک آن نیارد ۴۸ ترا ست بزرگی و درود ۴۹ و ازتست بازداشتن
و بخشش و بتست دهش و بخشایشگری و پایندگی و پایداری و جاویدا ستی یعنی از تو
هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۵۰ بس بزرگ است ایزد انچنان که بدست
اوست روان گردو همه چیز سوی او برگردند روان گرد بکسر کاف فارسی عالم ارواح و نفوس
۵۱ بنام مهربان خدائی ۵۲ یزدان نکوهر و نه ناگوهر ست و زهر چه پیدا ست از آن
برتر است گوهر جوهر نا گوهر عرض ۵۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او هیچ چیز یعنی او بچیزی
شابه نیست و بچیزی با و شابهت دارد و در قرآن مجید ست لیس کمثله شی ۵۴
یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است و احد عددی نیست ۵۵ همتا ندارد
و همتای او را هستی نیست این تاکید است بدفع شرکیه و مثل او میگوید که مثل او ممتنع
الوجود است ۵۶ زنده است بروان و جان و تن او زنده بخویشتن است ۵۷
دانا ست بی اندیشه و دانائی بر دانش او بیشی مدست اندیشه تصور بیشی بار فارسی تقدم
و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور مقتضی حصول
صورت مستلزم حدوث و خواهان جهل سابق بیش از حصول آن صورت است ۵۸ خواست
هر چه خواست کرد و انچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۵۹ توانا و نیرومند است
هر چه خواهد کردن تواند و به هیچ درنماند کردن آفریدن چون خودی یعنی مثل خود آفریدن قدرت

اویست ۴۰ وزورهایش بسیار وبشمار درنیاید ۴۱ وشتگان
بی شمار آفریده ازایشان نخستین خرد است که همه خردها وافریدگان زیردست اویند
که اوهمه را میانه وبمیانه بهستی کشید ۴۲ پس روان سپهر برترکه بس بزرگ
است وسالار همه روانهاست یعنی خرد نخستین نفس فلک الافلاک که سردار همه
نفوس است بهستی درآورد ۴۳ پس تنبد واو سالار همه تنهاست یعنی بعد
عقل اول نفس فلک الافلاک وپس ازان جسم آن فلک آفرید وتفسیر میکوید
وتنبد نام سپهر برین است ۴۴ ازادان ودارستگان وتاوتنانیان وگوهرها
وناگوهرها همه آفریده اویند ازو آفرین برایشان یعنی عقل اول مجردات ومادیات
همه راهستی داد ۴۵ بویژه برکیوان وبرجیس وبهرام وخورشید وناهید وتیر وماه
وبرمه آبادوآبادیان ورتوای پاسبان که اکنون گزیده مرومانی وپیروان تو بیگمان
رستگاراند قوله بویژه بفتحه با ابجد وکسر واو وتحتانی معروف وزاء معجمه وهاء هوز
بمعنی علی الخصوص وخصوصا یعنی آفرین ودرود برهمه خصوصا برکیوان ۴۶ و
رستگاران دربهشت جاوید باشند وگناهکاران دردوزخ سخت ۴۷ بنام
مهربان خدا ۴۸ پاک شدن دوگونه است امینی وروائی امینی بهمزه والف وسین و
تحتانی مجهول وغین معجمه بمعنی حقیقت روائی بفتحه راء مهمله واو بالف وبا رتحتانی
درازکشیده صوری وظاهری ۴۹ امینی دل رابدی بستن وگویند گیهاسرون
یعنی افعال ذمیمه ازدل دور کردن وتمثیلا افعال مذمومه راتفسیر میکند مانند خشم وکام
ازدل زدودن ودورکردن ۵۰ وروائی انچه درانکار بد باشد زدودن وتفسیر
میفرماید چون آویزگی وناپازی انکاری ویژه بکسر واو وبای تحتانی معروف وفتحه
زاء هوز وسکون هاء هوز پاک واویژه بافزودن الف نفی ناپاک قوله آویزگی ناپاکی
پازبار فارسی باالف وزاء هوز پاک ولطیف ناپاز ناطیف که کثیف باشد ناپازی
ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول وبراز پاک شدن طهارت ظاهری است
۵۱ این پاک شدن باب یعتر باشد بفتحه یای تحتانی وسکون فا وفتحه تا وقاف

وسکون راء مهمله وتفسیرش نجم ساسانی پرامید وبفتر ابی است که رنگ وبوی ومزه او نگشته
بود وبدبوی نشده ورنه کلاب دانندان پاک دن ستوده جم است ون بفتحه واو وسکون
نون یعنی پل که کلمه اضرابست ۵۲ جم بفتح جیم عربی وسکون میم یعنی پاک ۵۳ واب کرد درخورد
تنه وتوش توش بتاء فوقانی وواو مجهول وشین معجمه یعنی تن وجسم آب کرد بمد الف
وکسر باء ابجد وضم کاف عربی وسکون راء ودال مهملتین آبی که مزه وبوی رنگش
متغیر نشده باشد وتفسیرش خودمی فرماید باید دانست که اب کرد انرا گویند که تن وخیر بدان
پاک شود وآن درخورد تن آمد پس درخورد تن پل رودی ومردم را انمایه که در سراپا
روشود وبهرشه همینه توله همینه بفتح هاء هوز وکسر میم وتحتانی معروف وفتحه نون و
هاء هوز وکسر میم وتحتانی معروف وفتحه نون وهاء هوز ساکن یعنی قطره آب ۵۴
دراب شوی تن رایاردی ودست وپارا یعنی غسل کن باوضو ۵۴ اگر توانی پندار
این کن وتفسیرش می گوید پندار تن پس ودست وپارا شستم ۵۵ پس برابر
شتکاخ ای ونماز کن شتکاخ بفتحه شین معجمه اول وسکون شین ثانی وکاف عربی
باالف وخاء معجمه وشتکاخ ستارگان اند واتش که فروغند گانند یعنی نورانی پیکران هستند
۵۶ پس نماز یزدان نماز برشتکاخ را نمارت بیزدان رساند یعنی بوساطت کواکب
واورنماز تو مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرهیزگاری دانشوری درنمازپیش باشد
ودیگران پس ایست وپی توان نیکوست یعنی اگر مرد متقی عالم امام شود ودیگران مقتدی
اوگردند بهترست پس ایست بفتحه باء فارسی وسکون سین مهمله وکسر الف وسکون یاء
تحتانی وسین مهمله وفوقانی مقتدی وتبع وهمچنین پی شو بفتحه باء فارسی وسکون تحتانی
وفتحه شین معجمه وسکون واو ۵۸ اگر توانید پندارید بتفسیر پنداری سرایدپندارید
که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه شتکاخی به بینند نماز برید یعنی بتعظیم ستاره و
اتش سرخم کنید ۶۰ وهرروز چهار یاسه بار یادو بار نماز یدویک بار هرایینه نماز یدن
نماز کردن وتفسیرش میفرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرز رمیار بفتحه فاء وسکون
راء مهمله وزاء معجمه وفتحه زاء هوز وسکون میم وتحتانی باالف وراء مهمله که سه نماز باشد وآن

وان چنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد و سر خم کند تا پیش تاخ تاخ تباد
فوقانی با الف و خار معجمه ناف که بعربی سره نامند و باز برفراز آرد آنگاه باز پیش افکند و
یک دست بر سر گذارد پس آن راست فراگیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و آنگاه سر برفراز
و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر شست که
گشاده بدارد شست بفتحه شین معجمه و سکون سین مهمله و تار فوقانی انگشت نر
عربی ابهام پس هر دو شست را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان انچه رسد بر تارک
تا هر کجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه انگاه سر برافراز د و زین پس بر زمین نشیند
و دستها بر زمین و زانو ها نیز چنین گرانسته پیشانی بر خاک رساند پس یک سوی
روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد انگاه دراز شود و بخوابد
مانند چوب سینه و شکم بر زمین رساند و رانها نیز چنین و دستها راست گرداند
و روی دست بر زمین پیوندد و پیشانی بر زمین گزارد و انگاه یک سوی
روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند و باز چار زانو نشیند انگاه
بر سرین نشسته هر دو مشت گره بسته سر بران گزارد پس برخیزد و هر دو دست
واکرده برافراز د و چنین نماز با این همه که برشمردیم جز یزدان کس دیگر را نشاید
بردن بکاست یکی با گاهش فرون زین شتکاخ را نمراست و درین نماز
انچه نراست از ورشیمی ماسیمنادی کزو دساتیر است همی خوانده باشد قوله
ورشیم بفتحه واو و سکون را مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم قسم و پاره
و مراد ازان آیت یا آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمنا دبسین
مهمله و تحتانی معروف و نون با الف و دال ابجد سوره و حصه از کتاب
آسمانی چون این یزدانی نماز بکران کشد بار دوم بهر شتکاخ سر بر زمین
گزارد و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنان که در دساتیر است بخواند
و در خواهد تا نماز او را به یزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار
او در نماز مرا به یزدان رسان زیرا که آتش را روان نیست و آب را چنین قوله

پروردگار او برترکیب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوع آتش هستی و پرورنده
آن ای پروردگار آب ورب النوع آن پس این خواستن از مؤکل آتش و آب که روان
ندارند و اگر درین نماز دانائی نیکوکار پیشوا باشد و از پی او گروهی ایستند و نماز گزارند
ستوده تر هست ور نتوانند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزاردن
ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز او اکردیم و در روز و شب هر باری که فروغنده
را بنگرید سرخم کنید و روزی چهار یا سه یا دو بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بامداد
تا برآمد خورشید است دوم میانه روز سوم هنگام فرو رفتن آفتاب گیتی تاب چهارم همه
شب ور نتواند یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر ۶۱ چهارگوهر را نیز نرگ
دارید با اینکار بر خود تنگ مکنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تغییر تنگی کار که چگونه می شود می پرماید باید دانست
که همی پرماید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بینند سرخم کنید و چنین باد کم و زد بیش
وزا قوله کم وز بفتحه کاف عربی و سکون میم و فتحه واو و سکون زا و هوز هوائی سبک
وزنده و باد بیش وز هوائی تند وزنده و خاک را پلیدی می سازد با اینکار بر خود تنگ
مکنید چه هرآئینه آتش که فروغنده سترگ هست از و باید زیر کلوید افروخت و در انجمن
هموخ زور و شن گردانید قوله کلوید بفتحه کاف عربی و سکون لام و کسر واو و تحتانی
معروف و دال ابجد دیگ هموخ بفتح ها هوز و میم و واو معروف و خا معجمه شمع و مشعل
و چراغ و بیش بیش در شب تار برد و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاندن فرو نشاندن
کشتن و میراندن آتش ها و آن باید باب باشد یعنی بول و آب نجس نباشد و تا تواند
در آتش همیه و خاکو خاشاک خود خشک شده و خیرهای چنان اندازد یعنی مثل خار و هم
گوهر آب هست کنار رود خانه را نباید الود و آب را زشت جا نباید افکند با این
تن شستن زو ناگزیر است و در چرمزائی دور چرمزه بفتح جیم عربی و سکون راء مهمله
و ضم میم و فتحه زا هوز و سکون او هوز یعنی سفر و مسافرت و در آب پاجایه کردن
و باد را چون بدبو بها بسی شود ناخوش سازی چنین باید کرد پاجایه بیاد فارسی

با الف وجیم عربی با الف وفتحه تحتانی و ها هوز نجاست ودوسویه چون بول و براز
با این ناگزیر نادانستنی را دور انداز ندانستنی انچه قابل داشتن نبود چون براز
بدان سو که در دست باد رمش باشد وخاک را پلید نباید داشتن و هر جا نیا بودن
با این بهر فرود آستن رشنیده وام هشتنیان جای باید قوله رشنیده بفتح راء مهمله
وسکون شین معجمه ونون با تحتانی کشیده وفتحه دال وها هوز ساکن نجاست قوله
وام بدال با الف ومیم معنی دو هشتیان بفتحه ها هوز وکسر شین معجمه وتحتانی
معروف ونون با الف ونون سویعنی نجاست ودوسویه که بول و براز باشد میگوید
که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکنند اما بضرورت اگر پلید کنند گناه شمرده نشود
چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد ودر نه به پراگنده شدن نجاست
همه زمین پلید ونجس گردد واگر جای هم نیاز ندرستین دشوار افتد کار مردم
تنگ شود ویزدان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۶۲ بنام مهربان خدائی ۶۳ ای یاسان
میگویم زبونی ایین ترا گشاه دور کند وچنان بزرگ شود که او را پدر مردم
گویند واو پیغمبری ——— باشد سترگ

نامه وخشور گشاه .

گشاه بکسر کاف فارسی وسکون لام وشین معجمه با الف وها هوز نام پیغمبری از پیغمبران
ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده بنداز ندداو را کیومرث بفتحه کاف عربی ویا تحتانی
وواو معروف وضم میم وسکون راء مهمله وسکون ثاء فوقانی هم گویند کیوزنده وحیوان مرث
ناطق ۱ پناهیم بیزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام
شناخت شناسای خیر و بادانست ودریافت افراز شگرف بزرگ یعنی خدائی که معرفت
اشیاء وحفظ وادراک انرا افراز نده وبلند کننده است وعجیب وباز صفات او بیان
می کند بزرگ وسترگ کیایش بفتحه کاف عربی ویای تحتانی با الف وکسر تحتانی
وسکون شین معجمه معنی عظمت یعنی عظمت الیعظیم ومنجم است شکوه ورخشنده وبخشایشگر

باعظمت رحیم و رحمان و غفور و دهشور داد گر درخور گفت و گنار و دانش و گویش
و دانای و گویائی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و قبلی و زشتی و ستودگی
و نکوهیدگی بگیفر و باداش و باداش و سزا رساننده قوله دهشور واهب و عطا
کننده داد گر عادل و بسزا و جزا رساننده درخور و لایق قول و ادراک
هر کسی از حسن عمل و قبح آن خدا و خدیو دارنده برتر و بلند و سرور دارنده
حافظ و نگهبان ۴ ای فرزینار پور یاسان اجام چون نود و نه سلام
سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان بد کار شدند یاسان اجام از میان
ایشان که مردم باشند کنار گرفت فرزینسار بفتحه فا و سکون را و مهمله و کسر زا معجمه و
یا تحتانی و نون و سین مهمله با الف و را مهمله لقب گشتاسپ یعنی مجمع رفعت و اعتلا
قوله سلام صد هزار چنانکه در نامه شائی کلیو در تفسیر آیه چهارم گذشت که فرستاج
گیشان صد هزار را سلام گویند ۵ اکنون مردمان بی سر و سرور درهم افتادند
چون انجام هنگام خسروی شان مهبول وجی الاد و اباد آراد و تند بار گشتند یعنی
انچنان که در آخر وقت بادشاهی شای مهبول وجی الاد بسیر و بی حاکم شده باهم سفده
و پرخاش همی کردند همچنین اکنون هم باهمدگر پرخاشخری و سعیت و دژمدکی کردند
و بتوضیح حال مردم آن روزگار پنجم سان می پرماید گوئید از کنار گرفتن آن خسروان
کار جهانیان تباه شد و مردم دیوار درهم افتادند زیردست زاربردست می گشت
تا نام مردمی از ایشان دور شد و تند بار گشتند یعنی ازین که بادشاهان یاسانی یکسو
شدند مردم آن روزگار درنده وار بکشتن یکدگر کار به تباهی کشید و انسانیت که مقتضای
آن مهروزی باهمدگر باشد بالکل از ایشان زائل شده موسوم گشتند بدیو ماهی اوام و
شای کلیو و یاسان را دادار به پیغمبری فرستاد و در هنگام خسروی شتن یعنی ترک
سلطنت بیرد و حتور مه که یاسان اجام باشد همچنان کار جهانیان تباهی پذیرشد
و بر انگیخته های سودمند بادشاهان بر افکند یعنی چیزهائی که بادشاهان پیشین
ایجاد کرده بودند همه تباه کردند و انمایه راه مردمی شتند که چون جانوران در کوه و دشت

می برند یعنی از یکدیگر متناقضه سکونت بیابان گزیدند و چون وحشیان در صحرا
و بیابان بسر می برند تا آنکه در زمان پور باسان اجام را که گلشاه و کیومرث
او را گویند دادار هامای گرفه کربوختری فرستاد قوله گرفه گرتواب دهنده یعنی
این سبعیت و دیو کرداری مردم شنیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
را برسالت مبعوث گردوان همایون پیغمبر مردم را بداد گر ایاند یعنی گلشاه مردم
را بسوی عدالت رغبت و مائل گردجنانکه پدر پسر را پرورد و راه دائمین بهر اموزد او
گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی اموزانید و از تند بازی باز داشت
بدین بود که او را باب مردمان خواند یعنی مردم را از سبعیت و بهمگر پرخاشجوی
منع کرد قوله باب بار ابجد با الف کشیده و با ابجد ساکن یعنی پدر و در هندی باب
بار فارسی گروهی که براه راست و ائین بهی نیامدند از تند باری نام انها دیو افتاد
و کشنده سیامک ازینها بود قوله بهی بفتحه سین مهمله و ها هوز با تحتانی معروف یعنی درست
و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بدکرداری و ترک انسانیت دیو لقب کرده
بودند و یکی از اینهمین گروه سیامک کیومرث را کشته بود پس ازین هویدا شد که انچه در
شاهنامه دیو را مخلوق دیگر سوای انسان پنداشته و مصوران تصویر دیوان به پیکرد
شاخ بر سر برنگاشته اند همه وهم و پندار است ۶ ترا به پیغمبری و بادستی
گزیدم ائین پیغمبر پیغمبران بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷
واین گونه ستای کیوان را تا باور تو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
نشان شناخت و ستاسای خیر و یاد داشت و دریافت افزار شکرف بزرگ و سترگ
کیایش و شکوه درخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و دهشور داد گر دور گفت و گفتار
و دانش و گویش و دانای و گویای و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و جوی و زشتی
و ستودگی و نکوهیدگی بکیفر و پاداش آفرید و پاداش و سزا رساننده خدا و خدیو و دارنده
برتر و بلند و سرور و سرور این فقره بعینه فقره سوم است ازین نامه و شرح ان برگزارده
آمد ۹ ترا پاکش و نیایش و برتو درود و آفرین پاکش بار فارسی با الف و کسر

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدس و تنزه و تبرش بگرداو و با رتحتانی معروف و کسر
زا هوز و سکون شین معجمه خلوص و پاکی این خطاب است بزحل ۱۰ ای شکرف
بزرگ فرزانه خوب دانا چیره گی ۱۱ پرمان بر سر افکنده افریننده و پدیدارنده خو
یعنی مطیع خالق خود ۱۲ کرونده در خواست بس دلخواسته پاک خوشخواست
بخار معجمه مضموم و واو معدوله و سکون شین معجمه و خار معجمه با واو معدوله با الف و
سین مهمله و تار فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده باشتیاقی که
پاک است از غرض دنی، مطلب فرومایه یعنی صرف باشتیاق دیدار خدا در گردش است
۱۳ بگردش سپهر فراز از زبر فتن کست و نو بود پیکر و فرو گذاشت نگار در د
راست یعنی گرنده بحرکت فلک که بالا و برکران است از قبول خرق وجدید بودن
صورت و ترک نقش و بری است از حرکت مستقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
که پیرامون مرکز خود میگردد از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که ازا حرکت مستقیمه گویند
۱۴ قوی گیوان سپهر فراز جای بزرگ فرباره فرباره بروزن کهواره شوکت عظمت
۱۵ بزرگ شیم وارج نشیم مخفف نشیمن یعنی محل ارج بفتح الف و سکون را مهمله و
جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ ژرف اندیشه باز گشت اندیشه یعنی عمیق الفکر و ماوای
اندیشیدن ۱۷ بزرگ آهنگ خداوند بکتای و کنش بایست ۱۸ واندیشه
های ژرف و کارای ابوه یعنی خداوند تصورات دقیق و کارهای بسیار ۱۹ و
بخششهای دراز و دهشهای شیده یعنی خداوند عطیات بامتداد کشیده ۲۰
راست کئی و چیرگی و بهموری و ترسگری کئی عظمت و چیرگی سطوت سهوی یکبار
ابجد و سکون با ی تحتانی معروف و ضم سیم و واو معروف و کسر هله و تحتانی
معروف مهابت و هیبت ترسگر بفتحه تار فوقانی و سکون را مهمله و سکون شین مهمله
و فتحه کاف فارسی و سکون را مهمله مرد با هیبت که از دیدنش ترسی در دل را مد ترسگری
هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و سترگ است آنکس که آفریدترا و آفریدکار همه است
یعنی خداوند تعالی ۲۲ دهشید داوت و برافروخت و برافروخت همه را ۲۳

زپریره وستاد برتوازپرچیموری یعنی گرامی کردترا به برتو احتشام ۴۴
پس برانگیخت بخرد خویش آنش توکه همیشگی است ۴۵ وکذاشت ترا
درنگاه جای بلند سپهر هفتم ۴۶ اهم ازتوای پدرخدیو که خواهی بفروغ روانت
۴۷ پدرخدیوت وبهره بودت وبس حسنات بهره بود بفتحه باوابجد وسکون
ارهوز وفتحه را مهمله وسکون ارهوز وباوابجد واو معروف ودال ابجد
ساکن علت واعمت جسته بضم جیم عربی وسکون سین مهمله وفتحه تارفوقانی وسکون
ارهوز بمعنی مطلوب اهم وغایت مقصد یعنی خواهش کنی از پرخودت وبهستی آرنده
خودت ومطلوب خودت یعنی ازعقلی که ترا افرخت ۴۸ خردی که برگردت
بشید برگردن بفتحه باوابجد وسکون راومهمله بمعنی بلند کردن وسرفراز کردن میتواند
که برگردن بمعنی آمدن باشد یعنی ان که ترا برافروخت ۴۹ وبهمه شیدان
وارسته رخشنده خردی یعنی خواهش کن ازدیگر انوار مجرده عقول ۵۰ که خواهند
ازپدرخدیو خردان خرد ازهمه خردان پدید آمده نخست این بیان مفعول واقع شده
قوله خواهی راکه درفقره بست ششم است یعنی خواهی ازخردافریننده خودت ونیز
ازدیگرخردان که خواهش کننده ازعقل اول که پیش ازهمه سرهستی کشید وعقل العقول
لقب اوست ۵۱ ستوده ترخواهش که خواهد از پرستش سرای پرستش سرایان
پرستش سرای جهانیان خداوند هستی برپای دارنده همه قوله ستوده ترخواهش
مفعول مطلق برای قوله خواهند وقوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
عقول سوال کنند ازعقل اول که سوال کند ازمعبود بحق برپادارنده همه ۵۲
که کند مرا ازنزدیکان گروه شیدانش ورازهای هرانیدش وفیروزدوگروه شید
وناب راوارجمند گرداند ایشان راوپاک گرداند ایشان را ومارا نارونوش و
بوباش چنین باد قوله هرانیدن بفتحه ارهوز ورارمهمله باالف ونون بایای تحتانی
معروف ودال ابجد بمعنی حقیقت وکیفیت روکش جاودان بوباش دایم میگوید
که عقل اول سوال کند ازخداوند تعالی تاکند اوتعالی مرا ازمقربان گروه انوارجوه

وگروه واقفان اسرار حقیقت خودش وفیروزد یعنی نصرت ۔ هر طایفه نور وملعان را
که نزدیکان اوتعالی هستند وباقدر وقیمت کند ماروان گروه را ناجاودان
همچنین باد ۳۳ بنام ونشان شناخت وشناسای خبر ویادداشت ودریافت
افزار شکرف بزرگ وسترگ کیایش وشکوه درخشنده وبخشاینده وبخشایشگر وپیشور
داد گر درخور دگفت وگفتار ودانش وگویش ودانائی وگویائی وبرابر کردار وکار
وکنش نیکی وبدی وخوبی وزشتی ۔ سنودگی ونکوهیدگی بکیفر وباداش
وسزا رساننده خداوخداوند ۔ دارنده وبرتر وبلند وسروسرور شرح این فقره بالاگذ
۳۴ ای گلشاه ازان پیغمبری که سه پور کانی درونیده وجانور راگویند پدران
قومی برند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ وچار مادر که چار گوهر
باشند در قبضه تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیامک راکه پسر تو
ودوست من است به پیغمبری گزیدم تا پیغمبر هم پرمان تو برد یعنی ازبرای گرامی داشت تو پسر
تو برسالت برگزیدم که تا این پیغمبر هم بفرمان تو باشد ۳۷ پس ازتو هوشنگ
پسر سیامک پیغمبر من است واین ترا خوش دارد

نامه شست وخشور سیامک

سیامک بکسر سین مهمله وبای تحتانی با الف وضم میم وکاف عربی ساکن نام پیغمبری
از پیغمبران ایران که این نامه از یزدان پاک بسویش دانند ۱ نیاهیم به یزدان
ازمنش وخوئی بدوزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده ازار رساننده
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴
ای سیامک پور گلشاه تو پیغمبر نزدیک منی ستای هرمزد را چنین قوله هرمزد شتر
که ستاره فلک ششم است ۵ بنام یزدان ۶ ترا پاکش وویزش ودرود و
افرین برتو ۷ وازتو بر روانان پاکان ۸ ای شکرف بزرگ ستوده برچنین پیغمبر
قوله برچیس بکسر بارا بجد وسکون راو مهمله وکسر جیم وبا تحتانی وسین مهمله مشتری که اورا

هرمزد هم گویند ۹ سترگ دربارهٔ خدیو فرخی و همایونی ای عظیم الشان صاحب
مبارکی ۱۰ میانجی نکوبهی خوبیها یعنی واسطه در افاضهٔ حسنات ۱۱ بزرگ
رزان پدر خدیو مهربان ۱۲ بزرگ بخشنده پیداو همایون ۱۳ شگرف بزرگ
سترگ تر ۱۴ تابنده شگفته ۱۵ خداوند دانش و بردانست و بردباری و داد ۱۶
وخوبیها و زیست خوئی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۷ ونکوبهای خوبها یعنی
صاحب محاسن اخلاق ۱۸ سترگ آهنگ یادرس ۱۹ سرافکنده
دربان بر پدیدار خویش ۲۰ گردنده درخوشخواهت دلخواه خردی یعنی حرکت
تو با قضای طبیعت یا از بهر مطلب نفسانی و تنانی نیست ۲۱ بگردش سپهر
سرباز زننده از پرپرفتن پاره شدو گرفتن پیکر و هشتن آن وگردش راست ناچرخی
قوله بگردش متعلق است بقوله گردنده که در فقره بستم است قوله هشتن بکسر اهوز وسکون
شین معجمه و فتحه تای فوقانی ونون معنی ترک ناچرخی مستقیم وتفسیر این عبارت
در نامهٔ گشتاسپ گذشت ۲۲ بزرگ است پدیدآورت و پدیدآورنده همه ۲۳
دشیدنده وفروزنده تو دشیدنده وفروزنده همه شیدنده نورانی کننده ۲۴
ویاورت ونیکبخت کننده ات وگرداننده وجنبانندهات که بلندتر است ۲۵
از خوش خواست بس خواست انگیخت ۲۶ درخوشخواست ازجایت ۲۷ کردش
تست سودمند و فروبارنده خوبی را و نیکوئی و نیکبختیها را ۲۸ جاودادت در
سپهر ششم آرام جای بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکبختی هر دو سرای ۳۰ وخواهم از تو
ای پدر خدیو نیک بختی و فروبارنده نیکوئی قوله فروبارنده فیاض یعنی مفیض خیر وحسنات
۳۱ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و بسی خواستهات که شید پرپرنده خردوار
وخداوندستودگی وکشادگی است یعنی از پدر و خداوند و باعث هستی و غایت مقصود
خودت که عقل مجرد پرپرنده نور خداوستایش سزاست درخواست کنی ۳۲
وارهمه خردان وارسته نزدیک ازادان ازالایش پرپراو دلبستگان او قوله پرپرا
بکسر باء فارسی وزاء هوز وتحتانی معروف وراء مهمله باالف ماده وسیوطی یعنی خواهی از

عقل موجد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد و از اندازه و متعلقات ماده چون
صورت و جسم و جز آن ۳۴ که خواهند خواستن مفعول است برای قوله خواهی
۳۵ در خور و جهان توانا پاک از جزائی قوله توانا بنون مفتوح و واو ساکن
و نای فوقانی با الف و سین مهمله ستردو جاوید و اجزائی بفتحه جیم و زای رهوز با
الف و کسر نون با یای تحتانی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
بجهان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی نخواهش جسمانی که فرومایه
و متغیر است ۳۶ از پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده نخست خرد
همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ تا خواهر چنین پرستش سزای خود و
پرستش سزای پرستش سزایان و پرستش سزای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شیدان
شید سود کیش نابنده همه گروندگان قوله سود کیش بسین مهمله و واو معروف و دال
ابجد و کاف عربی و تحتانی مجهول و شین معجمه معنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
نور الانوار و همه متحرکان را رهروش بود نجش نمانده ست ۳۹ خداوند
و دوره شتر و شیدگی کننده و زبردست ترا لک رحمت واضح نر و خداوند نور
قاهر و با سطوت ۴۰ ستوده فراز تر و پدیدار و همه ۴۱ بخشنده زندگی
هر آئینه هستی بزرگ است فرباره اش هر آئینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
۴۲ تا گزم از نزدیکانش و گروه شیدانش شناسای را رایش تا کند ایزد
تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خودش و واقف راز خودش ۴۳ و گزاند
از من اسیبهای روان و تن یعنی دور کند از من افتهای روحانی و جسمانی ۴۴
و پیروزی دهد مرا از گروه شیدان و تاب یعنی یاور من شود و کند مرا از گروهی که
نور تو در خشان اند ۴۵ و بهابون کند ایشان را و ما را و پاک گرداند ایشان را
و ما را یعنی گروه شیدان را و ما را ۴۶ تا جاوید روشان ۴۷ بنام یزدان
ای سیاک ترا برافرازخوانم و انجمنی خود کنم فرودین جای جای تو نیست یعنی
ترا بر آسمان خواندن نخواهم که با من هم سخن و هم گفتار شوی این شیبین جهان ترا در

خورمیت جای تو فراز این است ۴۸ روزی چند بار ازتن می گسلی و بر تن من
می آئی یعنی بنیوه چمینه و خلع فرودین تن می گزاری و بر آسمان سیری و بتفسیر
می فرماید چه سیامک را از فرونی رنج بردن در پرستاری یزدان تن چون بیرتن
شده بود هر روز چند بار خواست دیدار یزدان سروشان یزدجیره شدی ازتن برآمدی و پیرامن
یزدان باز بر تن آمدی ۴۹ لادبرین ترا از فرودین تن رانم و هم انجمن خود سازم قوله لادبلام
با الف و دال ابجد معنی بنالادبرین بنابرین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
بدیدار من بیشتر است که هر روز می آئی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم و ترا
از جسمانی پیکر نجات دهم و یکی از انجمن نشینان خود سازم که با من همگفتار بماند ۵۰
واز تو یادگاری گزارم که چون او کس فراز نه نباشد بتفسیر این فقره می سراید
ازین آگهی می بخشد سیامک را که چون ترا برافراز خوانم پور ترا که هوشنگ است
در جهان فرودین گزارم و او پیغمبری باشد و از نه که بزرگی و بزرگی او کس نیابد
پس از فرود آمدن این فرهمند آگهش سیامک بدست مردم پیکری دیو کردار گشته
گشته از تن و تنانی بدر رسته با فراز آباد و ارادگاه رسید و این دیو مردم در
جنگ برجنگ بیشداد و حشور پیرانیده فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت
قوله فرهمند با عظمت قوله آگهش بد الف و سکون کاف فارسی و کسر ها هوز و سکون
شین معجمه معنی خبر مردم پیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
چون کردار دیو که شیطان باشد پیشداد بکسر با فارسی و کسر ها هوز و سکون شین
معجمه و دال با الف و دال داد گر بادشاه که اول بداد مظلومان رسد قوله پیشداد
بکسر با ابجد معنی دادگری که از دیگر دادگران در دادگستری و نصفت پروری
بیشیده و افزون باشد یعنی سیامک را بدکرداری بکشت و باز در جنگ
هوشنگ بسزای کار خود رسید که کشته گردید چنانکه در شاهنامه باز کشاد
و تفصیل مذکور است و کوتاه در مابشان آن کشنده سیامک را حیوانی
دیگر خارج از نوع انسان پندارند

نامهٔ ثبت صد و خشور هوشنگ

قوله هوشنگ بهار هور و واو مجهول و فتحه شین معجمه بسکون نون و کاف فارسی نام پیغمبری از پیغمبران کیش مه آباد که این نامه بستایش از فرازستان رسیده پندارند و او را بسبب فزونی دانش و زیرکی و بزرگی او صد و خشور خوانند که یکی بجای صد است ۱ بنام هیم بزدان ارمش و خوی بدو زشت و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای هوشنگ پورسیامک گزیده پیغمبر منی و ترا دانش و فرزانگی دادم ۵ و تو امور کار پیغمبرانی گیند ۶ آیین بزرگ آباد را تازه دار ۷ و بستای بهرام را که باورست این گونه بهرام بفتحه با را ابجد و سکون ها هوز و را مهمله با الف و میم نام ستاره بعربی مریخ جایش سپهر پنجم یعنی مریخ را بروشنی که مذکور می شود بستایش کن ۸ بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ درود بر تو و پاکی یزدان و فرخیهاش ۱۰ ای شکرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالازور شکننده فیروزگر قوله فیروزگر بخشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پدر خدیو شیدور بهرام سپهر شیدور بفتح واو و سکون راء مهمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان برافزینده خود یعنی مطیع خدا ۱۳ گرونده در خوش خواهش بس خواسته خردی یعنی متحرک بشتیاق عقلی ۱۴ بگردش سپهر خود که سرباز نده است از پرستش گشت و گرفتن پیکری تازه و گذاشتن پیکر کهنه و گردش راست قوله سرباز زنده منحرف یعنی فلکی که از خرق والتیام منحرف و از قبول صوری و ترک صورت دیگر برکران است ۱۵ توی دلیر سخت افراز برنده و استوار یعنی بلندی رسانده بسیار و پایدار نده ۱۶ خداوند خشم و نیرو صاحب سطوت و قوت ۱۷ بیم ده استوار مهیب و محکم ۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مریخ آتش افروختن پندارند ۱۹

شمیروان ۴۰ بزرگ است انکه پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مربخ را هستی
بخشید ۴۱ پوشانیدت پوشش ترس دهی و بزرگی و کبری و جبروتی یعنی مهیب و
بزرگ و باسطوت افریدترا ۴۲ و فرو بارید بر روانت شیدها یعنی انوار خود بر
نفس تو ریخت ۴۳ انچنان که انگیخته شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی
است یعنی آن انوار روشن و پیدا شد از حرکات تو که ارادی است ۴۴
ارام جاداد ترا در اسمان پنجم که تشیمن بهرام است ۴۵ میخواهم از تو که بشکنی دشمنان
راست خدیو را یعنی دشمنان خدارا که نیایشگر او نبستند بایستی آری ۴۶ و خواهی
از پدر خدیوت و بهره بودت و بس خواستات که تبدچهره و شکننده است یعنی از
عقلی که ترا هستی اورد و مطلوب تست و ان نوری است غالب و قاهر ۴۷
و از همه شیدان چیره و نزدیکان که خردان ازادند یعنی خواهی از عقل موجد خود از
همه انوار غالبه که مقربان خدا و عقول مجرده اند ۴۸ تا خواهند از پدر خدیو
ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خرد همه است یعنی این عقول خواهش کنند
از عقل اول که موجد و باعث هستی ایشان است و پیش از همه سر هستی کشیده است ۴۹
خواستن در خور بخردان که پاکان انداز جاور کرد قوله جاور کرد بجیم عربی با الف و فتحه
واو و سکون راء مهمله و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال مهمله یعنی تغیر و تبدل
یعنی خواهند انچنان خواستن که شایسته و سزاوار بود بعقول که از غیر بری هستند
۵۰ تا خواهد از پرستش سزایش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند
هستی برپادارنده همه یعنی از خدا تعالی که معبود بحق و همه را از نیستی پاس میدارد ۵۱
که کندم از نزدیکان خود و از ابوه شیدایش وار گروه رازیان هرائیش قوله
هرائیش بفتحه ها و سکون راء مهمله با الف و یاء تحتانی با تحتانی دیگر کشیده یعنی تحقیق و
وجوب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و ایمان
وجوب خود ساختنم و خواهند از خدا ۵۲ فیروزی بخشد گروه شیدو
تاب راو بمابون کرداند ایشان راو راو پاک گرداند ایشان راو مارا ۵۳

مارہ کش وجاوید ایمان باد ۴ بنام یزدان فرزانہ آفرین ۵ پس
توہمورس فرخشور گردد قولہ فرخشور بفتحہ فا وراء مہملہ وسکون خا معجمہ وشین معجمہ
باواو وراء مہملہ یعنی پیغمبر ورسول اصلش فرخ وخشور ۶ ومن پیغمبری از میان
فرزندان تو برگیرم یعنی مرتبہ رسالت در نژاد تو جاویدان ماند چنانکہ در نطرہ
اینده باز گشاد آن می سراید ۷ تا جاوید از نژاد تو پیغمبران انگیزم ۸
ہرکس را بخود راہ نمایم بدین آئین ارم

نامہ وخشور توہمورس

توہمورس بفتحہ تا وفوقانی وسکون ہا وہنوز دو میم وواو معروف وراء مہملہ مفتوح وسین
مہملہ ساکن نام پیغمبری از پیمبران آئین فرزاد کہ این نامہ بسویش از فراز بن سو
فرود آمدہ گمان برند دیو بند از نیش گویند کہ دیو شہوات را بفرمان خود داشتی
پنجمان کہ ناگاہان بزربان دارند کہ دیوی را کہ از نوع انسان پیروست در جنگ
مجبوس کردہ ودر چاہش مقید داشتہ ۱ پناہیم بہ یزدان از مش وخوی بد و
زشت گمراہ کننده براہ ناخوب برنده رنج دہنده ازار رساننده ۲ بنام
ایزد بخشاینده بخشایشگر مہربان دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای
وخشور من توہمورس پور ہوشنگ آئین بزرگ آبھورا استوار کن ۵ آفتاب
باور دست اورا کہ خورشید باشد پرمودم کہ ترا ہزریدہ ہریس ستای اورا این گونہ
قولہ ہزرید بفتحہ ہا ہوزہ وسکون راء مہملہ وکسر زاء معجمہ وتحتانی ساکن ودال ابجد
بمعنی یاوری واعانت یعنی خورشید را در بارہ اعانت تو فرمان دادہ ام اورا
بستایش کن بگفتاری کہ ترا می آموزم ۶ بنام توانا یزدان ۷ خوشی و
خرمی وشادی برنده خردی پاینده شیدان یعنی شاہ مانی باد نرنده کہ خردی ست
وانوارش پاینده است ۸ کس پیدا نرسید پدر وشنتر واختر وستاره واشده تر
این ہم ورستایش خورشید است ۹ درود بر تو ورزند شہای یزدان وفرجہایش قولہ

زندش بفتحه زا و هوز و سکون نون و کسر دال ابجد و سکون شین معجمه یعنی سلام و تحیت
که دعای جاودان زیستن بود ۱۰ ای روشنگر بزرگ تر و گردنده ستوده جسته
و همایون تر تابنده از آفریننده بی آلایش خود تابنگش خود تابنگش هنگام یعنی روشن شده
از نور خالق خود که بی ماده و بی امتداد زمان ترا آفریده ۱۱ گردنده در فرون مهر
ستر گش آفریننده خود قوله ستر گش بضم سین مهمله و ضم تای فوقانی و سکون راء مهمله
و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه معنی بزرگی و عظمت ۱۲ بگردش سپهر خود
که پاک است از پریختن گشوده شدن و پاره گشتن و تازه بیگر گشتن و کهنه پیگر
گذاشتن و گردش راست ناچرخی قوله بگردش متعلق است بگردنده یعنی گردش کننده بگردش
فلک خودش که از قبول کشاده شدن و خرق و تجدید صورت بری است و از حرکت
مستقیمه برگران ناچرخی حرکت مستقیمه خلاف چرخی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
هورر خشنده سخت چیره کنی شکننده تیرگی قوله هور بضم هاء هوز و واو مجهول و راء
مهمله نامی از نامهای خورشید یعنی عظمت تو ظلمت را دور می کند ۱۴ سرو سرور
جهان بادشاه ستارگان و شاه اختران ۱۵ بزرگان برین و بالای یعنی از
همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بگفت و برمان ایزد بلند
یعنی پیدا کننده روز و به نیستی آورنده بحکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
سر می برآری روی روز بدرخشانی است و هرگاه بباختر رخت می کشی آن نور
پنهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای گردنان
شیدان تنان دارو پیگرانیان قوله گردنان جمع گردن بفتح گاف فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه دال ابجد و سکون نون معنی شجاع و مقتدر قوله پیگرانی منسوب بسوی
پیگر که صورت باشد یعنی آفتاب بادشاه است بر همه مقتدران روشنی پذیر و صورت
داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان برمانده تن شیدای شیند شگفاننده قوله
کیشمند بفتحه کاف عربی و کسر یاء تحتانی و سکون شین معجمه و فتحه میم و سکون نون و دال
ابجد یعنی با عظمت و شان قوله شگفاننده متعجب آرنده یعنی خداوندرا که عالم اجسام

نورانی باعظمت است بیادی باشی ۱۹ دانا و وزانه قرون و بزرگ تر پورانان
وزادگان بی الایش از فروغان سنگینان قوله پورانان جمع پوران بیار فارسی
دواو و راء مجهول با الف و نون یعنی خلیفه و جانشین قوله زادگان جمع زاد برادر
همله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از عقول ۲۰ پیره شید
مشید در جهان تمان پیره بکسر بار فارسی و تحتانی معروف و فتحه راء همله و سکون
هاء هوز یعنی خلیفه شید شید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی
بروشنی باریدن در عالم جسمانی ۲۱ شید توار شید گران گیرست سوی شید
وچیری او یعنی نور تو از انواری است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و سطوت
او و بشرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که گئی وچیری خدا باشد کشاک رونده است
سوی شید شید قوله کشاک بفتحه کاف عربی و شین معجمه با الف و کاف عربی بمعنی
ضمیر چون آن و آنان و در عربی هو و هما و هم یعنی در عبارت فارسین تواد لفظ توکیار ج
هو و در ترجمه دری سوی کیش وچیری او ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سوی شید
شید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شید شید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
قوی تر است بسوی نور الانوار ۲۲ توی نمودی از بزرگی او یعنی نشانی هستی از عظمت او تعالی و
بیان این که ضمیر او راجع بسوی خدا است میفرماید که ایزد باشد ۲۳ نمونه از نمونه های فروغش یعنی نور و
انموذج لمعان خداوندی است که بدیدنش بسوی نور خدا پی میتوان
بردن ۲۴ نخشه ای هر بند کانش قوله نخشه بفتحه نون و سکون خاء
معجمه و فتح شین معجمه و سکون هاء هوز یعنی حجت و برهان یعنی از بهر اثبات وجود واجب
الوجود نور تو و هر روز بر یک روش برآمدن و دیگر گون نشدن مرد دانشمند را برهانی است
بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هستی نیست این نورانی پیکر را که
در آن شکی و پنداری نیست که برافروخت و کدام ابزار روشنی داد و همچنین اگر یزدان
کسی نبوده است جاویدان بر یک رهروش از چیست و همین سان باندیشه های درست
بدیدنت راستی و هستی ایزد او شکار هویدا می شود ۲۵ انکس را که نخشید ترا شید ت

درشان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدارا که ترا نور توارزانی فرمود در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و تابان میکنی ۲۶ انکس را که یاوری کرد و
حجتگی داد ترا او یعنی حجت هستی خدای را که یاور شد ترا و مبارک فرمود ترا
۲۷ بنیروی یزدان بیکبخت و حجسته و فرخ گشته می بخشی ستارگان رشیدت
یعنی بقدرت خدا سعید گردیده دیگر ستارگان روشنی ارزانش میفرمائی و بلمعان
و نور روشن میکنی ۲۸ و میگیری از انها جامه روشنی و تاب یعنی از ستارگان
ان خلعت نور که در بر او تنان می پوشانی باز میگیری که از نور برهنه و از لمعان
بتاریکی شوند جاویدان بنور تو نورانی اند و از فروغ تو بدرخشانی ۲۹
بزرگ هست انکس که نگاشت و نگارید و پیکرید ترا و افروخت و شید ید ترا قوله
پیکرید بفتحه با فارسی و تحتانی ساکن و فتحه کاف عربی و راء مهمله و تحتانی ساکن
و دال ابجد ساکن مشتق از پیکرستن یعنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شید ید بکسر شین معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد با تحتانی معروف و دال دیگر
مشتق از شیدیدن یعنی نورانی کردن یعنی بزرگ هست خدائی که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ در شاد خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در اشتیاق و عظمت یعنی در اشتیاق مبدء فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاودان کردان هستی ۳۱ در میان آرامش داد آرامانیدت قوله ارامش داد
بعد الف و راء مهمله با الف و کسر میم و سکون شین معجمه و دال با الف و دال بطام
کل و اعتدال یعنی در شیمن اعتدال و آرامشگاه عدالت آرام داد ترا قوله ارامانید
ارام دادن ۳۲ میخواهم از تو ای پدر خدیو بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوندمندی و بنیش رسانیروان یعنی با هبوت و صاحب
بنیش کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و باز گشت نازگان و پیدا
کننده کشادنگامان که چار هنگام باشند قوله نازگان بنا رفوقانی با الف و زاء
معجمه ساکن و کاف فارسی با الف و نون جمع نازه که حادث باشد مقابل قوله که

گشادہنگامان بضم کاف فارسی و شین معجمہ با الف و دال ابجد و فتحہ ہا ہوز و سکون
نون و گاف فارسی با الف و نون چار موسم کہ بہار و خزان و سرما و گرما و بعربی ربیع و
خریف و شتا و صیف باشد و پنجم ساسان بتغییر شکل لفظ چار ہنگام از سوی خود در
ترجمہ برافزود یعنی بدایت و نہایت اوقات کہ از متجددات و حوادث اند و نیز وجود
فصول اربعہ از تست و ہست ۳۵ کہ خواہی بیا نجی فروغ روان یابندہ ات کہ
تا جیدہ ہست ۳۶ از بہرہ بودت و دوست داشتہ ات بیان ہست برای قولہ میخواہم
یعنی خواہش من ہست کہ تو بوساطت نفس مدرک خودت کہ نورانی ہست از باعث
وجود و محبوب خود کہ عقل موجد خورشید باشد خواہش کنی ۳۸ و اغاز جای گردش
و خبشت انکہ توی سایہ او و فریبکہ او قولہ اغاز جائی مبدء و بدایت گاہ قولہ و بیکہ
بفتحہ فا و راء مہملہ و تحتانی مجہول و سکون با ابجد و فتحہ کاف فارسی و سکون ہا ہوز
بمعنی طلسم و ہمچنین و بیگاہ بر بادت الف این صفت بہرہ بودست کہ عقل خورشید چرخ
باشد ان بہرہ بود و باعث وجود لوکہ مبدء حرکت تست و تو در گسترانیدن نور سایہ
و طلسم او ہستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری ہست مانند طلسم و در حقیقت
این نور نور ان عقل ہست کہ ترا بہستے در آورد و روشن فرمود ۳۸ و از ہمہ شیدان
گنیدہ و چیرندہ کہ خردان از اوند قولہ گنیدہ بفتحہ کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون و
فتحہ دال ابجد و سکون ہا ہوز بمعنی با عظمت و احتشام قولہ چیرندہ بجیم فارسی و تحتانی
معروف و فتحہ راء مہملہ و سکون نون و فتحہ دال ابجد و سکون ہا ہوز بمعنی چیرہ کہ غالب
و با سطوت باشد یعنی این میخواہم از عقل موجد تو و از دیگر عقول کہ با عظمت و سطوت اند
۳۹ کہ خواہند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا بہان بوباش و یزہ و پاک
از گشت و گردش و نوی و تازگی و میدن و جزیدن قولہ بوباش بہا ابجد و واو معروف
و با ابجد با الف و شین معجمہ قدیم و جاوید و سرمد قولہ گشت بفتحہ کاف فارسی و سکون
شین معجمہ و تای فوقانی بمعنی دیگرگون شدن و ہمچنین گردش بکاف فارسی قولہ میدن بکسر
میم و یای تحتانی و فتحہ دال و سکون بمعنی تغیر شدن و ہمین معنی جزیدن بفتحہ جیم عربی

دراء معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال و سکون نون میگوید که خواهندان خواهش که
سزاوار بود بجهان قدم که از تغیر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و برکران است یعنی خواهش
عقلی نخواهش نفسی و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول
که دیگر نه عقول را وجود آرا گردید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوندهستی
خدا ۴۱ شید نزدیک تر افریده بمایه و دمانکش ستوده تر خرد همه پدید آمده بزرگ
تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی میانجی زفان پیش از همه موجودات بنشان
وجود نشانمند گردید و از همه عقول مقرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
بحق که ایزد تعالی باشد ۴۳ کران بهره بودان خدیو پیوندارای گیتیها قوله
کران بفتحه کاف عربی و راء مهمله با الف و نون غایت و منتهی گیتی بکسر کاف فارسی و
تحتانی مجهول و نا نوفا فی با تحتانی کشیده جهان یعنی او تعالی منتهای بواعث وجود
موجودات که ایجاد بدو سپری و کران پذیر نیشود و او جهانیان را پیوند و التیام از است
۴۴ کران همه بر پادارنده و همه حافظان هستیداران را او غایت و انجام است
که بالاتر از و موجدی و حافظی نیست ۴۵ شید شید پرستش سزای همه خردان و
روان و تن اسمانی و اثیری و ناپیوسته و ناامیخته و پیوسته و امیخته یعنی ان پرستش سزا
نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و اجسام علوی و عنصری بسیطه و مرکبه است ۴۶
پرپیوندارای رساتر یعنی پرترکیب مرکبات کامل تر ۴۷ یزدان یگانه هرائینه
هستی که گرامی است شاهی او ۴۸ که او شیداند و فروزاند روانم بتابشهای
پاکی و یزی و دانشهای پرستش سزای و خوبیهای بروفرازی یعنی خواهش کند از خدای
تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان مرا بلمعات خالصه و علوم عبودیت و
محاسن علویه ۴۹ و کندم از بس خواهندگان و دوستداران سویش ۵۰ و نگهدار
و پاس دارد مرا از بیهای و انگفتهای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
از افات روحانی و جسمانی افات روحانی جهل و نادرستهفهمی و افات جسمانی امراض

وغیره که تن را کاهند ۵۱ و فروری دهم چون گروه شبید و ماب یعنی نورانیان
که بر جسمانیان فروز فیراند ۵۲ و همایون کند و فرخ گرداندایشان را و پاک
و ویژه سازد ایشان را و مارا ماجاوید چنین باد تراج قوله تراح یحای این که از بهر
استجابت درخواست بر سر اینده و پنجم ساسان تفسیرش می سراید تراج سخنی است
که چون کسی کسی را آفرین کند و نیکوی خواهد در جای بر بر فتن و خواستاری گویند یا چون
در باره یکی نیکی خواهند در گاه جویای لنباری ان سرایند یعنی در وقت شرکت در دعا
گفته شود یعنی داعی بطلبی خواهد و دیگری آمین سراید هر دو درین خواهش شریک
می شوند ۵۳ بنام توانا یزدان ۵۴ پس از تو جمشید و خشور راست
۵۵ اورا گیتی بهزاد ۵۶ و خوبیهای جهان زاید و نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را شکارا کنم

نامه تشت و خشور جمشید

جمشید بفتحه جیم و سکون میم و شین مکسور و تحتانی مجهول و معروف نیز و دال ابجد نام
بادشاهی و پیغمبری از پیمبران مهآباد که این نامه گمان برند که بسویش از پاک یزدان
رسید و معنی مفرده اش چنین جم پاک شید نور ۱ پناهیم به یزدان از منش و خوی بد و
زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد
بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام هنر آفرین یزدان ۴ ای جمشید
پورهورسس ترا برگزیدم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیمبری هستی
بسیار بزرگ ۶ و هنرها همه ترا آموختم و بدین جهان آراستم یعنی بهنرهای که ترا آموختم
جهان را آرایش بکار رسید همچو رستن و بافیدن از ایجادات جمشید بر شمارند چنانکه
در شاهنامه لختی ازان باز کشاده ۶ شید من برروی تست و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می گوید فروغ تجسیده من برروی تست که هر که آنرا بیند از نیروها
من داند و شید یکتای مراد ریابد یعنی از لفظ شید من خود نور خدا مقصود نیست بلکه
اضافت شید بسوی من باظهار خصوصیت و عظمت آن نور است یعنی آن نور که از قوی تابد

خاص بخشیده وعطا کرده من است که مردم بدیدن آن بقدرت و توانای من معترف میشوند
ومرا یکتا خداوند میدانند که چنین نور افریدم وترا دادم ۸ وتو از سخن من سخن
می گوئی یعنی گفته مرا بمردم می گوی ۹ سخن من بزبان تست و پنجم ساسان بفسیر
این فقره می پرداید چه سخن افرین منم وترا سخنی چیز سخن من میست بدیگر گفتار زبان کمتر
می کشائی ۱۰ تو مرا می بینی ومرا می شنوی ومرا می بوئی ومرا می چشی ومرا می بساوی
وبشرح این فقره افزوده پنجم ساسان است چه در هر خبر وهر کار تو با منی وشنید مرا در
همه چیز وهر جای یابی و در یکتائی هستی مرا در همه سایهای گزینی وهمه بر تو هستی
من می نگری وسخن من از همه در همه می شنوی که جویای من اند و بوی من در همه
می بوی ومره شناخت من در یافته وبمن نزدیکی یعنی نور مرا در همه موجودات تابان
وقدرت مرا در کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است وکرده تو کرده
من است یعنی هر چه می گوئی بفرمان من میگوئی وهر چه میکنی بحکم من میکنی ۱۲ من میگویم
بزبان تو وتو میگوئی مرا یعنی انچه بمردمان می گوئی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
وباد نوائی که از زبانت می برآید طالب آن از تهاست که از زبان قدرت من
برآمد وانچه خود می گوئی مخاطب تو من هستم ۱۳ وافریدگان فرودین میدانند
که تو بایشان میگوی توچنان باشی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
در دریای یاد من ودران استغراق دیگری جز من بخشم تو در نمی آید ۱۴ بینائی
ناهید را که از و یاور بها بینی ۱۵ اینک ستایش نامه فرستادم چنین خوان اغاز
ستایش ناهید ۱۶ بنام نهر افرین یزدان ۱۷ ترا باکی و نیرگی و بر تو درود
خداوند باد ۱۸ ای شگرف بزرگ با ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
ناهید سپهر ناهید نبون با الف و ۱ر هوز با تحتانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
بعربی زهره که رفاصه فلک مشهور است ۲۰ تابنده نیک بخت ۲۱ گرامی روشن
۲۲ گوهر تو ۲۳ بس دلخواه تابنده ۲۴ بس خوش آینده وپاک و نیره ۲۵
عارائش و برابه شادی و خرمی و دوستی و نیکوی یعنی ارایش و هندسه سامان شادی

۲۶ برمان برپدارنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورد ۲۷ گردنده
درپیش خواست دلخواه خود ۲۸ که پاک و ویژه و خواسته و رسته است یعنی متحرک
بارادهٔ پاک ۲۹ بگردش سپهرش پاک و ویژه از پرپر فتن بازشدن و آسیب
پیکر هشتن و گردش است یعنی متحرک بحرکت فلک خود ان فلک که از قبول انحلال
و ترک صورت و از گردش مستقیمه خلاف حرکت دوری برکران و برکنار است
۳۰ بلند و برتر پدید آورت و دارنده ات و گرداننده ات ۳۱ از بس
خوش خواست و بس خواست یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۳۲
و انگیخت از خوشخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو
اضطرار و ناشکیبی بظهور رسید و چون از لفظ ناچاری وهم می شد که حرکت
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال انکه حرکات فلکی ارادی و قصدی است
بدفع این وهم بنجم ساسان می پرماید از ناچاری نه آن پرماید که سپهر را جنبش
خودکامی و خویش اهنگی نیست ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است بمیانجی پرتو
پاک و فروغ پسندیده کزو سرمیزند قوله خودکامی بکاف عربی ارادهٔ قوله خویش اهنگی
قصدی قوله شاری بیار تحتانی مجهول بافادت وحدت شار بشین معجمه با الف وراء
مهمله رقص میگوید که حرکت هر فلک رقص و وجد است که بسبب فروغی که بر وی تابد
و نوری که بر روانش میدرخشد او را حالتی طاری میشود مشابه رقص و وجد
انچنان که صوفیان خدا پرست هنگام توارد انوار الهی از خود بیرون شده پاکوبی
و خنیدن می اغازند پس این جنبش هرچند بارادهٔ و قصد است اما ازین جهت که
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت انرا ناچاری گفت ورنه فی الواقع
ارادی است و اغاز پرتو سارشید هر سپهر پروردگار اوست یعنی مبدء روشنی
هر فلک و شته رب النوع اوست یعنی آن نور و لمعان که فلک بدیدنش برقص و وجد
می اید از ان عقل می تابد که آن فلک را پرورنده و دارنده است و آسمان را میانجی
هر پرتاب توانای جنبش است قوله پرتاب بفتحه با فارسی و سکون را مهمله و تا فوقانی

با الف و با را ابجد شعاع فروغ و عکس جرم نورانی و بمیانجی هر جنبش توانائی فروغ
بهرمانی همی جنبد و بهر جنبشی فروغ همی پزیرد یعنی بوساطت عکس خردی که پرورد گار
فلکست فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پزیرمی شود و تابان
میگردد ۳۳ جادادت در سپهر سوم خطاب بزهره ۳۴ میخواهم از تو
نیک بختی دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر خذیوت و بهره بودت و خرد آراد ۳۶
تا بخواهد از پدر خذیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خرد همه ۳۷ خواستن نیراوار
بجهان بوباش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد و گردش جاور قوله بوباش قدم و سرمد
قوله جاور بجیم عربی با الف و فتحه واو و سکون را مهمله معنی تغیر و تبدل و همچنین جاور کرد
۳۹ که خواهد از اغاز گاه نخست هر آئینه هستی ۴۰ پرستش نیرای پرستش
نیرابان برباد رنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ که شید دهر و فروزنده روم
و آسان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گردانم سویش ۴۴ فیروز و گرده شید
و ماب را ۴۵ و همایون کند ایشان را و مارا و ویژه کند ایشان را و مارا ۴۶
تا جاوید روکش روکشان روکش جاوید روکشان جاودان جاوید ۴۷
بنام نیرافرین یزدان ۴۸ پرسندت بچه شناختی پرورد کار را ۴۹ بگو بفروز
آمدگان بدل یعنی معانی که بدل مردیزدان شناس فرود می آید و می تابد و بتغیر فرود آمدگان
دل می پاید چه آن جهیست که از یزدان بدل دادار یزد ۵۰ که ناچار و بیچاره
نیشوند روانان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
برادر دنش نیارند چه آن جم راستی است و با ان بیمر فرجود قوله بیمر بباء ابجد و تحتانی مجهول
و فتحه میم و سکون را مهمله معنی بسیار و بیشمار چه مرحساب و شمار را گویند قوله فرجود بفتحه
فا و سکون را مهمله و جیم عربی با واو معروف و دال ابجد یعنی معجزه و آن امری باشد
شگفت که برخلاف عادت از انبیا باظهار صدق رسالت خود شان پدید آمد چون گفتار
سنگ و درخت بدین ماه و همین سان بگوید ان معانی صادقه که از خداوند جهان بر دل
انبیا ریخته می شود یعنی وحی آسمانی تکذیب کردنش و نارستی پراوردنش باختیار مکذبان

نیست زیرا که با آن وحی معجزات بسیاری می باشد پس ناچار مردم می پرسند و نکذبان
فرو میمانند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان آشکارا کنی لرزند چون
شاخ از تند باد یعنی ای جمشید در نفس تو ان خرد در نهاده اند که مردم چون ببینش
بلرزه در افتند از بس شکفت یا از جلالت آن که بهیبت حق نورانی و از جلال ایزد
جل شانه بدرخشانی است ۵۲ هرکس راست داند و بیگمان دارد سخنان و گفتار
تر اسیمراخ ذپریرفته است تو له سیمراخ بسین مهمله و تحتانی معروف و سکون نون راء مهمله
با الف و خاء معجمه دعا و سوال و در فرازین نواد سیمناس گویند اول و آخر سین مهمله یعنی
هرکه بگفتار تو ای جمشید ایمان آرد دعایش قبول کنم ۵۳ گویندت دیدی خدای
را ۵۴ گوئی چگونه شناسم خدای را که ببینم یعنی بجواب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
زیرا که او را شناختم و کسی را که دیده باشم چگونه نشناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام
۵۵ و پرستیدن نه پرایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شما را بخدا پرستی
فرمان می کنم اگر نگراندن او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیر این فقره
پنجم ساسان می پرماید که بگوای جمشید خدای را تا نه بینیم نشناسم چه نابینای در پیش
شناختن و شناختن ایمغ رنگهانا رساست یعنی مادرزاد کور چشم هرچند رنگها را بداند
و شنیدن دریافته باشد اما در حقیقت یک چیز ها کوتاه است زیرا که چشم
ندیده است غرض علم واقعی بمشاهده تعلق دارد اگر بزبان سیاه و سپید و سرخ در رد
گوید و داند که هر چیز چه رنگ دارد بران ره که نشنوده باشد و یاد گرفته با این بامیغ نداند
که زرد کدام است و سرخ کدام چه اگر بزدان او را بینا سازد و در ان گاه پیش از ان که
بر رنگهای جدا گانه آگهی یابد رنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است تواند
دانست این سخن راست است یا کاست از نیجا دانسته شد که هر کسی بهر کسی که بینا نیست
از شناختن فروزه آن نارسا است پس پیمبر ما گوهر بی رنگ را نبگرد یعنی تا ذات خدا را
که چون است نبیند چگونه بمردم شناساند و پرستیدن پرماید و چون نگریست نگریستن
او کس ما در نکند تا نتواند نمود پس در خشور را باید تواند نمود و ایشان را براهی برد که آن گوهر

را بنگرند و از گمان برآیند چنانکه گروهی در خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز پور
هرمزد فرهرمزد شهنشاه این سخن که برگزارده آمد نادرست شمرند و من ایشان را
رنج بردن در راه یزدان پرمودم و همه از تهماسینجه یزدان و نزدیکانش را
دیدند و بمن آمدند قوله هرمزد فرهرمزد یعنی بشوکت مشتری و هرمزد ثانی نام بادشاه
پورنوشیروان قوله رنج بردن در راه یزدان ریاضت و عبادت میگوید که
گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز از دیدن خدا انکار آوردند و انرا محال شمردند
منکه نجم ساسان باشم آن سخن را طریق خلع بدن که بدری زفان نیوه چمینه گویند
تعلیم کردم که بدان تعلیم در ریاضت روان از تن برآمده خدارا دیده باز در تن رسید
ازان گفته مرا باور کردند ۵۶ دانایان هستی آفریده و کرده را رهبر هستی یزدان
سازند و تفسیر این فقره می پرماید و افرید کار را بهستی آفریده شناسند یعنی از وجود
مصنوعات که پیدا و اشکارا هستند بر وجود صانع استدلال میکنند زیرا که مصنوعی
بی صانعی و مفعولی بی فاعلی هرگز بظهور نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
که اورا صانعی نبود ۵۷ و تو بشنیده کننده و کرنده کرده و افریده را می بینی و می
بینائی قوله کرنده بفتحه کاف عربی و کسر راء مهمله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون
ارهوز یعنی کننده که بعربی فاعل گویند قوله کرده بفتحه دال ابجد مفعول یعنی مردمان
پیکری جهان که از دانش بهره دارند استدلالی اند و تو اشراقی هستی بدان سان که خدارا
بچشم دل دیده پس اول خدارا می بینی بعد ازان این همه موجودات را بر توی ان
خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیرون تو باشند می بینائی ۵۸
افریدم جهان را یک کس نیم ساسان تفسیر این فقره می پرماید چه سراسر جهان یک
کس است تنی دارد از همه تنها و انرا نیم گویند بفتحه نا و فوقانی و ارهوز مفتوح و سکون
میم یعنی کل و همه و روانی دارد از همه روانها و انرا روان گرد نامند روان کرد بکسر کاف
فارسی و سکون راء و دال مهملتین مجمع ارواح و خردی دارد از همه خردها که انرا هوش گرد
خوانند مه مردم این است چون در نگری جهانی بدین شگرفی یک پرستار او ست

گرچشم دل گشای بینی که آسمان پوست این کس بزرگ است و کیوان سپهر یعنی
زحل منزله طحال اوست بمناسبت کبودی رنگ و برجیس جگر و بهرام زهره که تلخه باشد
و خورشید دل که در وسط است و ناهید بینه قوله بهینه بفتحه تحتانی و کسر میم و تحتانی
معروف و فتحه نون و سکون ا ر هوز یعنی معده که غذا دران قرار گیرد و طبخ یابد تیر
مغز نیه و ماه شش ستارگان بر جاو خانهای روشنان رگ و پی یعنی کواکب ثابته و
بروج آسمان که پیوست کواکب اند عروق و اعصاب این شخص بزرگ است و آتش
گرمی رفتار او در راه ایزد و باد دم و آب خوی یعنی عرق و زمین کرد باد در رهروی
و رفش خنده قوله رخش بفتحه راء مهمله و سکون خا و شین معجمتین برق و آسمان غریو
آواز یعنی تندر و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گریه و پیوستگان کرم شکم
یعنی موالید ثلثه که از پیوستن عناصر بهم بپدای رسیده اند همچون کرمها اند که از لزوجت
ماده در شکم پیدا می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان فرودین
و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان او است و خردی این گونه که آن هم گزارش
از هوشهای شیبین و فرازین آمده یعنی عقول عالیه و سافله مجموعا عقل او می توان شمرد
پس مرد باید که بکرم شکم بودن خشنود نبوده روان شود و اینمایه سخن انچه گزارده آمد
در ا بختور که بهره است از دساتیر بزبان سمرانی هم آمده قوله ا بختور بباء هوز با الف
و فتحه باء ابجد و سکون خاء معجمه و تاء فوقانی با واو معروف و راء مهمله ما انچه تقسیم های
خوان او است قوله های خوان بباء فارسی با الف و یاء تحتانی و خاء معجمه ما واو معدوله با الف
و نون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و پنداشته هر اینه باش است قوله بندیشه بفتحه باء
ابجد و سکون نون و دال ابجد و تحتانی مجهول و فتحه شین معجمه با هوز یعنی اندیشه
و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی اینه
هستی است یعنی در اینه عدم صور تهای موجودات عکوس و ظلال ذاتی است که هستی
اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز کشاده تر گوییم که این همه هستی پذیران
که ما انرا موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه پرتو و عکس هستند که در

مرات عدم از موجود حقیقی متصور و پیکر بسته آید ۶۱ بیتاب هر آئینه هستی خبری
نیست یعنی موجودی نیست که پرتو نور خدا نباشد و ظل آن موجود نبود ۶۲ تابش
بهمه رسیده بخشیدن هستی فروباریدن بوده است بر بودگان تولد فروبلاریدن بکسر
فا و راء مهمله دواو مجهول و باء ابجد با الف و راء مهمله با تحتانی معروف و دال مخفون
بمعنی فیض باید دانست که این فقره در دو نسخ دساتیر باندک اختلاف نگریسته آید
یکی بواو عاطفه بر لفظ فروباریدن یعنی بخشیدن هستی و فروباریدن بوده است
و زیادت ار هوز آخر لفظ بود پس نظر بین نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
آنچنان تاب که بهمه رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطاء وجود
و فیض بوده است بر موجودات پس بدین تقریر تولد تابش مبتدا و بخشیدن هستی بمعطوف
خود یعنی فروباریدن خبران و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهمه رسیده
یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
فروباریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
اوست برین موجود شدگان و پنجم ساسان بتوضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرده
گفت و بر همه هست و هستی پرپرفتگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
ثانیه را که دران لفظ بود بدون ار هوز مندرج هست تائید میکند ۶۳ تابش گزیده
تافتن چیزی است بر خداوندان دل بیک تاب خدا و جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان
فرماید که یکی جهان بمایه و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را دران بار نیست چه
بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن و دوم
گیتی مایه دار باشد دوم جهان ماده که دنیا باشد هر دو را هستی از پرتو خورشید گوهر داد ارا
اند کی پیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۶۵ بسیار جهان نابیدا و بدیدآور
پایه یکتای خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده یکتای را در بسیار و بسیار
را در یکتای نگرد تولد رسیده کامل و وصل میگوید که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
را در وحدت نگرنده میگردد و بتوضیح این فقره پنجم ساسان فرماید گروهی راست بود را

در آفریده پوشند و راست بود را بینند و آفریدگان را نگرند و آفریده جز از راست بود و راست بوده را جدا از آفریده نگرند قوله راست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگردانند که خالق از مخلوق برکرانست که واجب در ممکن در نیاید و این پایه را فرجند شائی که نشیب سار باشد نامند قوله فرجند شائی بفتحه فا و سکون راء مهمله و جیم عربی مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد ساکن و شین معجمه با الف و یای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا دانستن باشد فرجند شائی و بعربی فرق بفتحه فا و سکون مهمله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین مراتب و اسفل ترین مدارج است دوم گروهی راست بوده را نگرند و آفریده را نه یعنی همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جداگانه مظاهر عکس افگن است پس وجود مطلق را نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت حکوس و اوهام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز موجود واحد حقیقی هرگز باندیشه آنان در نگذرد و این پایه ناچیز شدن است یعنی فنا فی الله و این جای را سمرود گردند بود خوانند قوله سمرود بفتحه سین مهمله و سکون میم راء مهمله و واو معروف و دال ابجد بمعنی جمع و بهمین معنی گردوند بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه را جمع خوانند چنانکه مرتبه اولی را فرق و الا گروهی راست بودبین باشند و آفریده را با و نگرند و این را در را در همه نگران باشند و این را در حرف همه از وست گویند یعنی این مرتبه وسط است در میان فرق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه اومن وجه جدا دانند و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتای در پایه بسیار و بسیار در پایه یکتای باز دارنده از یکتای امینی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فرونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نکشایند و وحدت صرف مطرح نظر دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع افتد نام این مجسته پایه سمرود و سمرود گردوند گردوند باشد و باصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمرود سمرود باشد

گویند و احراب سمرود و کرد و مذبر گزارده شد ۶۷ ای مجسمه تو خدا را در بنده
و بنده را در خدا می بینی یعنی چنان که گروه دوم را عقیدت است ۶۸ ترا یکتای
باز دارنده بسیار و بسیار باز دارنده یکتای نیست چنانکه گروه دوبین را ۶۹
با مردم گوئی بدین چشم هر آئینه باش را نه بیند چشمی دیگر خواهید که چشم دل باشد یعنی
واجب الوجود را بچشم سر که عصبانی ست نه بیند که اندازه آن و بدن محسوسات است
و او تعالی بیرون از دریابش حس آری بچشم دیگر که دیده دل بینا باشد و میتوانش دید
۷۰ ازاکه خدا باشد چون نه بیند زیراکه آشکارا ترین همه موجودات است ۷۱ کور
مادرزاد انکه گوید او را که خدا باشد نبیند ۷۲ کور مادرزاد است انکس که هر آئینه بود
را بدین آشکارای که اوست نبیند ۷۳ گل وار دچشم او را که نمی بیند گل بضم
کاف فارسی و سکون لام نامنه که در چشم افتد و از نگریستن مانع شود یعنی کسانی که
خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
۷۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشمیده کرد از فند اغاز کند باز بهمان فند آید قوله
رسا بفتحه راء مهمله و فتحه سین مهمله با الف مد کامل و صل قوله کشمیده بفتحه کاف عربی
و سکون شین معجمه و کسر میم و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و ها هوز ساکن دایره قوله
کشمیده کرد بفتحه کاف فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد پرکار و آن آله باشد که بدان
دایره کشند معرب آن فرجار پس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگریستن اغاز دپس همه
موجودات را نگران باز نخدا رسد انچنان که پرکار از نقطه گردش اغاز کند باز بهمان
نقطه که اغاز گاه گردش او بوده باشد برسد بنقاط میانه قرار نگیرد گردیدنش بر نقاط
دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله فند بکسر فا و فتحه آن نیز و سکون نون و دال ابجد
نقطه وان چیزیست که انرا خزو نباشد ۷۵ و تو چنین رسیدی ۷۶ و هر کس را
که خواهی رسانی ۷۷ راهها بسوی خدا بیش از دهها ی افریدگان است ۷۸ انکه
خود را نشناسد خداوند را کجا شناسد ۷۹ آمیغ خود بینی خدا بینی است این را
دو معنی خیزد یکی انکه مصنوع را دیدن بسوی صانع بی بردن است و آشکارا ترین چیزها

هر کسی را نفس خود است که در ان هیچ کس را شک نیست افتد حفته در خواب و مست در مستی
از همه چیز غافل میتواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس اشکارا ترین چیزها را دیده
بصانع پی برد و فاعل حقیقی را بشناسد دوم انکه نفس مردم زاد مطرح انوار خداوندی
و مهبط لمعات اوست پس بدین شمع راه بسویش توان برد ۸۰ مردمان در خور
دانش خود می باشند و نو در خور دانش خویش میگوی پس گوی در خور دانش ایشان
تا یابند یعنی غوامض اسرار باندازه دانش خود بگوی نه بقدر ادراک ایشان ازین سبب
در قلبش نمی توانند اگر بمقدار ادراک و در یافت اوشان بگوی در یافت کنند ۸۱
از بسیار اشکاری پنهان است یعنی پنهان بودن ذات او تعالی بفرط ظهوری
است چنانکه بلا تشبیه گویم که جرم افتاب را با وجود درخشانی کس نیارد دید که تابانی
اش دیده را از نگریستن خیره می کند ۸۲ جهان مردم است و مردم جهان و تفسیر
این فقره می پاید چه جهان را نامه مردو همین جهان خوانند و بعربی عالم کبیر و مردم را
همین جهان و بعربی عالم صغیر و این گفتن ازان است که مردم نموداری از دست یعنی انچه
نمونه عالم کبیر است و هرچه در همین جهان است نمونه ازان در مردم و خردمندان در برابر
کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میانه عالم کبیر و عالم صغیر
خردمندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه گفته اند آسمان و هفت اندام هفت اختر قوله هفت
اندام سر و دست و دو دست و دو پا یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندامش
را با هفت سیاره تشبیه داده اند و دوازده راه ده و دو خانه و دوازده راه و دوازده
سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
یک سوراخ دهن و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سوبه شرمگاه
و قوله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چار امیزه چار
گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک و باد
و اب و اتش و مانند آن که هنروران برشمرده اند و مادر بن دانش هم نامه ایست نام او دو
گیتی نام برهمنان فرزانه فرگه از فراز بجایه خرد فراگرفته شده یعنی بر گفتار فرزانه شرحی

برنگاشتم و آن گفتارش ماخوذ و مستخرج از خود است و در فرامه و دستور نامه از شاهنشاه جمشید
بیشتر سخنان یکتایی است که جز هرمزد اسپان نامدار نیاندیشد یعنی بجز آفریدگان ریاضت
کیش فهمیدن آن کس نمیتواند و ما درین مهین دانش هم مهین نامه پیراسته ایم پرتوستان
نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم پرتوستان نام ان کتاب است و از ابر سپهرهای
خرد پسند و چم اس مساتیر و اوستا پیرایه داده که از دیدنش روان همی شاد گردد و آن
از رازنامهای خدای بزرگ است قوله چم اس بفتحه جیم فلارسی سکون میم و راء مهمله با الف و سین
مهمله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله اوستا بضم الف و واو و مجهول و سین مهمله و تاء
فوقانی با الف نام کتاب زرتشت یعنی ان پرتوستان را بر اهین عقلی و ایات دساتیر
و اوستا و پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شادمان و هست و از هرار ایزدانی
برشمرده گردد ۸۳ بنام نهر آفرین یزدان ۸۴ اکنون مردمان بدکار شدند
و راه تندباری گرفتند یعنی مثل درندگان درهم می افتند ۸۵ وارج ترانمی
شناسند قوله ارج بفتحه الف و سکون راء مهمله و جیم عربی قیمت ۸۶ و چم سخنان
تو نمی یابند و باین نکوهش تو می کنند اصل دراین ماجرا ان است که جمشید را باستغراق در
ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان آفرین منم همه از و برگشتند و از فرمان او سر
بیرون کشیدند و نفهمیدند که این گونه گفتار او از قبیل است که صوفیان همه اوست گویان را
در هنگام مستی بخواسته از زبان می چکد پس میگوید که این مردم ماهیت و حقیقت گفتار
ندریافتند و باوصف ندریافتن حقیقت سخن نکوهش و مذمت تو برداختند و
ندانستند که این گفتار تو باو عارالوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است
۸۷ نیکوبهاکه تو از برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن نهرای سودمند
که از تو به پیدای گرشید ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بردارم و اینان را
بدست ده اک ناری بودن سزاوار است قوله ده اگ نام پادشاهی ستمگر که عوام
ضحاک گویند و پس از جمشید بپادشاه گردید اک بدالف و سکون کاف فارسی
عیب چون او ده عیب همچو ستم و زشتی پیکر و جز آن و ست ده اک لقب این سروند

دهیورا سپ هم گویند که پیش از پادشاهی ده هزار اسپ داشت و بتوضیح حال ده اک
پنجم ساسان برآید ده اک که مردی بود از نژاد تازیان سیاک او یزدان وستارگان
بس پرستید تولهٔ تازیان بای فوقانی با الف وزاء معجمه نام یکی از اسلاف ده اک از ایشان
تازی گویند نا اگاهان تازی بمعنی عربی گیرند واز ایشان ضحاک نام نهاده اند
وپندارند که آواز شکم مادر خندان برآمد ضحاک نام یافت مشتق از ضحک پس یزدان
وستارگان را بسیار نیایش وپرستش کرد یزدان او را بکام رسانید واو در
پادشاهی زندبار آزار شد یعنی جانوران بی آزار کشتن وخوردن گرفت یکی از بدکاریهای
بزرگ او کشتن پدر خود وجمشید واتبین است تولهٔ اتبین بمد الف وسکون تا وفوقانی
وبا ابجد وتحتانی معروف ونون نام پدر فریدون که ده اک او را بکشتن داد انجام
کار چون بدکار بود داور او را از آب رانده بدوزخ فرستاد تولهٔ آب بمد الف
وبا ابجد ساکن غرت وابرویعنی بی ابرو یش کرده بدوزخ جاداد ۸۹ ترا ورزد
خود دارم وهمیشه با من باشی ۹۰ نواز من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
دارم که کی نزد من آئی ۹۲ وچون سزای این که گفته ترا مردمان نشنیدند رنج بسیار
بابند پس فریدون را به پیغمبری فرستم ۹۳ تا این ترا زنده کند یعنی
شریعت ترا که از زشته کاری ده اک از میانه مردم برخاسته باشد روای رواج دهد

نامهٔ ششم وخشور فریدون

۱ پناهیم به یزدان از منش دخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده ازار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یاور یزدان ۴ ای فریدون بر مردمان وجانوران بی ازار
ببخشیدم واز گناه ایشان گذشتم ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم وجهانرا
پرستنده تو کردم که همه سر بفرمان تو نهادند وخسروی ترا بر خود گزیدند ۵
این بزرگ آباد را زنده کن ۶ مسرود اکه تا اکنون کس ندانسته ترا آموختم مسرود بفتحه

میم وسکون سین مهمله وراء مهمله وواو معروف ودال ابجد دعا وافسون ۷ ستایی
تیرا که یاد ردانش توشود قوله تیر تبار فوقانی وتحتانی معروف وراء مهمله نام عطارد
۸ اینک ستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام بامد یزدان ۱۰ ترا باکی
وافرین وبرتو درود یزدان ۱۱ ای شکرف بزرگ وسترگ خوب دانا ۱۲ بدرخید
گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند کشمند خوب دانا بنده راستیتور ۱۴ اگاه آسمانان
۱۵ اگاه جادران وجاگیران قوله جاوبر بجیم عربی باالف وفتحه واووسکون راءمهمله
بمعنی صاحب جاومحل یعنی برجیزهای که محلی ومکانی هستند اگاه ست ۱۶ دانای
جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ همستان رازها وشگفتیها ۱۹ گنجور
دانشهای باریک وشوار ۲۰ پیشوای یادگرفتن ۲۱ یادورنده شکرف بزرگان
اختران درمنشهای ایشان قوله یادورنده بیای تحتانی باالف وواووکسراءمهمله و
سکون نون وفتحه دال ابجد وسکون هاء هوز بمعنی یادوری دهنده ۲۲ فروبازنده
زودیابی ودانش هرانینه چیز قوله زودیابی براءمعجمه وواومعروف ودال ابجد و
تحتانی باالف وکسرباء ابجد وسکون تحتانی باالف وکسرباء ابجد وسکون تحتانی معروف
سرعت فهم وذهن یعنی معیض سرعت فهم وعلم وتحقیق هرچیز که ازان افادات علوم
صورت بندد ۲۳ برمان پدید اورخود یعنی عقل راامطیع وفرمان برنده ۲۴
گردنده بگردش سپهر خود که پاک ست از پریرفتن کشاده شدن وگرفتن پیکری
وفرودگذاشتن نگاروگردش راست شرح این فقره مکرر برسروده شد ۲۵ درخوشخواه
بس خواسته پاکانی ۲۶ بلندست پدید اورت وفروزنده ات درازفرستنده
ات ۲۷ جوشنده وفروبازنده شیدجوینده بدرکشنده همیشگی برتو یعنی فیض
دهنده نوروطالب بدرخود که خلودودوام رابرتوشید یعنی عقلی که موجد تست
۲۸ جاداوت درسپهردوم ۲۹ آسان گیرنهایی ۳۰ خواهم ازتو
مانجواهی ازیدرخدیوت وبهره بودت بس نخواسته ات که خردی است ۳۱ داز
خردان ازادان که شیدان بلندنداز فرودی باهیا یعنی آن عقول که مجردانند

والوار اندوبری هستند از ماده و هیولی سفلی ۳۲ که خواهند خواستن در خور جهان
خردی پاک از گردش کنونه مکنونه قوله کنونه بکاف عربی یعنی حال وطور ۳۳ وار بدر
خدا یا ایشان و اغاز جای ایشان پدید آمده ستوده تر خرد همه ۳۴ تا خواهد او چنین
از پدید آور همه برپادارنده همه هستی یا فکان واو چیزیان پرسش سرای جهانیان
چیزه بود که چیره بودان او چیز بضم الف وسکون واو وجیم عربی وبجیم فارسی نیز وتحتانی
معروف وزاء هوز ماهیت چیزی وهمچنین او چیری زیادت تحتانی در آخر او چیزیان
جمع یعنی ماهیات قوله چیزه بود بجیم فارسی وتحتانی معروف وزاء هوز مفتوح وار هوز ساکن
وبار ابجد باواو معروف ودال ابجد معنی سبب وباعث چیزه بود گر بفتحه کاف
فارسی وسکون راء مهمله سبب کریسبب آفرین باشد ۳۵ که فروزد رواجم راو نزدیک
سازد مرا بسویش ۳۶ وسخن گوید با من وگرداند از من بدی این سر او انسر ۳۷
وفیروزی دهد گروه شید وماه راو همایون گرداند ایشان راو ما را و پاک گرداند ایشان
راو ما را ماجا و بدچنین باد ۳۸ بنام یادبزدان ۳۹ ای فریدون پیمبران
هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
راه بیزدان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه پرمان یزدان است ۴۱ هرکس
جمشید را بد گوید او را اگاه کن ۴۲ جمشید همنشین من است وتوضیح این فقره
پنجم ساسان بیفزاید گروهی بد کردار وخشور شهنشاه جمشید را بد میگویند این گروه
را اگاه گردان که ان سترگ وخشور مرا که اکنون هم انجمن منست واز تن وتنانی رسته
بد نگویند اگر کسی بدین نگردد یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد وتصدیق نکند
یا برنگردد و باز نیاید او را اگاه کن بزبان ودست چه پیمبران هرگز گمراه نشوند چه
از اکه یزدان برگزیند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه بود که هرزه
گفتار و رشته کردار او به پیدای کشیدی سبب برگشتن مردم از خسروی او نافهمی
وکوتاه دریابشی مردم بود که گفتارش نپسندند و نرود از و برگشتند او رده اند پس
ازانی که جم سراسر از مردم جدا شد و پس از چندگاه بدست بیور اسپ جامه گذاشت

یعنی از دست دهاگ تازی پیکری تن که چون جامه بود از روان بپرداخت و
بگشتن رسید دهاگ پرمان بران خود را گفت تاجم را نکوهش کنند و گفتار و
کردار زشت بروبند یعنی جمشید را متهم گردانند باقوال و افعال مذمومه بدایشان
چنین گروند لاجرم بزدان می باید که ازین زشت گفتگو بگزرد و به پیغمبر خود وید و
فرگون میگوید که مردم را ازین باز دارد و بیم الهی می بخشد بخشور و تهمتاشاه فریدون
فرهی اگون اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام باداش یابند ۴۴ و انچه خواهند
بایشان نرسد زود بمنوچهر دهم و تفسیرش چنین وخشور را آگاه می سازد که اکنون
تور و سلم سرکشی کنند و باداش آن یابند و خواهان ایران شهر شهند هرگز بکام نرسند
این مرز بوم را من منوچهر بخشم ۴۵ و پس از منوچهر پیغمبر شود ۴۶ و تواز
پیمبران بزرگی را زاید تو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا وخشور
و بادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بسروری و فرمانده
رسانیدم پنجم ساسان بتوضیح این فقره می پرسد چه وخشور و تهمتاشاه روزگار
جهان را برسه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامه تنسر وخشور منوچهر

۱ پناهیم بیزدان از منش وخوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
بنام یکتا یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج ترا بر سلم و تور فیروزی دادم و فیروزی
دادم و اکنون بوخشوری و بادشاهی ات گزیدم بستای ماه را و له سلم و تور نام
دو پسران فریدون که ایرج سومین برادر خود را کشتند و انجام از دست منوچهر
کشته گشتند ۵ بنام یکتا یزدان ۶ ترا آفرین و بر تو درود و یزدان ۷
ای شگرف بزرگ و موبد خوب و دانا و نیکوماه سپهر ۸ اکنون که سمیز در میان با ما
دستور پورشید و پیرداش و خجسته رنگها و ستور بوزرجمهر وزیر پیره خلیفه زیرا که

ماه ازان پس که خورشید با خترآرامی کرده جایگاهین اوست ۱۰ سوار سپهر یار
شگرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زود پرانیر ۱۲ یاوز گوهر آب
جوش آب وفروشستن آن تاثیر ماه دانند کسانی که دریای شور بارود بار متصل
اش دیده اند ازین نیکوتر آگاه ۱۳ خداوند تریها و نمها سوی گرفت پیکر
وگذاشت نگار یعنی از بهر نگاریستن وزدودن و پیکرآراستن آشیجان پیوسته
خداوند رطوبات هست وخرد ماه سپهر را پیکرآرا نگار بند دانند ۱۴ برمان بر
پدیدآورنده خود ۱۵ گردنده وروندہ بگردش خود که پاک است ازپذیرفتن
گسست و آسیب ۱۶ درخوشخواست بس خواسته خردی ۱۷ بزرگ است
پدیدآورت وفروزنده ات ۱۸ شیدان آورنده روش همیشگی پرتو ۱۹
آرام داد تر اور آسمان نخست تفسیر آسمان نخستین ساسان فرماید آسمان نخست
گفت و آسمان آشیج خواست ازان که از مهربانی بندگان فرودین را میخواهد یاموزد
پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از نشیبین سو آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
اول و آسمان عطارد دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسمان گیرنیخواهم از تو خوبی ۲۱
که خواهی از پدر عدیت و بهره بودت که خردی است و بس خواسته آت ۲۲ وهمه
خردان سازنده و کننده که شیدان چیره و آزاد از ناپاکان ۲۳ تا نخواهند
خواستن درخور گیتی پاک از تازه شوان و گردش جاودان یعنی خواهی که سزاوار
بجهان فرازین که برکران است از حوادث و تغیر احوال ۲۴ و آغاز در آیش
پدید آمده نخست شید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش سزاش و
پرستش سزای پرستش سزایان پرستش سزای جهانها ۲۶ پوست آرای آشیانهای
هستی ۲۷ کننده چه چیزهای همگان ایشان ۲۸ خداوند نخستها و پسی
هر آئینه هستی ۲۹ که یاوری کند و یاوری دهد مرا برکان شید پاکش ۳۰ پاک
کند و نزدیک گرداند مرا در سوی خود ۳۱ وفیروزی دهد مرا و گرداند از بن سپیهای
روانی و تنانی ۳۲ وفیروزی دهد گرده شید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و ما را و همایون ساز و ایشان را و ما را ۴ ۴ تا جاوید ایشان با
۴ ۵ بنام یکتا یزدان ۴ ۶ پس از تو پیغمبری آید کیخسرو نام بازادی و وارستگی
و بی ازی او هر کس ابر کار شود و او همنشین و انجمنی و بزم بیرای یزدان باشد
قوله ابر کار بفتحه الف و سکون با را بجد و را مهمله و کاف عربی با الف و را مهمله
حیران و متحیر یعنی چنان بی از و وارسته تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم
را بدیدنش حیرت رود ۴

نامهٔ شست و خشور کیخسرو

۱ بنا هیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
و هنده ازار رساننده ۴ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام ازاد افرین یزدان ۴ ای وخشور من کیخسرو پور سیاوخش تو
نزد من گرامی هستی ۵ چشمکی دل تو از من جدا نیست ۶ روان
فرستنده است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام
داده ام و بتفسیر این فقره پر باید ازین که پر مود که تو سروشی و پور سروشی
و وجه خیر و یعنی محتمل دو معنی است یکی انکه چون در امیغ پدر نخستین خرد است
کیخسرو را گوید تو پوران مهین سروشی و دیگر انکه سیاوش را از راه فرخی
او سروش خوانده و گفته تو پسر سروشی چه روان چون از تن فرودین آید
و بزادگاه خود باز شود سروشی مانا گردد و فرگفت فرشته گیر و یعنی هرگاه
نفس از جسم عنصری دوری گزیند و بوطن اصلی خود که روشنستان و فرشته
گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با بهمن
نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از میش من نهان نشوی قوله چشمک لحظه و لمحه ۹
من از دل تو بیرون نیستم ۱۰ و من در هیچ چیز نگنجم مگر در دل تو و در دلی
چون دل تو و بتفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود در و گنجم

۱۱ وهو نزدیک تر ترا از توام ۱۲ ای دوست من این بزرگ آباد را که او
بزرگترین پیمبران است و آن این ایمن من است استوار کن ۱۳ که بسوی
من راه نیابند جز این آیین ۱۴ در فرودین جهان ترا اینچنان دست گرفتم
و یاوری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ۱۵ چه ترا هنر فرازین بخشیدم
و چون دستان دستوری دادم و رستم وار پهلوانی سپردم ۱۶ و ترا ان فرهی
دادم که با همه دشمنگاه از نزدیکی زنان دوری گرفتی و با اینان نیامیختی و روز و
شب دل را بمن بستی و بشرح حال کیخسرو و تفسیر این فقره فرماید باید دانست که از
دوری زنان مراد آن خواهد که با زنان سخن نگفتی از بس آن خواهد که با زنان چنانچه
مردم پیوندند و در انیزند نیامیخت یعنی چون مردمان ظاهری با زن مباشرت
و مجامعت نکرد کیخسرو را در شکوی زرین چار زن بر قربودند شکوی بفتح میم و
سکون شین معجمه و کاف عربی و واو و یاء تحتانی حریم پادشاه و امرار قوله برقر
بفتحه با را بجد و سکون راء مهمله و فتحه قاو سکون راء مهمله یعنی با نشان و حشمت
و اینان نیز دو شیزه زندگی کردند و آن همایون خسرو سیر سا از جهان بیرون رفت
و سیر ساکسی باشد که بزن نیاید و هرتاسپ او اشکارست قوله سیر سا بهار هوز
و تحتانی مجهول و راء مهمله ساکن و سین مهمله با الف عربی حضور که با وصف قدرت
و قوت بر مجامعت با زن نیامیزد و هرتاسپ او یعنی تعبد و ریاضت کیخسرو همه
میدانند ۱۷ بنام آزادافرین بزدان ۱۸ پرسیدی فرودین فرشتگان
کدام اند بمن گوی ۱۹ نیروهای نیکوکارتنان همه فرودین فرشتگان اند و تفسیر
این فقره می باید چه نیروهای بیننده و شنونده و بوینده و چشنده و بساوینده
و مانند ایشان همه سروشان فرودین اند که بیرمان یزدان در کشورتن پرستندگی
روانشاه می کنند قوله بساوینده باء فارسی مفتوح و سین مهمله با الف کشیده و کسر واو
و سکون نون و فتح دال ابجد و راء هوز یعنی لمس کننده و قوتی که چیزها بلمس در یافت کند
بگوید که قوای خمسه ظاهری که سامعه و باصره و شامه و ذایقه و لامسه باشند فرشتگان خدا

اند که بفرمان او مطیع و مامور اند بادشاه نفس را و خدمتگار او ستند هر چه فرمان
میدهد بجای آرند و چون فرمان خدائی را بایند همه از حکم نفس سری تابند ۴۰
و من همه دانستها را تو اموختم دانش تو پرتو دانش منست و کنش تو نشان کارن
قوله کنش بضم کاف عربی و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی کردن و کردار ۴۱ بنام
آراد افرین یزدان ۴۲ بر دشمنانت چیره کردم و از خوبی بیرون و درون انچه بایست
بخشیدم یعنی جمال صورت و کمال معنی ترا ارزانی کردم و هر دو می بایستن یکجا کردم گویند
که بادشاه کیخسرو بسیار نیکو رو و خجسته پیکر بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی
و فرهی پیکری مراد بود و از درون و خشوری ۴۳ اکنون بگاه گاه چون
برم خوشنود نیستی و همیشه و همواره بودن نزد من نمیخواهی یعنی بنیوه و چمینه که بعربی
خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی
جاودان بنزدیک من بودن ارزو داری و معنی نیوه و خلع در نامه سیاسک گفته آمد
۴۴ من نیز بدوری تو خوشنود نیستم ۴۵ هر چند با منی و من با تو بدان نمیخواهی
که خود بر من باشی ۴۶ فرودین جهان را بلهراسپ سپار که فره ایزدی با اوست
قوله لهراسپ بفتحه لام و سکون ها و هوزوار مهمله با الف و عین مهمله و بار پارسی
نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتاسپ پدید آمد و اسفندیار پسر پسرش
بود گنبره خوانند قوله فره ایزدی بفتحه فا و فتحه راء مهمله مشدده و سکون ها مهمله
و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه زاء هوز و دال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهان تابد و ازان همه کس بفرمان تبان سر نهند
و بدری زفان ازرا کبا خره بخاء معجمه و راء مهمله گویند و بعربی جلال و انچه مراد
ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تفسیرش میفرماید چون نیروی چشم و کام
بسیار گزیند و بی فزونی و کمی داد پریرد ازرا فره ایزدی گویند و مردی فره ایزدی
خسروی راست اوازنباشد یعنی فره ایزدی عبارت از عدالت است که بدری ازرا فرا بسیار
نامند و ان اختیار کردن حد اوسط بود طرفین افراط و تفریط را و باز گشادن

گفتار در نامهٔ ساسان نخست بدرازی گفتار گفته آید بیاری توانایزدان ۲۷
واز لهراسپ پوری آید خوب در هنگام او پیغمبر نیرنگ زرتشت آید ۲۸ ونامه
او پرخیده و اپرخیده بود پرخیده بفتحه با فارسی وسکون راء مهمله وخاء معجمه وتحتانی
معروف، وفتحه دال ابجد وسکون ا، هوز کلام مجمل ومرموز وسر بسته ومتشابه
وقوله اپرخیده بزیادت الف مفتوح بر اول پرخیده با فاده سلب ونفی معنی صریح
ومحکم ومفصل مقابل مجمل ومرموز یعنی کلام خدا به پیغمبر دوگونه بود یکی مجمل ومتشابه
محتاج شرح وبیان دویمین مصرح ومحکم که همه انرا دریابند ومعنی اش فهمند

نامهٔ تنسر وخشور زرتشت

۱ پناهیم به یزدان از منش وخوی بد وزشت گمراه کننده براه ناخوب برده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یزدان ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان ترا بخشنوری گزیدم ۵ وسه
گونه سخن خود را بتو دادم ۶ یکی در خواب وان خشنامه است ۷ دوم در میان خواب
وبیداری وان فرهنگ است ۸ سیوم در بیداری که از تن گیتی وباشنه
از اسمانها گذشتی قوله وخشنامه بفتحه واو وسکون خاء معجمه وشین معجمه ونون
با الف وفتحه میم وسکون ا، هوز قوله فرهنگ بفتحه فا وسکون راء مهمله وفتحه ها
هوز وسکون نون وکاف عربی با الف کشیده وخاء معجمه بمعنی وسط ۹ روات
بمن رسید ۱۰ همه گفتار که بخشیدست دو بهره است یعنی دو حصه ودو قسم است ۱۱ پرخیده
واپرخیده پرخیده را با پرخیده برابر کن یعنی معانی کلام مجمل ومرموز را بکلام مفصل
ومحکم تفسیر کن که انچه مراد از مرموز میباشد مصرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
۱۲ جز دساتیر کاری مکنی ۱۳ سراسر راستی را بتو گفتم ۱۴ اکنون تو
برگذشته وهست وایندهٔ دانای یعنی واقعات ماضیه ومستقبله وحال بر تو اشکارا است
۱۵ هر کس را به بیداری پیغمبری دهم این بزرگ اباد بدو سپارم ۱۶ خواسته من

این آئین است ۱۷ انکسی که از وجد است از نیافتن چم سخن منست ۱۸ چم سخن
مرا جز در بیداری نتوان یافت ۱۹ از من بگشتاسپ بگو که ای شهنشاه
ترا چند چیز دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان تو لگشتاسپ بفتحه کاف فارسی
وسکون شین معجمه و تای فوقانی باالف و سین مهمله و باء فارسی نام بادشاهی کیسر لهراسپ
بود ۲۰ نخست چون زرتشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون سپندیار
پسری که ده موبدست و سپهبد قوله ده موبد بفتحه دال ابجد وسکون ها هوز وضم میم وواو
مجهول وکسر باء ابجد وسکون دال ابجد کسی که متولی خیرات وصدقات انشکده باشد
قوله سپهبد بکسر سین مهمله وکسر باء فارسی وسکون ها هوز وضم باء ابجد وسکون
دال مهمله سرلشکر یعنی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
جاماسپ دستوری که راز سپهران همه میداند یعنی اختر شناس و رصد بندست
۲۳ دیگر کشوری بهرشست ایران دار ۲۴ و همه شهریاران نماز برازین
فرهٔ شدند قوله نماز برنبون مفتوح ومیم با الف وزاء معجمه وفتحه باء ابجد وسکون راء
مهمله پرستار و فرمان پزیر یعنی همه بادشاهان بدین این جلال خداوندی
که ترا دادم سر بفرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ساختم پرس انچه خواهی تا
پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پرسیدای بزرگ خدا جهان چگونه
آفریدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر آئینه بود یکتا و بی چه و چون است ۳۰
هستی چون شیدست و شید آشکارا گردد یعنی وجود موجودات نور مبدء فیاض است و نور
را هویدا شدن ناگزیر ازین بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
را آغاز گرفتن توان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات
را مبدء و آغاز گاه نبود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر رسای اش چشم اندازت
خرد و روان و تن پدید آمد یعنی عظمت و کبریای خداوندی بر کمال خودش نظری
انداخت این هر سه بپیدای رسیدند ۳۲ انچنان که در نامه مه آباد گفتم

نخست از دو الا یزدان نخستین خرد پدید آمد و آن نخستین آفریده و یمن خرد و
روان و تن فلک الافلاک است گشید و همین سان از هر خردی خردی و سپهری
بوجود آمد تا سپهر پیشان انجا نماند ۳۳ چون سپهر از پرتو یزدان چرخید چهار آسیج
و سه پور پدید آمد یعنی اربعه عناصر و موالید ثلثه بظهور رسید ۳۴ و این سه بار دارد
بجهار مادر و این سپهر و ان نخرد و ان یزدان ۳۵ بزرین هر چه هست پیکر و سایه
چیزی است که او در سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی ظلال موجودات علوی اند و
در آیه قران شریف در آیه کیف مد الظل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره باین تواند
شد و الله اعلم بمراده مراد چنین تواند بود که این سایها را بچه درازی با نواع مختلفه
و صور متنوعه بجهان آورد و هستی داد ۳۶ تا که آن شید و را کنونه خوب
است این سایه را هم خوبی است قوله شید و بر او مفتوحه و سکون راء مهمله نورانی
یعنی انچه در آسمان است این موجود سفلی پرتو سایه اوست ۳۷ چون آن شید و
ازین سایه دور شد ازین سایه زندگانی نا نزد یک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن شید سایه از خود شید تری است یعنی آن
شید در هم ظل پرتو است فوانی نزد یگرا ۳۹ چنین تا من که شیدان تیم نورالانوار
۴۰ زین یزدان را که چون ستر و سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سان سایه علویات کرده
ذخیره هستی بدار کشید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
از یونان فرزانه آید تو نیا نوش نام تا از تو آمیهای چیزها پرسد قوله تو نیا نوش
بتا رفوقانی یا و او معروف و تا رفوقانی ساکن و تحتانی با الف و نون با و او معروف
و شین معجمه یعنی حکیمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با تو مناظره
کند و این از قبیل اخبار مغیبات است که پیش از وقوع یزدانش وحی فرستاد که بکارش
آید و ازان تصدیق او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا از انچه او
جوید بگویم پیش ازان که او گفتگو کند با تخ ده تا او را راستی تو در دل شنید و
بگرود و بر یزدان گرآید و بباز کشاد این سر گذشت پنجم ساسان پرایه گویند

چون آگهی از گوهر زرتشت در جهان هر جا شنید قوله فر کوهر زبر گ ذات یعنی تهره
زرتشت و آوازهٔ او بسیار رسید و اسفندیار گرد جهان گشت و آتشکده ها برساخت
و بر او ران گنبدان ساخت قوله آدر بعد الف و فتحه دال ابجد و سکون راء مهمله
آتش گنبد بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه باء ابجد و سکون دال ابجد قبه
یعنی بر آتشکده قبها بنا کرد و دانشوران یونان توتیانوش نام که در آن هنگام بر همه
بیتی داشت بگزیدند تا بیاید بایران و از زرتشت امیغ چیزها پرسد اگر از پاسخ
در ماند و خشور نباشد و در پاسخ گزارد راست گوی باشد چون یونانی دانشور بلخ رسید
گشتاسپ بهترین روزی پرمود تا موبدان هر کشوری گرد آمدند و زرین زیر گاه بهر
فرزانه نهادند قوله زیر گاه برار مجمه و تحتانی مجهول و راء مهمله ساکن و گاف فارسی
با الف و هاء هوز کرسی که بران نشینند پس برگشیده یزدان زرتشت و خشور بهمان انجمن
آمد قوله برگشیده یزدان عالیمرتبه که خدایش پایه برفراز ید فرزانه یونان آن سرور
را دیده گفت این پیکر و این اندام دروغگو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از
روز زادن پرسید یعنی طالع زایچه ولادت استفسار کرد که زرتشت بکدام طالع
در پیکری جهان رسید پیغمبر خدانشان داد گفت درچنین روز بدین بخت و ستاره
کاست زن زاید یعنی ازین طالع و زایچه او دریافت و استنباط کرد که ولادت
او از زنی است که همه کاله بود تا چنین پور زائید پس از خورش و زندگی باز جست یعنی
از خوردن و زندگانی کردنش با مردم تفحص و جس نمود تا از کردار او دریابد که راست
است یا کاست و فرستادهٔ والا یزدان است یا خود را بدروغ پیغمبر گرفته و خشور یزدان
همه را و انمود یعنی زرتشت همه پرسیده او را جواب داد فرزانه گفت این زندگانی
از دروغکار نیست پس و خشور یزدان باو گفت این پرسشها از تو بود باز گفتم اکنون انچه
نامدار فرزانگان یونان گفته اند از زرتشت بپرس بدل دار و بر زبان میار یعنی انچه
ترا بپرسیدن پاسخ مامور کرده اند حکیمان یونان اند او در دل خودت پنهان مدار
و نگو جسته ایشان را زرتشت یعنی مطلوب ان حکیمان گوش کن که مرا نزدان بدان

آگاه ساخته و دز بار نمودان سخن زی بن فرو فرستاد قوله باز نمود بیاد ابجد با الف و زاد هوز و نون و میم با واو و دال ابجد تفصیل و تشریح قوله زی براد هوز و تحتانی معروف سوی و جانب یعنی توضیح انچه پرسیدن آن ترا مامور کرده اند و هوز بر بان نسپرده بزدان برمن نازل کرد فرزانه گفت بگو پس زرنشت پیغمبر پرسود تا شاگرد این ورشیه را خواندن گرفت قوله و رسیم بواو مفتوحه و سکون راء مهمله و شین معجمه و تحتانی معروف و میم حصه از کتاب استا ۴۴ پرسید دوست زرتشت و فرزانگان یونان می گویند درین جهان پیغمبران را چرا باید یعنی از باعث رسالت و علت غائی نبوت پرسید و پژوهش کند جواب آن ۴۵ و خشور ازین باید که مردمان در کار زندگانی و زیست همدگر نیازمندند این جواب است یعنی مردمان در معاش و زیستن بسوی تعاون و یاری همدگر محتاج اند چنانکه مدد همرسانیدن نان احتیاج می افتد سوی دانه کار دارد سادنا باد همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است بسوی درود گر و آهنگر تا الات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز بس دراز است برخلاف جانداران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز ندارند چنانکه شیر گوشت آهو شکم سیر میشود و آهو رویده بیابان میچرد و بسوی پوشش و گسترش و جران نیاز ندارند اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر بدین احتیاج که بر فرد انسان را باو اد دیگر هست یکجا بودن و بیاری یکدیگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت غضبی و شهوی را سطوت می باشد و هریکی بسطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن ارزو کند و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خونها ریخته گردد پس مزور کرد این گونه برخاش و آویز قوانین کلیه باید که بدان همه ساسر نهند و با سایش با همدگر باشتی روزگار بسر برند ۴۶ پس ایشان را گزیر نیست از بر بستگان و بر نهادان که همه بران همداستان باشند بر بستگان بفتحه باء ابجد و سکون راء مهمله و فتحه باء ابجد و سکون سین مهمله و فتحه تائی فوقانی و گاف فارسی با الف و نون قوانین و ضوابط مفردان بر بسته و همین

معنی برنهادان بفتحه با را بجد وسکون راء مهمله وکسر نون وها هوز با الف ودال
با الف ونون مفردان برنهاد وغرض این قانون بستن واین برنهادن بیان
می کند ۴۷ تا سم در داد و ستد و انبازی نشود و دهنا د جهان باید قوله دهناد
بفتحه دال ابجد وسکون ها هوز ونون با الف ودال یعنی نسق ونظم یعنی مطلوب
ازین اینن بستن آن ست که کسی در شرکت ومعامله ستم نکند بر دیگری پس بدین فرمان
پزیری انتظام جهان پایدار ماند وگیتی از هم نپاشد ورنه زود جهان تباهی رسد و
مردم به نیستی گرایند ۴۸ واین بربستگان از پیش نیروان باید تا همه کسان ازا
پزیرند یعنی همه کس را مقبول افتد وموجب یکی انکه خللے
قباحتی در وقتی از اوقات دران یافته نشود واین علم مخصوص ست بذات خدا
که دانای نهان وآشکار ست دوم این که مخرج آن قوانین قدرت نامه داشته
باشد بر دلها تا همه بگفتارش پزیرند واین صفت هم خاصه ذات او تعالی است
جل شانه ۴۹ بدین فرزبود وخشور انگیخته شود قوله فرزبود بفتحه فا وسکون راء
مهمله وزاء معجمه وباء ابجد باواو معروف ودال ابجد حکمت یعنی بحکمت انتظام جهان
بعثت انبیا بظهور آید تا قوانین الهی واین اورا که ازسوی خدا برسانیدنش مامور
شده باشند بمردم اموزانند ۵۰ پرسدت وخشور را ازچه هست گوی ورا سکار
در کار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بخبری که او
داند دیگران نداند یعنی علم لدنی وعلوی داشته باشد ۵۲ واز دل شما اگهی دهد
یعنی انچه در دل شما باشد بی انکه گویند بگوید ۵۳ واز انچه پرسند در پاسخ
فرو نماند ۵۴ وانچه او کند دیگری نتواند تفسیرش می پرسید چه چون از وفرجود
جویند باز نماید دیگری نیارد قوله فرجود بفتحه فا وسکون راء مهمله وجیم عربی باواو
معروف ودال مهمله یعنی معجزه وان کاری باشد که خربنی ورسول دیگری بران
توانش ندارد وخلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا سخن در آوردن
سنگریزه وجران پس میگوید که پیغمبر را بمعجزه شناسند ۵۵ وایشان کورا نگاه

یونان یافته اند یعنی دریافته اند که پادشاهی بزرگ فرزانه چون جوی بر خیزد و دانایان
را بسیار خواهد یعنی حکماء یونان را بسیار دوست دارد از تو که زرتشت باشد
میخواهند که او کیست نام و نشان او را و اینهائی که این گروه دانا بدانش و نیکوکاری
در وشندلی یافته اند یعنی بعقل و اشراق حالش پیش از ظهور دریافت کرده اند جواب
۵۶ آن پادشاه پورشاهی از نژاد شهنشاه گشتاسپ باشد یعنی در حقیقت او
پسر داراب باشد که از نسب گشتاسپ پیدا شود ۵۷ چون ایرانیان بدکار باشند
و پادشاه خود را کشند یعنی داراب را بکشتن دهند یزدان او را که آن پادشاه
خجسته باشد با لشکر ایرانی است بروم برد ۵۸ و آن پادشاه پادشاهی یکپارچه
و هنرمند و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد تا آمیخته و ساتیر تن کنند
یعنی جزو و ساتیرش سازند و توضیح این حال می پرماید ازین سر آگهی سکندر
بیدهد که او پور خسروان خسرو داراب پسر پادشاهان پادشاه بهمن شهنشاه بهمن
دست یعنی بهمن که بشوکت بهمن که نام فرشته است که تسکین خشم دهد چون ایرانیان
کارها کژ یشان تا سزا بود کژ دندیکی ازان برگشتن آن دو کس است که داراب شاه را تباه
کردند چون سکندر بادشاه پاداش ایرانیان را رسانید انجام نامه خود را بپیرمان
پندان و بهمدستانی موبدان لخت و ساتیر ساخت و آن نامه ورشیمی ست که خسرو
داد از زرتشت از یزدان درخواسته تا پندر اسخنی فرو فرستد که چون هنگام سکندر
رسد سد و ستوران بدو نمایند و بدان خرم شود و آئین پاکان را بهتر خواهد یزدان
خواست پیمبر خویش پیرفته تخمی سخن اندرز را مود فرود و ستاد در باره سکندر و ازرا
خسروان بهمرود ستوران بگنجور سپرده همیداشتند چون سکندر بایران برتری یافت
بدید هوخت روشنگ و ستوران آن نامه بدو دادند بشنود و آئین آباد را که باد
بران باد بستود و بزرگی ندانست و راستی آن آئین او نپذیرفت و بر سود نا سودمندان
آن نامه را لخت و ساتیر ساز ندوان ورشیم روشناس بنام سکندر نشدند زیرا که بهر بد
اوست که بر زرتشت فرود آمده و اغاز آن فرسام فرنارش مه مزدام یعنی بنام بزرگ

والایزدان ۶۰ وچون آن بادشاه که سکندر رابشد بایران آید نامه های ایرانیان
رابزبان یونان گرداند ۶۱ بدین دریونانیان راه فرتودی برافتد ونیز بودی
بهمرسد قوله فرتود بفتح فاء وسکون راء مهمله فوقانی باواو معروف ودال ابجد
اشراق که دریافتن ماهیت اشیاء بتصفیه دل باشد ونیز نود باتحتانی معروف وراء مهمله
بانون دواو معروف ودال ابجد بمعنی استدلال وآن دریافتن حقایق اشیاء
باستدلال بود یعنی بدین کتب ایرانیان راه اشراق که دریونان مستعمل بود ضایع
شود وبرود واستدلال درکار آرند وتغییری فراید باید دانست که راه کشیشان
ایران ویونان میانه است درفرتود ونیز وچون سکندر بایران آمد کشیشان ایران
رابهتر وه انا تریافت کشیشی بفتحه کاف عربی وشین معجمه وسکون سین مهمله وبارفارسی
باتحتانی معروف اشراقی درمناض ودیه که این گروه رانیروی است که هرگاه
خواهند ازتن جدا می شوند وتن رابیرون ساخته اند یعنی بمیرند وچنین ازتن
می برآیند وباز دران می درآیند وباین گروه دیگر درایران دیدکه نیز بودمیع
چیزها چنانچه هست می یابند این گروه دریونان بودند همه نامه ها راگردکرده
بیونانی وردمی زبان بشت پس دستور دانوزگار خود رابوبد وانشور بخت
مهرخوان داده اورا سرور سیر بودیان گردانید یعنی رئیس مشائیان کردند
پس راه فرتودی دریونانیان ورومیان برافتاد ۶۲ چون یونانی این
سخن ازتوکه من فرستاده ام بشنود بگیش درآید ویردانی شود وبتفصیل این
فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانه شنود به آئین گشت وفرود ستوده یزدان
زرشت دخشور دانش وهنر اموخت شهنشاه گشتاسپ پرمان بپیرفت یونان
ومهبدی آن مرزبوم بدو دادند زبرگ مرد یونان بازگشت مردم رابآئین این
همایون وخشور آورد ۶۳ بنام یزدان ۶۴ ای همه دوست زرشت
پورا سفتمان چون چنگر نگاچه آمد از یک نسک او ستا ایران پرگراید وبهند
بازگشت قوله نسک بضم نون وفتحه سین مهمله وسکون کاف عربی یک حصه از بیست

و یک حصه اوستا که کتاب زرتشت باشد و نجم ساسان بشرح حال این کس فرماید
چنگر لگاچه دانای بود بفرزانگی وزیرکی شناخته شده و موبدان جهان شناگردی
اومی نایند یعنی فخر و نازی کردند چون سخن از دستور یزدان زرتشت بود
اسفندمان بشنید با هنگ براندا ختن آئین بهی بایران آمد چون بلخ رسید
بی انکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند پیمبر یزدان زرتشت با و گفت
هرچه در دل داری بزبان سپار و رازدار یعنی مخفی و پنهان دار پس بفرزانگی
شناگرد خود گفت یک نسک اوستا بر و خوان درین حجته نسک سراسر تر و پرسشها
چنگر لگاچه بود با پاسخها که با پیمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش
او این است و پاسخ آن چنین چون چنگر لگاچه چنین فرجودی دیده آئین شده بهندوم بار
گشته درین فرخنده کیش استوار ماند نخشنده یزدان مارا و دوستان مارا
آئین چنین می نهاد قوله چنگر لگاچه اگرچه در همه نسخ و ساتیر این لفظ بجیم فارسی و نون
نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بجیم عربی و بای تحتانی می گزرد یعنی جیکران
و گاچه نام قوم او باشد ۶۵ اکنون برهمنی بیاس نام از هند آید بس دانا که بزرین
کم کس چنان است قوله بیاس بفتحه بارا بجد و تحتانی با الف و سین مهله برهمنی بود مشهور
در هند ۶۶ در دل دارد که نخست از تو بپرسد که یزدان چرا کننده و گر گر نزدیک
نیست در همه هستی گرگان قوله گرگر بفتحه کاف عربی و سکون راء مهله و دال
ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون راء مهله یعنی کننده و فاعل یعنی ایزد تعالی که
بر همه چیز قادر است عقول را چرا و سایط وجود موجودات گردانید و خود بی واسطه
دیگر از هرچه نیافرید ۶۷ بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیز است و با این
در و دبار هستی بر و شته سالار و سرو شید دیگر افزاری در میان نیست و دیگران را
افزار است قوله فروبار بکسر فا و راء مهله و واو مجهول و با و ابجد با الف و راء مهله افاضه
قوله افزار بفتحه الف و سکون فا و زاء معجمه با الف و راء مهله الله که واسطه بود میان فاعل
و مفعول در رسانیدن عمل فاعل بمفعول چون خامه و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رامی پرماید خرد بخشت بمیانجی افزار هستی از هستی بخش پذیرفته و دیگر هست شدگان را
باوازد میانجیها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه که مگری بایجاد در آورد
و دیگر موجودات را بوسایط بوجود کشید ۶۸ و میانجی هستی بخشی پرتوی از ان
اندکه در کنوزی دگرگاری یزدان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
نون و فتحه راء مهمله و یاء تحتانی فاعلیت یعنی اظهار وسایط بسبب قصور در فاعلیت
نیست بلکه ۶۹ و این بهر انست که بخشی هستی پذیران را توانائی و تاب فرو بارد
فرو تاب بمیانجی نیست یعنی بعض موجودات را بعلم الهی توانائی و قابلیت قبول
فیض و نور بی واسطه نبود ۷۰ و بخشی را جز میانجیان و بخشی را بمیانجیان بسیار نیست
یعنی بعضی را بدون وسایط و دیگر بعض را بی وسایط بسیار قابلیت این قبول
نیست و تفسیرش می پرماید که همه چیزهای کشور هستی درجم یعنی در حقیقت و معنی
از یزدان پدید آمده اند بدین اینمایه هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرود پرتوی
بر بخشی از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نزدیکتر هست یعنی در فیض
وجود بر بعضی از موجودات که در افریدن انها الا و واسطه نشده است چون عقل
اول بنسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی بسیار
و میانجی و افزار گشتن بخشی پرتوی نه ازان است که در افرینگری و کنوزی ایزد
نادرستی و نارسی است این از برای انست که چندی از آفریدگان را تاب فرو تاب
بمیانجی نیست و چندی را نیروی فرو بار بمیانجهانه و بخشی را توان بمیانجهای بسیار
نیست قوله تاب فرو تاب یعنی طاقت نزول نور و خود مثالی میگزراند چنانچه بیازشیره
در فرو تاب شید تیمار خورشید بمیانجی شش ماهست قوله تیمار بتاء فوقانی و تحتانی
معروف و میم ساکن و سین مهمله با الف و راء مهمله بمعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
مجال نیست که بی واسطت نور خورشید دیده کشاید اما در شب بهمان نور خورشید
بلا بو ساطت فرمودن می تواند زیرا که روشنی ماه بهمان روشنی خورشیدست زیرا که
ماه در اصل ارزق اللون همچو نورست اما نور خورشید می تابد پس شیره که همچو

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که ماه واسطه شود و این نه ازان است
که خورشید در تابش و فرد بارش نارساست یعنی این وساطت بدین سبب نیست
که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص و قاصر است این ازان است که تیره را توان و تاب
سترگ تاب روشن شید خورشید بینائی نباشد پس حال این ایجاد هم چنین است
که هر موجود خصوصا مادیات قابل قبول وجود از خالق با جود بی واسطه نیستند ازین
خجلت وسائط در میان آمدند از کوتاهی و قصور در ایجاد و ابداع او تعالی
جل شانه و باز توضیح این بر سرود پرسیده و دریافته خود را نیچم ساسان میگوارد
که فرشته برتر و سروش سترگ و سروش سالار پرسیدم که چرا یزدان همه کارها
بفرگاه تو بار گزاشته قوله فرگاه بفتحه فا و سکون راء مهمله و گاف فارسی با الف
و هاء هوز یعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدیگرای و از ایشان نیز چنین یعنی
از تو بعقل دوم و از عقل دوم بعقل سوم و همین سان بدیگر ملایکه موکلین انواع پرمود یعنی فرشته
سالار پاسخ داد ای ساسان نیچم در خورد پایه شاهی شکوه جهانداری نباشد
که خسرو بخودی خود بکار ها نزدیک شود و لختیهای فرومایه را بپردازد یعنی جزئیات
دنیه را بذات خود ارسته کند شایسته است که یکی از پرستاران را که به بینشی هنر
و فروغی زیرکی و دارش بسندی زاییده باشد برای این کار گزیند و کارهای جزوی
و مهر بانی بزیردستان بدو پرماید قوله پرستار بفتحه با فارسی و راء مهمله و سکون
سین مهمله و تاء فوقانی با الف و راء مهمله خادم و فرمانبردار قوله دارش بسکون بدال
ابجد با الف و راء مهمله مکسور و شین معجمه ساکن و فتحه با ابجد و فتحه سین مهمله و سکون نون
و دال ابجد با تحتانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت چنان بود
که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او به پرمان بادشاه دارنده این کار
کرده و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر کماشتگان
آورده و هر یکی را بکاری نگمارد و هر یک از کماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان ارسته دارند ما همه کار ابدان رو که کام بادشاه و پرمان اوست گسترده و
بارسته شود و این نیکو بوند و حجسته گستر از بادشاه باشد بردست گماشتگان و
کارکنان بی میانه و بامیانه یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست بادشاه
بود اما از دست گماشتگان و چاکران او که برخی بیواسطت انجام دهند و بعض
دیگر بواسطت چنانکه کارهای که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و انچه
شایسته بکردش نبود بپیشکارانش به پیدای آرند و چون این سخن دانسته شد بدان
بیگمان یزدان درکران بزرگی و فربی نیازی و نونگری و شکوه است و شایسته بود
و آفریدگان که در هستی و رسائی خود نیازمند بجز خود ندانشان را با هیچ بسیارست
بشمردگی و فزونی و نکوهیدگی و ستودگی پس در خورد کردار فرمانش نباشد که همه
این پایگان بخودی خود پردازد یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغیر
اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکوهیده و پست پایه چون
مادیات و بعض دیگر پسندیده و ستوده چون مجردات پس لایق بادشاه نبود که همه
مراتب عالیه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود ستوده انکه
یکی را که ستودگی او بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بمیانه و بامیانه ساخته گرداند و ایشان
نیز چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برین اند و فرشتگان
زمینی مانند منتهای آشیخی و پیکرگانی و روان و نیروی زندگی و جانورانی و مردمانی
که از گیتی فرود اند هر یک را بکاری رو براه سازند و دارش خسروی امیغی بجا آرند
قوله دارش بدال ابجد با الف و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه یعنی حفظ و صیانت و
خسروی امیغی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران رو که در خورد یزدان
و پرمان او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
این همه فرو گسترش و زامیغ کردن فرمانش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فارسی
و سکون سین مهمله و فتحه تای فوقانی و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه تمهید یعنی این

انتظام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشد به بهترین روی چون جوهر و چون
گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمندست باو یعنی چون جوهر بهتر ست از
عرض زیرا که عرض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و ازاد گان بجاو
بی مایه که بی پروا اند از مایه ثانی بهتر و ستوده تر از مایانیان که نیازمندند بجاو
مایه قوله ثانی یعنی مادی یعنی مجردات بی مکان و بی زمان مستغنی از ماده بهترستند
از مادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره یزدان مرا گزید و فرشته سالار
سیگفت که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبود ستم یزدان
مرا بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردد من بدان گونه
هنر کنم تردم یعنی خرد دوم و فلک نهمین را باروان و تن او آفریدم و آن دوم
خرد سوم خرد و فلک هشتم را بهتے در آورد و همین سان تا موالید ثلثه و پیغمبران
فرودین همین بند و بست را دیده آئین بادشاهی و دستوری و سپیدی و
مهربانی و مانند آن نهاد ند یعنی وزرا و امرا و دیگر کارکنان بانجام خسروی کارها
مقرر کردند ۷۱ دیگر جوید که چرا آتش زیر سپهر است و بادنه آتش و آب فرود باد
و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بروشنی که هست ۷۲ چرا ست چون
۷۳ بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب و موجد حرارت
است ۷۴ برین گوی آتش زیر سپهر گذاشته که اگر جز آتش بودی گرمی گردش
سپهر نبودی سوختی قوله گوی بضم کاف فارسی و واو مجهول و نحتانی یعنی کره و آن جسمی بود مدور
که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و تا محیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر کره
آتش زیر فلک بودی بحرارت حرکت فلک همه سوخته می شد ۷۵ پس تنی تاز
قوله تاز بتاد و فوقانی و زاء معجمه لطیف یعنی پس از کره آتش جسمی لطیف داشته آمد
و آن باد است که اگر تا ز نبودی جانوران دم دار نیارستندی در و آمد شد نمود
و آن جسم لطیف هوا ست زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متنفسه را در ان
نمود و شعار بودی ۷۵ پس آب آفرید و آن را برابر خاک بدانست که اگر مانند باد

بالا و زیر همان پراب بودی جانوران دم تو استندی زدن و خوردن و خفتن
و نشست نپائیدی چه همه فرو شدندی یعنی جانداران در کرهٔ آب که ملاصق زمین
بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانائی نبودندی پس خاک را آوریدو اورا
آرام داد و اجنبان داشت قوله اجنبان بفتحه الف که با فاده سلب اول
اسمار صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و بار ابجد با الف و نون
بمعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هریک از جانوران
در و ئیدگان و کائنان منتی نهاد و هر کدام را بخیری گماشت یعنی در موالید
ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی ودیعت نهاد و هر یکی را
بخیری متعین کرد ۷۷ بنام یزدان ۷۸ دیگر جوید داستان برمان بردن
جانوران گلشاه را و نوسیره انیان با مردم قوله نوسیره بفتحه نون و سکون
واو و سین مهمله و یاء تحتانی مجهول و فتحه راء مهمله و سکون هاء هوز بمعنی بجست
کردن دوکس مراد تحقیق حق و بعربی مناظره یعنی بیاس برهمن داستان مناظره
حیوان با انسان که در عهد کیومرث بادشاه شده بود پرو هش کند و پرسد
۷۹ گویش یزدان گلشاه را گزیدو جانوران را پرستار او کرد ۸۰ تا ان
شهریار همه ایشان را بر هفت بخش کرد بخش بفتحه باء ابجد و سکون خاء و شین
معجمتین قسم و حصه ۸۱ نخست جریدگان و بادشاهی ایشان را با سپ
رخش نام داد ۸۲ دوم درندگان و بادشاهی ایشان بشمیده شمنده نام
بخشید قوله شمیده بفتحه شین معجمه و میم مکسور و یای تحتانی معروف و فتحه دال
ابجد و هاء هوز ساکن شیر بعربی اسد ۸۳ سوم پرندگان و دارای این
گروه را سیمرغ خردمند نام برنمود ۸۴ چهارم خداوند چنگال و سری این
گروه بمود بر تر نام نمود قوله مود بمیم و واو معروف و دال ابجد عقاب ۸۵
پنجم جانوران دریای ناپرنده و پرماندهی انها را به نهنگ توانا نام کذاشت
۸۶ ششم خشندگان و سالاری انان را بازدها پرروز نام بخشید قوله

خشندگان بفتحه خار معجمه و کسر شین منقوطه و سکون نون و دال ابجد و کاف فارسی با الف و نون در زمین خزندگان چون مار و مور ۸۷ هفتم گروه خشندگان و برتری اینان بر سموی شیرین نام بخشید قوله گروه خشنده بفتح کاف فارسی و راء و دال مهملتین و فتحه شین معجمه و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون واو هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسمو بفتحه راء مهمله و سکون سین مهمله و میم با واو معروف زنبور عسل ۸۸ ازسوی این هفت شاه پیر گاشاه هفت دانا نزد شهنشاه آمده از ستم مردمان داد خواستند ۸۹ نخست فرزانه شتر فرستاده رخش گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتری است که چندین بر ما ستم می کنند ۹۰ بگویند تا بشنویم و بشنوند انچه گویم ۹۱ فرزانه جسته نام آواز برشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی ازان گویائی است که اینان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهین است یکی ازان براهین نطق است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام گفتاری است که بشنود و بادجانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد ان نطق و کلام است که سامع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ و داستان گفتار جانور در نامه گاشاه و سیاک است پرس که ایشان هم میشنوند پس کلامی که مخاطب و سامع بشنود حیوانات هم داشته اند ۹۴ حجسته گفت گفتار مردم اشکار است که می سرایند و انچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافته نمیگردد فهم مراد ازان مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ داد که جانور را نیز زبان سرایش هست چون تو نمی یابی همی پنداری که ناسرایاست یعنی جانور را بسته زبان دانستن ات مقتضای جهل تست چون نمیدانی میدانی که حیوان ناسرایان و بی کلام است ۹۶ ای نادان ازانچه خوبی خود میخواهی ناخوبی تست یعنی بر دعوی اثبات فزونی و ترجیح خود برهانی آوردی که ازان جهل تو ثابت شد و جهل و نادانی سراسر ناخوبی است ۹۷ و میگوئی که جانوران را

زبان نامسرایشی وخوبی مردم انکه سرایشی است چون شنونده را از هر دو سود است هر دو
را یک فرگفت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود واین جواب
دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان نامسرایشی ست چه در نامه
گلشاه مذکورست که حیوانات می شنوند پس اگر کلام ایشان سرایش نداشتی شنودن
چه سان بظهور رسیدی واگر تسلیم کنیم که فی الواقع نامسرایشی است چون از هر دو یعنی از
سرایش و نامسرایش مقصود که افهام مافی الضمیر بسامع باشد حاصلست هر دو یکسان
و بیک پایه هستند پس ترجیح کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سرایشی و نامسرایشی
باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ واگر کسی بسیار چیز بزبان نامسرا یاب گوید
بگیرندش چون بزبان سرا ید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات راست سبب
نجات و زبان قال که مردم راست باعث گرفتاری در بلیات میگردد پس انچه
حیوان دارد بهتر ست از انچه مردم دارند لهذا حیوان بهتر شد از انسان ۹۹
چنانکه مردم را ناگزیر نیست که بزبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست
که بزبان مردم گوید یا شود یعنی انچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی حاصل
آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوید چنانکه انسان را ضرور نیست
که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضروری نیست بزبان انسان
گفتار برآراستن ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری یا دنوای
نماید نا یافتنی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب همین ست که نفهمیدن
شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
خودش بیرون نمیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شنونده مشرقی مغربی را
بسبب نفهمیدن او از صرف بمعنی نخیال می درآید و همچنین کلام شنونده مغرب
مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن مشرقی کلام مغربی را زیان نمیرساند همچنین
نفهمیدن انسان زبان حیوان را ضرر رسان نیست ۱۰۱ هرگس سخن کس نداند

نتواند گفت که بربان ما نیرا بانست یعنی اهل سامع موضوعیت زبان متکلم را ندانند
نمیکند ۱۰۲ حجته گفت شما را پرستاری ما پرموده اند یعنی ایزد تعالی
شما را فرمان داد که ما را پرستار باشید ۱۰۳ شتر سر اید که شما را هم آب
و دانه و گیاهی ما آوردن پرموده اند پس هر دو بفرمان یزدان پرستار یکدگر
شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ حجته را پاسخ دیگر نماند ناکام زبان بسخنده
در لب فرو بست قوله سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه موشستاده
رسموی شیرین نام پیش آمده با گاشاه گفت ای پیغمبر یزدان و جانور و مردم
را بادشاه میخواهم که فرون خوبی مردمان بر جانوران دریابم یعنی وجه افضلیت
و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شتافت
و گفت که یکی از رهبرهای فرولی فرهی مردم برایشان خوبی پیکر و داد بالاست
یعنی وجه افضلیت انسان بر حیوان حسن صور و استقامت اوست که حیوان ازین
بهره ندارند پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چمیان را
سخن از پیکر نباشد با این در پیوند لخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم
که حسن صورت وجه افضلیت است زیرا که اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند
و انرا وجه ترجیح نشمارند و اگر تسلیم کنیم پس در ترکیب اعضا همه برابریم چنانکه گردن
انسان بر کتف است همچنین گردن اسپ و شتر و جز آن از حیوانات پس تقدیر ستاوی
وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان بهمین وجه
که حسن صورت باشد ثابت می کند وی گوید ۱۰۸ وچون شما کسی را ستایید آهو
چشم و کبک رفتار و مور میان گوید ازین دانسته شد که ما نیم و ساسان پنجیم
بتوضیح این کلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پایه فروتر است در هنگام
ستایش او را بفراز تری از و مانند کنند به پیکر و کردار ان فراز پایه پیوندد هند
چون مردم خود را مانند جانوران می کنند دانسته شد که جانداران به از نیها باشند
یعنی اصل در تشبیه انست که چیزی را که شبه بود با دیگر چیز که افضل و بهتر بود در وجه شبیه

مانند گفتند و آن دیگر خبر را شبه نمانند پس بالضرور شبه به کامل و افضل بود از مشبه
در وجه شبه پس ازین مثالهای وجه شبه حسن اندام است ازین دریافت می شود که
حیوان در حسن صورت و خوبی اندام بهتر و افضل از انسان پس آنچه وجه ترجیح
حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین مثالها پاسخ نماند زبان بنجی موشی داد ۱۱۰
پس تسیم روباه فرستاده شمنده شتافته گفت که مردم را چه هنر است قوله تسیم بکسر شین
معجمه و تحتانی معروف و میم کلمه تعظیم چون شیخ و خواجه قوله چه هنر است یعنی کدام هنر
وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جوشیر نام پاسخ داد که فرونی مردمان پوششهای
خوب و خورد و اشام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس
فاخره و مطاعم لذیذه وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را ازان حظی
و بهره نیست و تحقیق لفظ داشتند که درین فقرات پنجم ساسان می گوید باید
دانست که داشتند ازان گفت که مردم در هنگام تیمار گشاه پوشش و خورد
نیکو نداشتند یعنی در زمان ماضیه داشتند و زین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
شرمگاه فرود آورده چه گشاه و پیرانش برگهای درختان پوست جانوران
مرده و تند بار پوشش شرمگاه کردندی و جزین فرو پوش دران هنگام نبود یعنی
بحر ستر عورت دران زمان استعمال پارچه نبود از پوست زندباران که خود میمرند
و از تند باران کشته و شرمگاه خودی پوشانیدند ۱۱۲ تسیم روباه گفت
جاههای گذشته شما از پشم و موی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بخیر مستعار نازیدن از چه رو خصوصا بر آن کسی
که خود از و درخواسته و گرفته باشند حال ملابس معلوم شد حالا حال ماکل و
مطاعم خود بشنوید ۱۱۳ وخور بهتر از تبینه زیود یعنی ماکول خوب شما از قی
و استفراغ مکس شهد قوله تبینه بفتح تا فوقانی و با ابجد با تحتانی معروف و فتحه
نون و سکون ا ر هوز قی و استفراغ که دفع فضلات از راه دهن باشد قوله زیود
بزا معجمه و تحتانی مجهول و با ابجد با او معروف و دال ابجد مکس شهد ۱۱۴ و شرمگاه

پوش جانوران رامی باید جه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است قوله شرمگاه پوشا
بمعنی ستر عورت می گوید شرمگاه حیوانات زیردم و درون غلاف مستور می ماند
بپوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ واگر نیست یزدان اینان را نه بر سود
که پوشانند ۱۱۶ جوشیر پاسخ داد که ترا درین سخن نرسد شما از بیمهری
همدگر را میدرید ۱۱۷ روباه گفت این کردار که در بدن و شکر بدن باشد
ما از شما یاد گرفتیم چه جلمیس بلمیس را کشت و تفصیل این قصه پنجم پاسان
می سراید باید دانست شت گشاه را از فرزندان دو پسر بودند جلمیس دلمیس نام
و دو دختر اکیمار و بکیمار اکیمار راکه درست اندام و سود بانیکوی و دلبری بود
زنی را به تلمیس داد یعنی اکیمار را بجفت و زوجه کرد از بهر تلمیس بکیمار راکه چندان
نیکو نمایش نداشت بجلمیس بوبند داد یعنی منکوحه کرد جلمیس را کام و انگیزان داشت
با همدستی سنگاش بسنگ سترک سر برادر خود تلمیس را در هنگام خواب فرو کوفت
قوله سنگاش بفتحه سین مهمله و سکون نون و کاف فارسی با الف و شین معجمه
بمعنی حسد و رشک و بفرین گشاه و کردار خویش بدوزخ شتافت باز گیرد
بدین روباه در پایه سر زنش بجوشیر گفت که بیگناه کشتن و بدانینی و کام بر
وخشم ستای جانوران از مردم پیکران یاد گرفتند قوله باز گیر باد ابجد با الف
وزاء هوز و گاف فارسی و یای تحتانی معروف و راء مهمله بمعنی اعتراض و نقض
کلام کسی باز گیر دار بدال ابجد با الف و راء مهمله بمعنی اعتراض کننده یعنی روباه
بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پرحاشخری ما از شما آموختیم شما درین باره
از ما پایه فزونی هستید نهان نماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
پسران حضرت آدم علیه السلام که قابیل و هابیل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
نیز مذکور لیس در اصل قصه بجز اسمار اختلافی نیست در نصوت ممکن است که چون ترجمه
در اسمار و القاب در اکثر زبانها جاری ست این اختلاف اسماء هم از قبیل بوده
باشد والله اعلم ۱۱۸ و در ندگان از گوشت و دری گیرند شما چرا درهم می افتید

وتفسیر این فقره می گوید که درندگان را خود فراز گوشت است باری بدین جانور
کشی سگالند مردم را چون از گوشت ناگزیر میت چرا همدگر را بجان می کنند ۱۱۹
وچون شما بد کارید یزدان پرستار از شما دور شده با مادر کوه و دشت امیزد
۱۲۰ وما او را پرستار و پیشکار می شمیم ۱۲۱ جوشیر از پاسخ فرو ماند ۱۲۲
پس فرزانه رجال فرستاده از دها پرزور نام پیش آمده گفت که خوی مردمان
چیست بگوئید تا دانیم قوله رجال بفتحه راء مهمله وجیم عربی بالام یعنی عنکبوت
۱۲۳ فرزانه نیاتوش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیرنگها و جادوها
و مانند آن میدانند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر سین مهمله وکسر باء فارسی
وسکون هاء هوز وفتحه راء مهمله وسکون هاء هوز وفتحه باء ابجد وسکون نون
ودال ابجد طلسم وسحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع
آن یعنی دانستن طلسم وسحر و مثل آن از اعمال عجیبه وجه ترجیح وتفصیل انسان بر حیوان
هست که حیوان از هیچ اعمال همه ناگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جانور بسیار است
از مردمان نمی بینی که گروه خشنده وکرد شده خانهای بی چوب و خشت سه
گوشه و چار گوشه می سازند یعنی بیوت مثلث و مربع و مدور و چران اشکال متناسبه
می سازند بی یاوری سامان و آلات چون خانهای مکسان تهمد و همچنین دیگر
جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که جز افزار نافندگی سمینه می آرم قوله افزار بفتحه
الف وسکون فاء و زاء معجمه با الف و راء مهمله الخ که بوساطت آن کاری می سازند
قوله سمینه بفتحه سین مهمله وکسر میم و یای تحتانی معروف وفتحه نون وسکون هاء هوز
پارچه نازک و رقیق و مراد ازین بافیده که نسیج عنکبوت مانند ۱۲۶ نیاتوش
گفت که مردم توانند نوشت و انچه در دل دارد در کاغذ آرد و جانور نه و شگرفی
این کار همه هویدا ۱۲۷ رجال گفت جانوران را زیردان از دل زنده بر
تن بیجان که کاغذ باشد نیاماند یعنی این کار نکردن حیوان بیگاهی است آداب
الهی است ۱۲۸ نیاتوش سر از شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفتار

ودبست ۱۲۹ پس فرزانه سنگ‌شت که فرستاده نهنگ توانا نام باشد پیش
شده گفت رهبر ای مردم چیست یعنی برهان فضل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
فرزانه دانش ستای نام گفت بادشاهان و دستوران و سپهبدان و بزشکان و ستاره
شمران مردم را رهبر فرونی اند قوله دانش ستای یعنی ستاینده و مدح کننده
دانش قوله سپهبدان سرلشکران قوله بزشکان اطباء قوله ستاره شمران منجمان
وهیب دانان ۱۳۱ سنگ‌شت گفت در جانوران هم این گروه که گفتی هستند
۱۳۲ بادشاهی زنبور را بین تامور در گروه خود یعنی گمان شهد که بعربی
نحل نامند بادشاهی دارند و ربانی که چون مگسی از محل بجاست و گل بدو شیرینی
ارد یا بجای ناپاک بنشیند داربان بویش شمیده پیش بادشاه گرفته بردش
تا بدین جرمش دو پاره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میانه این
جانوران انچنان مربوط است که نشان از غرابت میدهد و همچنین مور را بادشاهی
و پیشوائی می باشد که همه در پس او رفتار اغازند و از راه او بیرون نروند و
این داستان سربرازی کشیده دارد و ما درین دانش هم نخواسته نامه برنگاشته ایم
بیاری دانا خدا ۱۳۳ ودستوری روباه یادآر که دستور شیری می باشد ۱۳۴
وسپید پیل شنو این فقره را و معنی خیز دبکی توانای و پرزوری و بدین صفت پیل
از انسان نیز موصوف تر است و دیگر سرلشکری که در بارگاه فیلان فیلی بادشاه
و پیشرو این جاندارن می باشد و این فسانه بس درازست به بیم اطناب سرسته اش
بازگرداشتم ۱۳۵ وبزشکی از سگ آموز که ریش را لیسیدن زبان به کند
و بسوی شکسته بند و معالج نیازش نمی افتد ۱۳۶ واختر شناس خرده است
که دمان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خرده بضم خا معجمه و را مهمله با واو معروف
و هاء هوز یعنی خرد عقل پاک ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای خاموش ماند
که پاسخش نبود ۱۳۸ پس فرزانه فیلسوف ستاده سیمرغ خردمند نام خرامیده گفت
ای مردمانرا رهبر کدام است قوله فیلسوف بفاء تحتانی معروف و سین مهمله با الف طاوس

۱۳۹ فرزانه روان ماه نام گفت بیروی زود یابی و جدا کرد که نیک از بد
جدا سازد مردم راست قوله زود یابی سرعت ادراک قوله جدا کرد تمیز ۱۴۰
فرزانه فیا گفت اگر در شب تیره صد گوسپند زائد روز همه زاده خود را
شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سوی مادر گراید و این مایه
شناسائی مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از
یک روز باشد هرگز مادر را نشناسد ۱۴۱ فرزانه روان ماه گفت مردان
دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیا پاسخ داد که از شیر پرخاش خرتر نیستند
پنجم ساسان باستد لال این دعوی می گوید چه جنگجویان هنگام ستایش خود را
بدو مانند کنند و ظاهر است که نسبه به اعلی ترمی باشد در وجه شبه ۱۴۳
روان ماه از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه رهبری بود و پاسخ او زبان
بُر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده مود بر نام پیش شده گفت کی است
دانائی که مرا رهبر همی مردم شناسد ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ
داد که یکی از رهبرهای بهی مردمان دانش است که بپیروی آن از فرود جای
باز از گاه می برایند یعنی باعانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفراز
مرتبه و یا از عالم سفلی بجهان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
همای گفت اگر بدین می نازی جانوران را نیز این دانش است که بدان گل و
خار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت باز می شناسند
۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را پایه است و شاخ و شمار اشاخ
داده اند و بیخ دانش و خشور پند است که مردمان راست قوله و خشور پند بپارسی
شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمت است مردم را داده اند نه شمار ایشان
مردم بهتر شناسند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
را روشی است جدا که بدان رفتار می کنند و بکام میرسند که یزدان شناس میگردد
۱۴۹ و هم بران گونه که و خشوران شما اشکارا و خشور پند می کنند در میان

تا نیز اگاه گردانیده است و یکی ازان رسپود انگبین است قوله زرسپود بفتحه زاء هوز
وسکون سین مهمله و باء فارسی و واو معروف و دال ابجد مگس شهد که نحل باشد
۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان
پیوندی می پزیرد و بهبانجی دانش بفرخوی فرازیان فروزیده می شود قوله فرخو
بفتحه فا و سکون راء مهمله و خاء معجمه و واو و بعنی عادت نیک که اخلاق نامند میگوید
که دل مردم بصفت عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف
شده باخلاق علویان و آسمانیان متخلق و منعوت می گردد یعنی چون فرشته
می شود بخوبی کردار و نیکوی گفتار ۱۵۱ فرزانه همای گفت جانوران
رسنده نیز امیزنده میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خو بر عادات
شان میگردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری چنین است با این
رسای شما است که بفروزه از فروزه های مردم رسید و رسای مردم انکه
فرخوی از ادان و رستگان که خردان و روانان اند قوله رسای کمال
۱۵۳ فرزانه همای گفت رست است با این کشته شدن جانوران مانند ان
از مردمان بجانوران تند بار اند فرشتگان که ایشان ازین پاک اند و
بتوضیح این فقره می گوید کشتن و بستن جانور و رنجه و ازرده ساختن
جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه فرشتگان نیست این راه
و این درندگان است پس مردمان بدرندگی گرایند نه بفرشتگی هر چند پیرای
این همین پایه داشتند قوله پیرای قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت
و استعداد بود که مانند فرشته شوند اما نشدند باز زدن زندباران بدرگان
مانستند و جان شگردن بکار گرفتند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت
تند بار راکشتن نیکوست چنانکه بیمار را رگ گشادن قوله رگ گشادن قصد کردن
و بتفسیر این فقره فرماید چه همه جهان یک تن است و بر انداختن چنین بودی
یعنی هلاک اینچنین موجودی که مسبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای خون

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون فرو گزار مدر بهاپدید آید همچنین اگر خون تند بار
نریزد چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اندگزند ساند برای بالش
چندین اندام خون ریختن او ستوده است قوله اندام عضو قوله بالش بالیدن
که بعربی مو گویند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالمیان گشت گشتاسپ
باشد گفت که مازندارگشتن را بدمیدانیم وکس راازمردمان توان این بدگمان
بست ۱۵۶ اگر همه تندباران پیمان کنند که زندبازنکشند مازگشتن
ایشان درگذریم چون خود اینان رانیز دوست داریم یعنی چون نفس خود جانوران
درنده رانیز محبوب شماریم وگرامی انگاریم ۱۵۷ پس پیمان بستند گرگ
بابره وشیر باآهو دوست شد درجهان ستم نماند ۱۵۹ تانکه ده اگ از
پیمان برگشت وجانورکشتن گرفت ۱۶۰ بدین کاراوکه ده اگ باشد
هیچ تن باپیمان نماند مگر زندباران یعنی زندباران بدان عهد ومیثاق که پیش
کیومرث بادشاه کرده بودند استوار ماندوجان شکردن کارزار ندوجانوری
ازجانداران نمی اندازند ۱۶۱ این است یوزه رازسترگ قوله یوزه بیاربتیا
وواو معروف وفتحه زاءهوز واءهوز تفحص وجستجو وتفسیراین فقره فرماید خواست
ازین سچه سرای خودستایی وبرتری کاری است که مردم رابرتری برجانوران دیگر
جزبگفتار وکردار ودانش وکنش نیست قوله پنچه بیارفارسی وتحتانی مجهول و
فتحه جیم فارسی وسکون اءهوز یعنی مرموز ومبهم یعنی غرض ازین ذکر مناظره
حیوان باانسان باشد بیان این مطلب است که اگرانسان باعمال حسنه و
اقوال مستحسنه وافکار صائبه موصوف بود فرشته مانست واگرچنین نبود
بلکه جاندار آزار شود چون سباع وتندبارزشتی کرست غرض استعداد هردو کار
درنهادش نهاده اند وبهردو کارش توانای داده ۱۶۲ چون این نامه
بروحوالی رست کیش شود وازهم اینان توگردد یعنی پاس وبازکشاد این
سرگذشت می گوید گویند چون بپاس نهدی بلخ آمد گشتاسپ زرتشت راخواند

و با و خشور یزدان آمدن آن دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان کند
پس شهنشاه پرمودتا از هر کشور فرزانگان و موبدان را خواندند چون همه گرد
آمدند زرتشت از آفرین خانه برآمد قوله آفرین خانه عبادت خانه و پرستش
نشیمن و بیاس نیز با انجمن آمده با و خشور یزدان گفت ای زرتشت از پاسخ
و راز گزاری چنگیر لگاچه جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند و جز بین وجود ها
تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود بیمانند راز
چنان سربسته دارم که از دل بزبان نیاورده ام چه گروهی گویند که اهرمنان الهی
باهرمن کیش و بت پرست و هند و جز از دل من هیچ گونه نشنیده اگر درین انجمن
ازان راز ها که در دل من است یکیک بر من خوانی باین تو در ایم شت زرتشت
گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان ازان راز ها الهی بخشیده پس این در شیم را
از اغاز تا انجام بر و خواند چون بشنید و چم پرسید و بمغز برسید یزدان را نماز برد
و به آئین در آمد و بهند باز گشت یعنی در آئین زرتشت که بهترین بود در آمد

۱۶۴ بنام یزدان ای خشور زرتشت پس تو سکندر چیر شود و پس نخستین ساسان
آید و نامه ترا همسیر از روشن سازد قوله چیر بفتحه جیم فارسی و سیم و سکون راء مهمله
بمعنی ظاهر و آشکار قوله همسیر از بفتحه ها و هوز و سکون میم و سین مهمله با تحتانی مجهول
و راء مهمله با الف و زاء هوز ترجمه که تعبیر زبانی بزبانی دیگر باشد یعنی اول سکندر
پیدا شود و پس ازان نخستین ساسان پیغمبری از سوی یزدان برگزیده گردد او شما را
ترجمه برگذارد ۱۶۴ و چنان سخنان مرا کس در نیابد که او یعنی مثل نخستین ساسان
دیگر کس اسرار گفتار خدا در یافت کردن نتواند و تفسیر این حال می فرماید ازین
بود که نخست ساسان برنامه نخست زرتشت همسیر ازی کرد خرد و پسند و دران ایمانی گفتار ها و خردی هم بر بازگشا

پندنامه سکندر

۱ پناهیم بیزدان ازمش و خوی بد و زشت گمراه کنند براه ناخوب برنده رنج دهنده

ارارسانده ۲ بنام ایزد بخشاینده بشکر مهربان داور این پندنامه است بر
سکندر که یزدان بخواست وخشور خود زرتشت فرو فرستاد چنانکه نیرای گفته
آمد قوله نیرای بفتحه نون وسیم ویای تحتانی معروف وراء مهمله با الف وتحتانی
شرح این تمهید از نیجم ساسان بود اکنون اغاز آن نامه است ۳ فه سام
فرمانرش مه مردام بنام فرزوده یزدان قوله فرز بفتحه فا وسکون راء مهمله وزاء معجمه
بلندی قوله ده بکسر دال وسکون ها رهوز دهش وعطا ۴ ای سکندر تو
واراب یزدان ترا بادشاهی وجهانگیری برداشت ایمن بزرگ آباد را که بزرگ
ترین پیمبران است بسیار دانشوری اشکارا کن ۵ من از چند کار ایرانیان
که بدشد ترا بروم بردم وتفسیرش میفرماید ازین آن خواهد یعنی که ترا نزادار خسرو
ایران است چون ایرانیان بد کار شدند باداش ایشان را ترا ازان گروه جدا کردم
۶ بیگانه برایران گمارکه خانه شماست ۷ اگر از لشکر تو بزنیکان ایران ازاری
رسید تو پت کن تپت بروزن صفت توبه وایشان را خوشنود کردان ورنه از تو
پرسم ۸ بنام فرزوده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سر وشان
دوم رده قوله رده براء مهمله مفتوح ودال ابجد مفتوح وسکون ها رهوز یعنی گروه وصف
وتفسیر این رده می گوید سروشان رده دوم روانان اند زیرا که فرشتگان نخستین
رده خردان اند ۱۰ وفرشته فرستاده با او از نخست زده خردنام ۱۱ ودست افزار
داد او را از فرودین جهان بافرودین فرشتگان یعنی جسم پیکری را الهه اصدار کارها
کرد ودر ان جسم شوکت ملایکه نازل می شود ۱۲ که یکی ازین فرشتگان در جگر باشد
منتی وخوی نام ودیگر جانوری وجانی وانرا خانه دل است ودیگر روانی واو در مغز
باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است وانرا روح
طبعی ودومی در دل وانرا روح حیوانی سوم در مغز وانرا روح نفسانی نام است پس بنور
این فرشتگان سفلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
خاکی پیکر همه بی نور ماند ۱۳ وایشان را پرستاران جمشید یعنی بهر این سه فرشته پیشکاران

و کارگزاران متعین کرد که حواس خمسه ظاهری و حواس خمسه باطنی باشند ۱۴ و از
جانوری و اهرمن گشتند کام و چشم اینها را میانه گیرد یعنی از روح حیوانی
شهوت و خشم آرزو کند نیکی که شهوت باشد خواسته و در یافته درخواهند و بدو بمین
که قوت غضبی بود و از ابدری زبان چشم نامند ناخواسته بدوری کشند پس این هر دو
قوت را بپایه عدالت داشته از افراط و تفریط برکران دارید چه اگر یکی و تفریط گراید
خانه تن ویران شود و اگر با فراط رود آرد بر جانسخری اغازد و انجام کار زبان کش
۱۵ مردم خود را چنین مدار و ازین میت یعنی تا هنگامی که بصفت عدالت موصوف گردد بعالم علویش جا
نبود در فرودین جهان گرفتار مانده کار بازنده کشد ۱۶ اکنون بشهریری آید دانا و نیکوکار آسانان نام این آیین
بوخشوری ساسان نخست

نامه شت ساسان نخست

۱ بنام یزدان ارمیش و خوی بدرشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج
دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳
با دعوی جویم از یزدان دارند گو هر بایسته کارکن فروزه اهمه بگوهر یعنی خدای
گ ذات او عین صفات اوست همه کار با ذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
در نامه مه آباد گذشت نیچم ساسان تمهید شرح فقرات اینده می فرماید دانا نیای
بزرگوار را در فرشاد و بدم قوله نیا بکسر نون و یای تحتانی با الف پدر پدر و بعربی
جد قوله فرشاد بفتحه فا و سکون راء مهمله و فتحه زاء معجمه و سکون نون و شین معجمه با
الف و دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در بمیراز نامه که یزدان برمن فرستاده تحتی
از سخنان خرد پسند یاد آور هر چند در بمیراز شت و ساتیر درست سپس پای
چم فرود او در بمیرای که خرد پسند آورده شد لاد برین می گویم که خسرو بشداد
بشداد امور کار پیغمبران داد نهاد پیرانیده فرهنگ هوشنگ در جاودان خرد
همی پرماید در سفرنگ نوله خورشید که بان سرور گفته قوله بمیراز ترجمه همچنین
پای چم بجیم فارسی مفتوح و میم داد نهاد عادل و عدالت طبع جاودان خرد نام کتاب

هوشنگ سفرنگ بفتح سین مهمله وسکون فا وفتحه راء مهمله وسکون نون وکاف فارسی شرح وتفسیر که بر کلام خالق یا مخلوق نویسند قوله بضم نون وواو مجهول و فتحه لام وسکون ا ر هوز کلام خالق یا مخلوق واعم ازان یعنی هوشنگ در شرح کلامی که خورشید با وگفت چنین گفته است ۴ کننده است بایسته هستی شایسته هستی را یعنی واجب الوجود صانع وخالق ممکن الوجود ست پس ساسان پنجم بتفسیر این فقره می فرماید دیماس چنین دیماس بکسر دال ابجد وسکون تحتانی معروف وسیم با الف وسین مهمله ترجمه وتوضیح که همرافته یا بایسته هستی است یا شایسته هستی یا نابایسته هستی قوله همرافته بفتحه ا ر هوز وسکون میم وراء مهمله با الف وسکون فا وفتحه تا رفوقانی وسکون ا ر هوز معنی مفهوم ومدلول قوله بایسته هستی بباء ابجد با الف وکسر تحتانی وسکون سین مهمله وفتحه تا رفوقانی وسکون ا ر هوز وفتحه ا ر هوز وسکون سین وتا رفوقانی با تحتانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی بشین معجمه با الف وتحتانی مکسور وسین مهمله ساکن وفتحه فوقانی وسکون ا ر هوز ممکن الوجود زیراکه اگر نگه در روان همرافته او کرده ببرش دید از جزا واز لاد شایسته هستی ندانسته باشد بایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر از غیر نظر کرده آید واصلا لیاقت عدم نداشته باشد واجب الوجود است یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد وبچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برش دید بضم باء ابجد وکسر راء مهمله مشدد وسکون شین معجمه وکسر دال ابجد وتحتانی معروف ودال ابجد دیگر بمعنی قطع نظر قوله از لاد بفتحه الف وسکون زاء معجمه ولام با الف ودال ابجد بمعنی هرگز واصلا قوله شایش بشین معجمه با الف وکسر تحتانی وسکون شین معجمه لیاقت وقابلیت واگر نه برای هستی نباشد نابایسته هستی است واگر آن مفهوم قبول کننده وجود نبود یعنی عقل وجود انرا هرگز تجویز نکند انرا نابایسته هستی وبعربی ممتنع الوجود گویند چون گرد آمد دود شمیر مثل اجتماع نقیضین قوله

وشمیر بفتحه دال ابجد وسکون شین معجمه وتحتانی معروف و راء مهمله واگر او را مزاوار
هر دو باشد شایسته هستی است واگر آن مفهوم لیاقت وجود و عدم هر دو داشته
باشد یعنی عقل نه وجود انرا ضروری داند و نه عدم انرا واجب نشمارد بلکه هر دو را
بتساوی انگارد آن را شایسته هستی و بعربی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
تر گزرانم که عدد چار ممکن الوجود است که خرد نه نیستی انرا خواهان است و نه هستی انرا
اما هرگاه دو را با دو جمع کنند وجود چار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
چار را ضروری و واجب بشمارد و وجود پنج یا سه را باجتماع دو و دو با لضرور معدوم
تجویز می کند پس پنج یا سه بجمع شدن دو با دو ممتنع الوجود است و شایسته هستی را
که نا ور فرمانش گویند ناچار است از هستی وهی که انرا کنور ان نا ور خوانند یعنی برای
ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را بهستی وجود بیارد و انرا کنور یعنی
فاعل وصانع آن ممکن الوجود هستند قوله نا ور بنون با الف وفتحه واو سکون راء مهمله
یعنی ممکن زیرا که اگر پیوند هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتی یعنی بدون فرو
گذاشتن چیزی از طرفی بنخستین اندازی بی اندیشه دانیم که هستی او را فزاینده باید که
باو هست شود و آن کننده اوست قوله بنخستین اندازی بادل و بله فکر و قوله بی اندیشه
بی اندیشیدن و بی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلق آن بعدم و وجود هر دو
مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر بادل و بله میدانیم که از بهر وجود او ترجیح دهنده
می باید که بدان ترجیح بله وجود گران شود از بله عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است
واگر برابر نباشد هستی وی بایسته که کنور خوانند تواند بود ورنه نا ور نباشد یعنی اگر
عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
الوجود بود و حال انکه اورا ممکن الوجود قرار داده ایم و ازین تواند بود که بهستی او
فزون باشد بر نیستی بی انکه بپایه گروری رسد یعنی میتواند که وجود آن راجح و غالب
بود بر عدم بغیر از انکه بمرتبه وجوب رسد یعنی واجب الوجود گردد پس راجح الوجود و غالب الوجود بود

و این فزونی هستی ناورسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
شد چه اگر این ناور باین فزونی که گوهری اوست پذیرای نیستی نباشد گرو رست
نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود واجب
الوجود است نه ممکن الوجود از برای انکه ناپذیرنده عدم را واجب الوجود گویند واگر
پذیرای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی با انکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون
بکار نیاید و این نخستین اندازی اندیشه ناپای و ناشوست و اگر با وصف
فزونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
مغلوبیت بکار آید و وجود غالب بیکار و معطل ماند و این یعنی غلبه مرجوح و مغلوبیت
راجح با دلیله نظر بی اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فزونی و ترجیح
موجب وجود نیست چون این پیشتر و دانستی بدان که کمالی و تاهر آیینگی نیست
در هستی ناوران مانند توسوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
تمهید معلوم شد بدان که شکایت در وجود ممکنات همچو حادث شدگان و
مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس هر ناوری
که هست اگر کننده او گرو فرتاش است هست خواست یعنی هر ممکن الوجودی که موجود
است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همین هست مقصود یعنی کننده است
بایسته بود شایسته بود را و اگر ناور فرتاش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر گرو
فرتاش نباشد کننده خواهد پس یا انست که زنجیر کنند کی گران گیرد یگر در فرتاشی و
همان است خواست یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار شود
و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس با این شق بود که
سلسله فاعلیت و صانعیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا انکه چرخه ناگزیر شود و چرخ است که
دو ناور فرتاش کننده یکدگر باشند و این ناشوست قوله چرخه بفتحه جیم فارسی و سکون
راء مهمله و فتحه خاء معجمه و سکون هاء هنوز در که توقف دو چیز بود هر یکی را بر دیگری

وهمچنین جرخ بدون ۱۰ هزار یعنی با انکه دور لازم آید و دور آنست که دو ممکن الوجود
فاعل همدگر باشند یعنی هریکی فاعل وصانع بود مر دیگری را چنانکه ج فاعل بود
ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیرا که کننده در هستی خود پیشیده است
بیکمان پس اگر دو ناور کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشیده باشد
بدو پایه و این ناتوست بنا اندیش اندازخردمی گوید که محال بودن دور بدین سبب است
که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
همدگر باشند لازم که هریکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلا زید فاعل وصانع بود خالد
را و همچنین خالد صانع بود زید را پس باید که اول زید که فاعل است مقدم بود بر خالد
که مفعول است وچون خالد نیز فاعل زید بود و وجود زید وابسته بران و وجود خالد وابسته
بر وجود زید پس زید دو بار مقدم شد بر خالد یکی بلا واسطه و دوم بالواسطه و تقدم چیزی
بر چیزی دیگر دو بار محال است بادل دهله فکر بی تعمق نظر و نیز تقدم چیزی بر ذات خودش
لازم آید و آن نیز محال و در زنجیر ناور ان بیکرانه رود که هر ناوری را کننده باشد و او را
نیز کننده تا جز انجام و این ناتوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر متناهی امتداد پزیرد
بدین وجه که هر ممکنی را صانعی بود و آن صانع را نیز صانع دیگرانی غیر النهایه این
نیز محال است زیرا که ناگزیری آید که یک شمار که آن شمار یکهای زنجیر باشد هم اجفت باشد
و هم جفت چه می باید که آن شمار را نیمه درست باشد و باید که نباشد و این ناتوست
می گوید که ازین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعداد
که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز جفت زیرا که آن احاد را نصف
سالم بود پس زوج است و باید که سالم نبود پس این فرد و طاق است و این خود محال
که اجتماع نقیضین ازان لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت یعنی طاق
است که بدری زبان انرا ناه و بعربی فرد گویند باز نمود این قوله باز نمود بیار ابجد
با الف و زار معجمه و نون مفتوح و میم با واو و دال ابجد یعنی تفصیل و شرح انکه چون زنجیر
بیکران برین روهست باشد پس ناوری که آغاز آن زنجیر بود باید که در پایه نیستی باشد

وگذشته آن در پایه دوی و برین نشان هر یک از یکان زنجیر پایه شناخته خواهند داشت
مانند سیمی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجودی
که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
و برهمین روش هر یک از احاد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
در رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس الی
غیر النهایه و چندی ازین یکه ها در پایه احتمی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و نحتی در پایه دحتی
چون دوم و چارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
است و همچنین چارم الی غیر النهایه و نتواند بود که دو یکه احتمی یا دو یکه حتمی در پهلوی
هم باشند یعنی ممکن نیست که دو احاد فرد یا دو احاد زوج برابر همدگر واقع شوند چه
یکمان پس از هر یکه احتمی یکه حتمی و پیش از هر یکه حتمی احتمی است یعنی بعد هر فرد یک
زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس
امامیه که یکه حتمی خواهد بود یکه احتمی نیز باشد و باز گوئیم این هم یعنی درین سلسله هر قدر
که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود همان
قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای احتمی برابر یکهای حتمی خواهد بود
پس شمار یکهای احتمی نیمه شماره زنجیر باشد پس شماره یکهای زنجیره حفت بود زیرا که
او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند و این را حفت گویند و زین سبب گوئیم
که او را احفت می باید بود از برای انکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
زنجیر نخست بیکی و این نیز چون درست بر یکهای حتمی باید که حفت باشد یعنی چون این
سلسله روان است پس به گاه عددی بیاید این کمی را چاره کند پس حفت گردد چنان
که پیش از کمی بود لاد بر حفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست احفت باشد
زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود قوله لاد یعنی بنا یعنی چون این سلسله
پسین را که ازان عددی کم شده است زوج فرا دادیم با میختن عددی دیگر که سبب

عدم تناهی آمیخته شد ناگزیر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه یک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین بحال خود است و این زوج است پس بالضرورة آن فرد بود و کمتر نیز تواند که باشد چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر دوم بدو یکه کمتر از زنجیر نخست باشد و کنون انکه فرو گذاشت یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنم اقل مرتبه باندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز یک عدد کم بود تا هر دو نصف برابر باشند پس کمی دو عدد شود حال انکه کمی یک عدد بود و این خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که زنجیر نخست مجفت باشد و هم اجفت چه اورا نیم درست است و نیست و این ناشوا از ناگرانی بودن زنجیر آید یعنی لازم می آید که سلسله نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست و این اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر متناهی گرفتن سلسله و انچه ازان محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که کران پذیر شود بگننده که اورا گنده نباشد تا این سلسله متناهی گردد و آن کرور فرناش است و این است خواست ما یعنی آن صانع که اورا صانع نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی گفته است بایسته بود شایسته بود را قوله کرور فرناش بکسر کاف فارسی و سکون راء مهمله و فتحه واو و سکون راء مهمله و فتحه فا و سکون راء مهمله و فوقانی با الف و شین معجمه و اجب الوجود تعالی شانه باید دانست که این برهان را بدری زبان رشنگر خفت و تاه و بعربی زوج و فرد نامند و هم صدوحشتور در جاودان خرد پر اید جاودان خرد نام کتاب است یعنی در ابطال تسلسل این برهان را که بدری زبان برهم نه رشنگر و بعربی برهان تطبیق نامند می آرد بدین گزارش که چون زنجیر بیکران است باشد یعنی سلسله غیر متناهی را هر گاه موجود فرض کنیم اگر ازاغاز این زنجیر مانند ده یکه کم کنیم پس باز ماند زنجیری کم از زنجیر نخست بده چون

برابر کنیم و همچنین سازیم این زنجیر را با زنجیر نخست یعنی سلسله کم را با سلسله سالم بسبیل
تطبیق فهم باین رو که نخست این زنجیر را همچنین زنجیر سازیم و دوم را با دوم و برین
نسان یعنی اول عدد یک زنجیر را با اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را با دوم
و علی هذا سوم را با سوم نهاده بتطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تواند بود که
در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و گرنه ناگزیر آید که زنجیر همه با زنجیر
اهمه برابر باشد و این ما شوست بزود انداز قوله آنهمه بزیادت الف نقی بر لفظ
همه بمعنی ناقص و کم قوله زود انداز بمعنی اول دیر فکر که بداهت باشد یعنی ممکن نیست
که احاد هر دو سلسله متساوی باشند زیرا که سلسله که از ان ده احاد کم شده اند یازده
و جزو هست ان سالم را تو برابر شدن جزو با کل محال است بالبداهته پس ناگزیر این است
که زنجیر کمتر کرانه گیرد پس بالضرور ان سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون بپایه کران انجامیده است و این است
خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و انچه زاید
بود بر منتهی باندازه معین و معهود آن نیز منتهی و همین بود مقصود ما و این تقریر را به بیان
لزوم خلف نیز واضح کنم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی برآمد و نیز
آنمونر کار و حشو ران در جاودان خرد پرماید که سراسر و همه ناوران هستی یافته بسکونه که
هیچ ناوری باز نماند همه هست است یعنی همه ممکنات موجوده نوعی که هیچ ممکنی متروک
نماند موجود هستند از بهر انکه سراسر و همه درست پاره ای او هست است یعنی از برای
این که اجزاء آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جزان و وجود
کل بعد وجود اجزاء ضروری است و ناور است از برای انکه پیوسته هست ناوران
یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
غیر اجزاء خودش نتواند شد پس او را کننده و سازنده باید یعنی چون ممکن الوجود شد
از برای ایجاد ان موجودی ضرور و آن کننده یا رونده کرده است بالخت او یا
برونده بیرونی قوله آروند عین لخت جزو قوله برونده بفتحه باء ابجد و سکون راء

بهلهٔ ضم میم و واو معروف و فتحه دال و سکون ها و نون بمعنی خبر عربی شی یعنی از سه
حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا جزو ان یا شی
خارج نخستین ناشوجه ناگزیر می آید که آن کرده بر خود پسندیده بود میگوید که اول
یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر چیز ضرور است
که پیش از ان چیز موجود بود تا خود موجود شده آن چیز را موجود کند پس ازین تقریر
لازم آید تقدم یک چیز بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشوست چه
کننده همه می باید که کننده هر پاره از و باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
پاره کننده خود باشد و این ناشوست یعنی شق دوم که فاعل بودن جزو ممکن الوجود را باشد
نیز محال است زیرا که اگر جزو را فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزا خودش
می باشد ازین لازم آید که آن جزو فاعل هر جزو باشد و چون خود هم جزوی است از اجزا
پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شی بر ذات خودش لازم می آید
چنانکه گفته شد که فاعل را متقدم الوجود بودن بر مفعول ضرور است و سوم نیز خواسته
ناست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که گرو رفتاش بود یعنی شق ثالث که
فاعل ممکن الوجود شی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوای ممکن الوجود بود واجب
الوجود است و ممتنع الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین سه یعنی ممکن الوجود
واجب الوجود ممتنع الوجود پس ازین هویدا شد که صانع ممکنات واجب الوجود است
تعالی شانه و زینسان هزار رهبر در جاودان خرد پرسته آن وخشور خرد پیراست
که پنجصد ازان در نادرستی چرخه و پانصد در نادرستی زنجیرست یعنی هزار برهان
نیمه ازان در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل و ازان کتاب مذکور و مسطور
و هم صد وخشور در همین نامه جاودان خرد پر مایه در سفرنگ نوله ست خورشید
که گفته ۵ دو تا گرو رفتاش نباشند یعنی واجب الوجود دو نیستند و برانش پنجم
ساسان می آراید که اگر دو گرو رفتاش هست باشند هر یک ار و مدام منع آن دیگری
پس جدا ستناش ایشان از یکدگر بمیانجی بر موته بیرون از گوهر ایشان بود تو له جدا

شناس بضم جیم عربی و دال ابجد با الف و فتحه شین معجمه و نون با الف و سین مهمله
بمعنی امتیاز و تمیز قوله برموته بفتحه با و ابجد و سکون راء مهمله و میم با واو معروف و فتحه
تای فوقانی و سکون ها و هوز بمعنی خبر که بعربی شی گویند و همچنین برموده یعنی اگر
دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین ماهیت و حقیقت آن دیگر
پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بوساطت چیزی دیگر بود که خارج بود از ذات
ایشان پس ایشان در کسی و وجد آشناس نیاز داشته باشند به برموده بیرون هر
نیازمند برین رو ناوراست پس این هر دو واجب الوجود در تشخص و امتیاز
خود ها محتاج بوده باشند بچیزی دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
الوجود است پس از اکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
خلف و نیز بهمدران نامه گوید که اگر گرور فرتاش بسی بود باید که نادر بوده باشند
چنانکه گذشت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این گروه ارند گو هر او نتواند
بود چنانکه دانسته شد که کنند و هر ناوری را ناگزیر است که جزاو بوده باشد و برو
پیشیده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و پاره او نیز نتواند بود چه کننده
همه باید که کننده پاره های او باشد و برموده بیرون نیز نتواند بود چه ازان چیز
باز نجبه ناگزیر آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
الوجود شی خارج است دور یا تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
و محال است و بیان این برآن پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطویل
با باطناب کشیدن نشاید و بهمین روا ربس شماری گرور ناگزیر آید که ناور فرتاش
باشند بی کننده و این ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نیز کرده شود لازم آید که ممکن الوجود
بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است که ممکن الوجود بی صانع بظهور وجود در آید
و هم در گرامی نامه جاودان خردی گوید که اگر دو گرور فرتاش باشند باید که هر دو توانا
باشند بر همه ناوران چه ناتوان خدای را نشاید پس هرگاه یکی ابنگ برموده کند

دیگری خواست باز گونه ان اگر کام هر دو شود گردآمدن دو دشمیر ست قوله باز گونه
ببار ابجد با الف وزار معجمه و گاف فارسی با واو معروف و فتحه نون و سکون
ه هوز یعنی خلاف و عکس میگوید بدهر گاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
خدای دیگر اراده خلاف ان کند یعنی یکی وجود چیزی خواهد و دیگری عدم آن
پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فراهمی وجود با عدم لازم آید و این
خود محال ست و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دو دشمیر ناگزیر قوله دشمیر
بفتحه دال ابجد و سکون شین معجمه و میم با تحتانی معروف و راء مهمله نقیض یعنی اگر اراده
یکی هم از دو خدا بظهور نرسد نه وجود نه عدم پس ارتفاع نقیضین پیدا شود و این خود محال
ست و اگر خواست یکی فراز آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را نشود یعنی
خدائی که مراد خودش به پیدای شیدن نتواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس ما ضرور دو
خدا نباشند و این را در ملت اسلامی برهان تمانع نامند و در قران مجید این برهان
بدین پیرایه مذکور ست لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا یعنی اگر میانه آسمان و زمین دو
خدا بودندی هر دو یعنی آسمان و زمین تباه شدندی که یکی ساختی و دیگر برکندی
زین گونه بسیار سر در ان همایون نامه ست یعنی در ابطال تعدد الهه وهمی گوید در ان
فرخ ترین نامه در سفرنگ نوله افتاب جهانتاب ۶ نیز دان نباشد جای نو یعنی
خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید گرور فرتاش کاه تازه شده و
نو نامیست قوله تازه شده مجدد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نو شده
ناور است و هر ناور نیازمند ست بکننده و سازنده و گرور فرتاش ناور و نیاز
مند نیست پس نو و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد ان
فروزه را کننده باید و ان کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر گرور تواند بود چه
کدو باس ست قوله کد بفتحه کاف عربی و سکون دال ابجد اول و مقدم قوله باس بباء
ابجد با الف و سین مهمله قدیم و سرمد یعنی اگر صفات الهی جل شانه را حادث و متجدد پندارند
و هویدا شد که بهر هر حادث صانع و فاعل ضرور ست که بی نیاز و استوار بود پس ان کننده

صفات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سرمد است و هرگاه در گوهر خود بی نیاز و توانگر
و استوار باشد باید که در فروزه نیز که وباس باشد و اگر دیگری شوه نوی و تازه شدگی
او شود ناگزیر آید که گرور فرتاش ازین زیردست دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از
رهگذر دیگر رسائی یابد چه فروزه های یزدان برتر فروزه رسای اند یعنی اگر
کننده صفات خود ذات او باشد در صفات قدیم و بی نیاز نبود و اگر کنند صفات
او دیگری فرض کرده آید ازان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند
از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در اکتساب کمال خود و این خود محال
و کنون انکه اینها ناشوست پس گرور فرتاش جای و گاه فروزه نوه و تازه شده نباشد
یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه نبود و حدوث در جاودان خرد در سفرنامک
قوله مهین ناب افتاب که گفته ۷ ناپیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکب نیست
برمایدکه هست یا پیوسته است یا ناپیوسته یعنی موجود یا مرکب است یا بسیط اگر او را بخش
و بهره توان کرد باندام انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتحه الف و سکون شین معجمه
و کاف عربی و تحتانی باو او معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قسمت پذیر نیست و باجزاء
انرا اشکیو نامند و بهره و بخش نتوان کرد بپارها کاموس شناسند و گرور فرتاش کاموس
است قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم باو او معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب
بچندین رهبر یعنی بر اهین متعدده نخست انکه هر اشکیو نیازمند است بهاره خود و هستی
او باز پسی است از هستی پاره چنانکه خرد برمانده است انکه هرگاه پاره بافت گشت پس
او یافت شد یعنی برهان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خود در وجود
زیرا که عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هرچه این دو گونه داشته باشد ناورست پس گرور
فرتاش اشکیو نباشد یعنی هرچه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
می باشد و ایزد تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
رهبر دوم انکه اگر او را پاره ها بوده باشد پاره های او یا گرور فرتاش باشد یا ناورفرتاش

برآن ثانی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا ان اجزاء
واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت ناگزیر آید که چندین کرور فرتاش
هست داشته باشند یعنی برشق اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن پاره ها را کننده
باید و آن نشاید که کرور فرتاش باشند زیرا که کننده نخست خود هست می شود و پس
آن چیزی را هستی بیدهد و اگر کرور فرتاش کننده پاره خود بوده باشد باید که هستی
او بر پاره خود پیشیده باشد کنون اگه پاره اشکیو بر اشکیو پیشیده است یعنی برشق
ثانی که امکان وجود اجزا بود بهران اجزا صانعی ضرور دان صانع خود ذات واجب
الوجود نبود زیرا که صانع مقدم می باشد بر مصنوع و حال مرکب این است که وجود اجزایش
مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرور فرتاش باشند زیرا که هر چه ناورفرتاش
است هستی از کرور فرتاش یافته پس اگران کننده جز کرور فرتاش نباید باید کرور
فرتاش پیشیده بود بر پاره خود بدو بار و این ناتوست یعنی صانع پاره های خدا سوای
واجب الوجود هم نباشند زیرا که هر چه سوای واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
خدا بر اجزا خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزا واجب الوجود
و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر مصنوع پس واجب الوجود دو مرتبه
مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم چیزی بر چیز دیگر یکبار صورت
نبندد پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست دانسته گشت که تن نیست
چه تن گوهری است که او پیرای بخش است در دراز او پهنا و ژرفا پس او بخش کرده شود
بپاره مانند همه و سه و چار و مانند آن و هر چه پاره دارد ناورست پس کرور فرتاش
تن نبوده باشد چه پیداست که اگر یزدان پاک تن بودی بیارا بخش کرده همی گشتی و پاره
کیوی همه بودی و همه کرده او می شد اگر پاره ها را نیست شمردنی ناگزیر او هم نیست
ابدی پس ناورفرتاش بودی نه کرور فرتاش قوله کیو بفتحه کاف عربی و یای تحتانی

وواو معروف علت قوله کرده معلول یعنی اگر واجب تعالی شانه جسم بودی قسمت پذیر
شدی باجزاء و اجزاء علت بودی وکل معلول آن گشتی پس اگر اجزاء را معدوم شمرندی
بالضرور او هم معدوم شدی که کل بمعدوم شدن اجزا معدوم می گردد پس ممکن الوجود
بودی نه واجب الوجود وچون تن نباشد او را جای وسوئی نباشد از برای انکه
انچه در جای وسوئی باشد یا تن بود یا پاره تن یا فروزه تن باشد وتن و پاره تن
پذیرای پاره اند و گورفرناس را نجش و بهره پاره ها نیست و انچه فروزه تن باشد
پیرو اوست درستی و نیازمند باو و هرچه بدیگری نیازمند است نادرست یعنی صفت
جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقاء و هرچه محتاج است
ممکن الوجود است پس گورفرناش تن و تنانی نباشد و او را جای وسوی نباشد
یعنی خداوند تعالی جسم جسمانی و محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که گورفرناش ناگوهر
نیست که انرا نادر گویند یعنی ازین تقریر واضح گردید که خداوند تعالی عرض نیست قوله
نادر بتار فوقانی با الف وفتحه واو با راء مهمله یعنی عرض چه او یا بتن ست واگر تن
را نیست شمارند نادر نابود شود وچون تن نیست پرهیز درست شد که نادر نیست
چه او یا بتن ست یعنی عرض قایم بجسم باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
شود وچون بران ثابت شد که او تعالی جسم نیست دریافت شد که عرض هم نیست
چه عرض قایم بجسم می باشد دیگر انکه نادرستی ست که فروزه دیگری می باشد مانند سیاهی
وسپیدی و مزه و بوی و زیان یعنی بران دیگر اینکه عرض موجودی ست که صفت
دیگری باشد چون سیاهی وغیره و هرچه این گونه داشته باشد نادر گویند بود می گوید که
هرچه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین دانسته شد که گورفرناش دیده نشود نه بیننده
که بر تارک ست یعنی از تن و تنانی بودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی بچشم سر دیده
نشود چه دیده شده چشم سر و سوی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در برابر
برابر بود زیرا که نیرمی برابر نگرنده بود یا در حکم برابر و هرچه اینچنین باشد در سوی خواهد

بود و بر هیر درست شده که گر در فرمانش در هیچ سوی نیست پس و بدانی این چشم
تواند بود جز بچشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود سوای چشم دل اینک
ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن خویش بیجای همی برون می ایم جهان تنان
همی درمی نوردم یعنی از عالم جسمانی در گذشته و برافراز دوله دوله تا وران سیوم
دوله دوله بفتحه دال ابجد و واو ساکن و فتحه لام و سکون ها هنوز یعنی دایره یعنی از
دایره ممکنات بالاتر میروم شید شیدان راهی منم که تا تن و تنانی و تا ورا ست
نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگرم که جسم و جسمانی و عرض نیست بیرون ازین همه
است ولی گاه و سوی برمن همی تابد و آن فره است که بزبان فروزه آن توان گفت
و نه گوش آرد شنفت و نه این چشم تواند دید و به بیان این حال آیت قرانی ناطق
است جای که فرماید ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر یعنی آنچه چشمش
ندید و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد و دانایان روندگان این راه را از پیگر
گستن آموختم یعنی خلع بدن و نیوه چمینه تعلیم کردم و بدین جسته پایه رسانیدم بر
آئین نیاکان خویش یعنی بروشی از جداد خود م آموزگار پیغمبران در جاودان خرد در
سفرنگ نوله هور بخشنده سور که گفته ۸ هستی آروند گوهر است دادار را یعنی وجود
عین ذات است خداوند را گوید که گر در فرمانش آروند نشین است و پایهای هستان
در هستی داری بسه روی تواند بود یعنی واجب الوجود عین ذات خود است و مراتب موجودات
در وجود بسه وجه تواند بود یکی آنکه هسته هستی است که از برون جز از گوهر خود یافته باشد
چون ناوران یعنی یکی از ان موجودی است بوجودی که از خارج سوای ذات خود یافته باشد
همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فروزه گوهر بود با آن
از ان بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
از ان سوم آنکه هسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه توان اندر رسید توله اندر رسید
مشتق از اندر رسیدن یعنی تصور و تخیل کردن یعنی سوم موجودی است که در وجود عین ذات
آن موجود بود انچنان که تصور افتراق و غیریت نتوان کردن و نمونه این سه پایه هستی از روشنی است

یعنی مثال این هر سه مراتب وجود روشنی است چه لختی تابان روشن باشند بروشنی که
جزار گوهر ایشان است وان روشنی از دیگری یافته باشند چون روشنی زمین از افتاب
مثال وجودی که از خارج یافته ولختی روشند بروشنی که جزگوهر باشد با این از گوهر
جدا نیارد شد چون روشنی ثبت افتاب و دیگر روشنی که فروغ و تابست وان روشنی است
از گوهر خود نه از چیزی واین نمونه بود گرور فرتاش است رهبرش انکه اگر هستی گرور فرتاش
جزار گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیاز مند است باو
وهر نیاز مند بدیگری ناورست وهر ناورراشوه می باید پس اگر هستی گرور فرتاش جزار
گوهر او باشد او را شوه باید و تواند بود که شوه هستی خود شود واین بنا اندیش بزود
اندازخرد ناشوست چه از و ناگزیر آید که هست بودن گرور فرتاش برخود پیشیده
باشد پس هویدا شد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله بنا اندیش یعنی بی نظر و نظر
ترتیب مقدمات منتجه بود بطریق استدلال قوله بزود انداز خرد یعنی در اول وهله
تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و صفت
تابع موصوف ست ومحتاج است بسوی موصوف وهر محتاج تابع ممکن الوجودی باشد
وممکن الوجود را علت هستی درکار است که او را هستی بخشد واین علت خود ذات او تعالی
نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرور است پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
پاک خودش مقدم باشد وتقدم الشی علی نفسه محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش ازین درست کرده شد که گرور فرتاش را پاره
نیست یعنی آن وجود جزذات هم شدن نمیتواند زیرا که بر ان ثابت شد که او تعالی
را پاره وجزو نیست پس او را هستے ارونه گوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
اوست چنانکه گوهر او هستی نویم است واز لاذ اندر رسیدن توان که آن گهر هست نیاز
یعنی ذات او تعالی وجود محض ست وهرگز تصور نتوان کرد که ذات او موجود نباشد و دیگر
انکه هستی که ارونه نیست در و گمان دوی است چون چنین بود بزدان پیوسته باشد
و پیوسته ناورست یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او نباشد

دران گمان وطن اثنیت دوری را پس ازین اثنیت ترکیب در ذات او تعالی لازم
آید و او تعالی از ترکیب بری است پس بالضرور عین ذات او باشد و همچنین اگر باشد نسبتی
فزون بر هر امید پس هر آئینه ناوریده باشد بران چون ناوریده باشد هر آئینه اینچنین هستی
از پرپرش باز بسوی دیگری ناورد بود واز گوهر باز بسته بسوی گبوده پس ناچار است
او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان هر امید او باشد ناگزیر آمدنست بودن
او پیش از هستی ازان که گبوده هستی چیز را ناگزیر است پیشتر بودن بر گرده خود قوله
گبوده بفتحه کاف عربی و تحتانی باو او معروف و فتحه دال ابجد با ها هوز علت قوله
نوزنده بفتحه نون و سکون واو و کسر زا فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و
سکون ها هوز یعنی اثر کننده یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی زاید بود
بر حقیقت او هر آئینه عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس اینچنین موجود
بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی معروض له ممکن الوجود بود و موقوف و معلق
بود بعلتی پس او را چاره نبود از موثر و ان موثر اگر نفس حقیقت او بود لازم آید موجود
شدن نفس حقیقت او تعالی پیش از وجود او چه هر علت را تقدم بر معلول ضروری است
و هر فاعل را تقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت او تعالی
متقدم بود بر وجود او تعالی پس هستی گردر فتاش روان هر امید او باشد پس وجود
واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و صد و حشور در جاودان خرد در سفر ناک
قوله پرده بردان در تنان که گفته قوله پرده بردان یعنی خلیفه خدا تعالی در عالم اجسام
یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فروزگان اروند بردان
را یعنی صفات او تعالی عین ذات او هستند گوید که فروزه های گردر فتاش ارزمند
گوهر پاک است چنانچه در ماوران انچه میرسد از گوهر و فروزه در باره گردر میرسد
بر گوهر بی آمیزش فروزه یعنی انچه ممکنات بذات وصفت می کند او تعالی صرف
بذات می کند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میداند بذات خود و صفت
علم که بذات او ملحق بود او تعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فروزه فزون

باشد وارونه بود در وگنجایش دیگری هست یعنی اگر صفت او تعالی زاید بر ذات بود
وعین نباشد پس هرچه عین نیست دران غیریت را گنجایش میباشد چون گوهر دادار
پاکیزش فروزه هارسای بر پرهست پس هرچه رسائی او از رهگذر اروند نباشد تهی از گوتا
وناارسی نیست وناارسائی برگوهر پاک ناشوست یعنی اگر کمال او تعالی پاکیزش صفات
باشد نقصان دران لازم آید زیراکه هرچه از غیر خود کمال می یابد ناقص وناتمام است
ونقصان بر ذات او تعالی روانیست پس فروزه ها اروند گوهر پاک باشند چنانچه دانا
باشد بروان دانش فروزه بر گوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم نه بعلمی
که زاید بود بر ذات او تعالی واشکارست هرچه اروند گرور فرتاش نیست ناور فرتاش
هست اگر فروزه های یزدان اروند گوهر نباشند ناور باشند پس رسائی یزدان از ناور
بود وهرچه ارجز خود رسای جوید ناورست نه گرور واین ناشوست یعنی هرچه عین ذات
واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
ممکن الوجود باشند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود نطلبد آید وهرچه از غیر خود کمال را
جویان شود ممکن الوجود است نه واجب الوجود وممکن الوجود بودن حضرت واجب الوجود
محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال وهم صد وشصت ودر نامهٔ جاودان خرد
نام درسفر نگ نوله خور فروغ اورستایش درخور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
مکالمات خود رشید که قابل ستایش ست گفته ۱۰ واند یزدان بهادی ایمن یعنی علم او تعالی
کلی است گوید گرور فرتاش از گهرش داناست بهادیانی ازان که آزاد است از مایه آمیزگان
آن وهر رسته ازمایه را در بافت باشد چه بازدارنده در بافت مایه وای بودن است
می گوید که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات ازان سبب که مجرد است از ماده
ومتعلقات ماده وهر مجرد از ماده را ادراک می باشد زیراکه مانع از ادراک ماده است
یا مادی بودن چون گوهر ایزدی داناست بگهرش بر بازتازیان گرونده بر روی بهاد
وبیازتازیان ناگرونده نیز دانش بهادی نوله بازتازیان جمع بازتازی بباد فارسی
باالف ونزار هزروفوقانی باالف ونزار هوز یعنی خبری مقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بذات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیر متغیره را نیز بعلم کلی چه میداند شوکان
ازا همه رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتهای ازا همه بوجه بعلم کامل پس هر که
داند شوه را بدانش درست ناگزیرست که بداند چیزی که ناگزیرست ازانها بگهرش یعنی
پس هر که علت را بعلم کامل دریابد بالضرور ضروریات ازا بذات خودش نیز دریابد
ونسزد که بداند باز نازیان را باگردش انها دریابد بیاری ازانها که هست هاشند
وبیاری بیاید ازانها که نیست بوند پس باشد هر کدامی از هستی و نیستی را بیکری جدا گانه
ویکی ازین دو بیکر پا بانماند با بیکر دیگر پس گردز فرناش گردشی بگهر شود از بیکر به بیکری
واین نشاید چه اورا کنونه فرداندن نیست او میداند باز نازیان را بر روی هاد
می گوید که سزاوار نبود که ایزد تعالی داند جزئیات را با تغیرات ایشان واگر چنین نیست
یعنی جزئیات را با تغیرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات
موجود باشند و دیگر باره دریابد هنگامی که معدوم گردند پس هریکی از وجود و عدم را
صورتی جداگانه بود و یکی ازین دو صورت قایم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید
در ذات او تعالی از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سزاوار نبود بذات او تعالی زیرا که
ایدا حالتی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس جزئیات
میداند بروجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلق نمی پذیرد مگر بوجه کلی و درین صید وشور
راسخن بسیارست واین بهین نامه را سکندر هنگام خسروی خویشتن بپونانی باز نبشت
درین پس ماههای دیگر را و مالحتی در ینجا جا دادم تا نوا موز دریابد و دادار خود را
بمهر خردانی شناسد پس از باری کند برسترگ میرای ست وساتیر که ما ساخته ایم
برگزیده یعنی شرح ما را که بر کامل وساتیر تصنیف کرده ایم عبور کند و همه دانشها ازان
فراگیرد و با این اگر ایزد یاور پیش و هدیر ستار یزدان گزیند و براه تهنای پیدا
وکم خواری و یاد نیروانی یزدان و نزدیکان دادار را بنگرد ۱۱ خداوند خرد نخست
گسنده روان سازنده تن فرازین آرایندهٔ چشیج نایندهٔ وچار گوهر اینیزنده است
یعنی خالق عقل اول مصانع نفس و جسم و مظهر اربعه عناصر است وخشور و یونکو هیده منشی

بند هوشنگ در نامه برین فرهنگ همی گوید در باز کشاد این گفته کلید سپهر که با و گفته ۱۲
گرور و تاش یکی ست بی بسیار و تفسیرش همی گوید یکتای ست که بهر و فروزه در و پیشی
همی گنجد چه بسی در گوهر هیچ پیوند و پیوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز و یزه
نام در پارسی در فروزه می گوید که او تعالی انچنان واحد است که در ذات و صفات
او کثرت را گنجایش نیست زیرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترکیب است و ترکیب علامت
احتیاج و احتیاج خاصه ست ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت بدانکه
اگر در فروزه بیشی باشد باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده و
هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست پس کننده و سازنده
فروزه خود نیز باشد و هر فروزه داری پریرنده و سازنده فروزه خود تواند بود چه
نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است
ناگزیر او را کرده شده است و پذیرنده ناگزیر نیست کرده شده را تواند که یک
چیز ناگزیری باشد و نباشد فوله کننده کار فاعل کرده شده مفعول پذیرنده
بار فارسی قابل که قبول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
خود بود لازم آید که خود فاعل و خود منفعل بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گزیر
نیست از مفعول و قابل را ضرور نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول
و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعولیه منکم
لازم است و اگر من حیث القابلیه منیم غیر لازم پس در صورت اجتماع ضدین یعنی لزوم
و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و خشور بر اندازد یوحوی یعنی تهمورس
که شیطان اخلاق رویه را بر انداخته بود گوید که از یکتای ایغنی جز یک چیز بیرون
نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد دو چیز خارج نمی شود زیرا که اگر دو چیز
از بیرون آید هر اینه بر آمد جای هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه بر آمد گاه یکی
چیز بر آمد گاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر چیز جدا بود پس یکی از دو بر آمد جای خرازو
باشد یعنی مخرج یکی غیر او بود و او را نیز گیودی باید و سخن در و را نیم ناگزیر یا چیز آمد

باریچه یعنی از برای آن دیگر که مخرج آن خبر دیگر شده است علتی ضروری ست و آن علت را
علتی دیگر که هستی اش در آورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر
هریکی را علت دیگری دانند دور لازم آید و اگر این سلسله را دراز کشند الی غیر النهایه
تسلسل لازم شود و هریکی از دور و تسلسل باطل پس ناگزیر دو مخرج نبود و چون دو
مخرج نبود دو چیز خارج نگردد ازین تقریر واضح شد که از واحد حقیقی دو چیز بیرون
نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین تمیر سد که
کسی گوید که اگر این رهبر راست بودی ناگزیر باید که یک چیز نیز از یکتای ما یعنی بیرون
نیاید زیرا که اگر از و چیزی بیرون شود ناچار باشد از برآمد گاه چون خویشی است میان
کننده و کرده شده او را نیز گیودی باید و ناگزیر بچخ و یا برنجه گراید وسط اعتراض
این ست که بدین دلیل خروج یک چیز هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
درمیان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل برمی آید و این
نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را علت
هریکی از یکدیگری شمارند دور لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر النهایه کشند تسلسل
ناگزیر گردد و دور و تسلسل هر دو باطل پس برآمدن یک چیز هم باطل و برآمدن یک چیز
که عقل اول باشد مسلم است پس هویدا شد بطلان این برهان جواب می گوییم که خواست به برآمد
جم برآمد جای نیست و ما ازین آن نمیخواهیم که بیا نجی او گیوده را با کرده شده خویشی باشد
و خویشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این جم برآمد گاه نیست یعنی فرق است درمیان
نسبت و مخرج و خشور دیو بندر ادر نیجا بسی سخن ست و آن در نیجا آوردن نسزد که نامه
دراز نگردد و هم در نامه برین فرهنگ گفته در کشایش پرسوده ست ماه یعنی در شرح
مکالمه حضرت قمر که گفته ۱۲ نخست خرد پیدا شده ست گوید که چون درست کردیم
که یزدان پاک یکتای ما یعنی است و از یکتای ما یعنی خرد یک چیز بیرون نشود پس ناگزیر
آن چیز ست خرد باشد زیرا که تن نیارد بود چه تن آشکیود است قوله آشکیود مرکب و کننده گار
کننده هر پاره از پاره های او باید که باشد و رنه بیگمان کننده و سازنده درست نباشد

پس اگر کرده و ساخته نخست آشکیو بود و کننده باید ساز نده هر پاره او سود پس ناگزیر
از یکتای باشد یعنی بسیار چیز بیرون آمده باشد یعنی اگر آن آفریده اول را مرکب خیال
کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که یگانه حقیقی است فاعل بسیار چیز بود که اجزاء
آن مرکب باشد و از یکتای حقیقی بسیار چیز بیرون نمی آید پس ناگزیر آن آفریده اول
تن نیست و هم کرده نخست هیچ یک از پاره های تن نباید بود چه هیچ یکی ز نهادی نیاز نیست
و استوار بند بی دیگری درین درخور کنندگی و سازندگی همه ناوران نباشند کرده
نخست را کشتکار و برآمدگاه باید بود تا ز نجیر ناوران بکرد رگانه گیرد ورنه ز نجیر ناگزیر خیزد
یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج بدیگر اند قابلیت فاعلیت ندارد زیرا که دیگر ممکنات را
فاعل و صانع شوند و آفریده نخست را منحرج و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل طلبیت و کرده نخست
چنان باید که پیش از و هیچ ناورهت نباشد پس کرده نخست روان نیز نیازمند بود
زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در نهادش قوله نهادش بفتحه
ار هوز و نون با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه یعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس باشد قابلیت آن
ندارد که از یزدان که غنی مطلق است بی واسطه اول از همه هستی در آید پس درست
شد که خرد نخست ناورهتی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند تن و تنانی نیست
و در نهادش خود نیاز تن و تنانی ندارد و خردمند همی بجوید از خرد جزین یعنی عقل
اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خرد مراد ندارد جز این موجود مستغنی از جسم و در پیجا
دیو بند و حشور را بسیار گفتار است یعنی در باره شرافت عقل اول و زان پس گوید که
ماه پرمود ۱۴ و این خرد خردی و روانی و نی کرد و دیگر خردان نیز چنین یعنی دیگر خردان
نیز خردی و سپهری آفریدند چنانکه بتفصیلش می پرامد باید دانست از اغاز زنده
خرد نخست پدید آمده و دران خجسته سروش سه سوی درست شده یعنی از مبدء فیاض

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پید آمد سوی هستی روانی جهت وجود نفس
و سوی هر آئینه بود جز خود وی و جهتی وجوب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
ایزد تعالی است و سوی شایش باش گوهری و جهت سوم امکان ذاتی خودش و هستی
روانی که جز خوبی دران نیست خرد دوم را پدید کرد که بگهر و فروزه پاک است از ناراستی
و کوتاهی و نادرستی و نیاز بمایه پس بوجود نفسی که سوائی خوبی دران نیست عقل دوم
را بهستی در آورد انچنان عقل دوم که برکران است از قصور و نقصان و ناتمامی
و احتیاج او بماده نیست و بگروری جز خودی که ستوده و فرخ است از راه گروری و
هر آئینه بودی و فرو کاس است از راه پایش بجوجود روان سپهر برین پید است ساخت
که ستوده است از راه بی نیازی گهر بمایه اگرچه فرو کاس است از راه نیاز در رسائی
بمایه قوله گروری وجوب قوله فرو کاس بکسر فا و راء مهمله و واو مجهول و کاف عربی
با الف و سین مهمله بمعنی خسیس و دنی قوله بایش بباء ابجد با الف و کسر تحتانی و سکون شین
معجمه بمعنی قیام و وجود یعنی از جهت وجوب که شریف است باعتبار وجود و خسیس است
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را بوجود آورد که آن نفس محمود است بسبب
عدم احتیاج بماده و خسیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال بسوی
ماده و بسوی شایش گوهری که اغاز گاه فروزهای فرودهٔ نیازی ست و انگیزش
جائی سوهای فرو کاس تن سپهران سپهر را در کشید که او براه گهر و فروزه نیازمند است
بمایه یعنی از جهت امکان ذاتی که بدو صفات جزئیه محتاج است و بر حاستن گاه جهات
دنیه فرومایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه سان هم که بذات و صفت احتیاج
دارد بماده و همین نشان از هر خردی خردی و روان و تن سپهری بر بود سه
سوی گفته شده و بر این باز نموده بیرون آمد یعنی بهمین روش از هر عقل عقل و نفس
و جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر شیبستان رسید و
مراورا توانائی و زیره از جنبش و روش سپهر و چند اختران و نهاد ستارگان
فراهم آمده پیکرای و نگارا و توانان و فروزگان را بر آشیخ تا اینجمله همی بارد یعنی

این ایجاد را نوبت تا بفلک عناصر رسید که فلک القمر بود و آن فلک را طاقت
خالص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق ستارگان پس بدین توانای صورتها
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر بسیطه و در نیجا دیو بند و جشور را سخن
بسیار است بباز کشاد عناصر و افلاک و هم دیو بند و جشور گوید که ماه با من گفت
۱۵ هر گونه را پروردگار فرشته است یعنی رب النوع هر نوع ملکی است و در بارهٔ
آن نگاشته یعنی بتفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده شید آن را گویند که بروان
خود پیدا و سازنده چیز ها تواند گشت و پروردگاران پروردگار رشیدان رشید
نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارند و دیگر همه آزادان
و رستگان از خردان و روانان را شید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
و دانسته شده اند روان خود را بدانش انگاری یعنی دیگر مجردات را که عقول و
نفوس باشند نور دانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را بعلم
حضوری که محتاج نیست باکتساب و شوه پیدا شد همه چیز ها تواند گشت و علت
انکشاف همه اشیا تواند شد جز نیروهای انکاری و نهانی تنانی که اگرچه پیدا کننده
دیگری اند نه پیدا گردانندهٔ خویش می گوید که توانای ظاهری و باطنی که حواس خمسه
ظاهری و حواص خمسه باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در یافتن خود را
که اگرچه دریابندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما دانندهٔ ذات خود نبوده
اند چه یابندگان و شناسها که فرودین بایش شناسها باشند پیدا سازنده روان خود
نیستند قوله دشته بکسر دال ابجد و کسر شین معجمه و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و سکون
ها هنوز محسوس یعنی انچه بحواس دریافته شود یعنی حواس خمسه ظاهری که ادراک سفلی را
قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بروان
خودش نیاردشد یعنی هیچ قوتی از قوای جسمانی چون دیدن و شنیدن و جز ان سبب
علم نفس خود نمی تواند شد مونه انکه به نیروی بینای یافته نگردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
بدریافتن روان خودش توانا نیست قوت باصره هست که به نیروی خودش مدرک نگردد

نگوید کسی که بینای یافته شد چه از انوار آئینه هرگاه کشکهای پرنوی برگردد و یافته
شود بینای را بینای دریابد قوله کشک بفتح کاف عربی و شین معجمه مفتوح و کاف
عربی ساکن یعنی عکس که از آئینه و دیگر چیز مصفا نمودار میگردد که کسی چنین اعتراض کردن
نمی تواند که هرگاه از بالای آئینه عکسهای روشنی باز میگردد باصره را باصره دیدن
می تواند یعنی بواسطت آئینه چشم را چشم دیدن می تواند پس قوت باصره باصره دیده
می شود و دلیل این میگوید زیرا که بیننده خانه چشم نیست بیننده نبروی ست که بخانه
چشم پایاست و آن نبرو دیده نشود یعنی قوت باصره چشم نیست بلکه آن قوت در چشم است
پس آنچه در آئینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بینای پس باصره باصره کی دیده شد
و همدرین نامه گوید که هرگونه از گونهای سپری و شیجی پیوسته و ناپیوسته را پروردگار
باشد از شیدستان زیرا که پروردگاران و دارایان بخت فرو جوشد و نابد یعنی هر نوع
از انواع آسمانی و عنصری مرکب بسیط رب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور برارباب
الانواع فایض میشود از شیدائی که بر ایشان برتراند فروتر باشیدائی که بر ایشان پایدست
از ان انوار که بالاتر هستند ان لمعات که مر این انوار عالیه را عارض شده و ناگزیر
است آن شیدائی را خویشها جداگانه پس پیدا می شود بیکران خویشهای تنانیان
در برمونه تنانی که خویشی داده بدان شیدان و پروردگاران اند ضروری است
آن انوار را بتنهای جداگانه پس پیدا میشود تنهای بیشمار در اجسام در شمار جسمانی
که بدان انوار و ارباب منسوب هستند یعنی هر نوع بهر نور منسوب است وان نور را فرشته
رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بر ان انواع می شود و بدرین فرخ نامه
برمایه که نشان سایهای شیدان اراده اند و سایه ناتوان شیدست یعنی اجسام
ظلال زیر دست نور و لاد بر کمی پیوندشیدی تنانی است که پیدا کننده گوهر خود نیستند
و انکار اکننده جز خود و ندو بنا بر قلت تعلق با نور الی بیکران است که دانندگان ذات
خود نیستند و در پابندگان و ظاهر کنندگان غیر اند یعنی بدین سبب که بآن انوار نسبت
ایشان پس استوار نیست خود را در یافتن نمی توانند استوار یهانشان از اوهستی است

که دانش و همه فروزگان ازیکو هر اورست و در نشان آشکار نیست یعنی نتیجه و اثر موجود مجرد
که ادراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده ست و در جسام هویدا نیست یعنی آن
انوار که ارباب الانواع باشند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم و
دیگر صفات کامله می کنند و هم پیغمبر دیو بند درین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه با من گفت
۱۶ بی اغاز مدخردان یعنی زبان بدایت نشان نبوده ست پس گوید که خردان نوه
نیستند و نو پدید آمده و پیدا شده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نو پدید شده
ناگزیری گرفت پیکر و گذاشت پیکرست و گرفت و گزار پیکر جز در پیوسته دو پاره فروزند
بدو فروزه نباشد و این جز در تن پاره مند پیکر نه بندد می گوید که عقول حادث نیستند
بدین سبب که هر حادث را ضرورست قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
ترک سوای مرکب بدو جزو و موصوف بدو صفت متصور نیست و این سخن لاد بران است
که یک چیز هم کننده گار و سازنده و هم پذیرنده تواند بوده و این معنی که قبول صورت
و ترک آن یک جزو در مرکب صورت نه بندد و بنا بر انست که یک چیز فاعل و قابل بمیتواند شد
پس ناگزیرست که ترکیب یافته باشد از دو چیز یا یکی فاعل و بدیگری قابل تواند شد و هر نوه
پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خرد آن بیامایه انها این دلیل دوم است بر
حادث نبودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورست که پیش از وجودش ماده
بود و او پس از ماده هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم وحشور دو بند
دران فرامه گوید که خردها همواره فرودیده و ستائیده اند بگردوندی ورسائی
وفروزه های رسائی ناوری که ایشان راست زیرا که در جانش بفرنود نموده شد که نوه
شد و پدید آمدن خبری جوینده مایه ست که هیوه می کشته باشد تو انا آن بگردش چرخ
بوباشی و این کنونه جز در دمانی نیارد بود قوله هیوه بفتحه اء هوز و سکون تحتانی و
فتحه واو و سکون اء هوز متجدد و متغیر قوله فرودیده بفتحه فا و سکون راء مهمله و کسر واو
و یای تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون اء هوز یعنی موصوف چون فروزیده
می گوید که عقول موصوف هستند باجتماع و کمال و صفات کامله امکانی که ایشان را

حاصلست زیراکه درنحل خودش بران بود اکرده شد که حدوث چیزی طالب مایه است
که متجدد شده باشد قدرت و توانای بحرکات افلاک که دهری هستند و این حالت
جز در چیزی که وقتی وحینی بودنی تواند شد و خردان لاد برآزادی پاک اندازد و مانی
چه دمانی چیزی راکو بندگه هست تواند شد جز در دمان که جنبده گردش برترین سپهرست
و هستی خردان بازبسته بدمان میست میکوید که عقول دمانی یعنی زمانی نیستند زیراکه
زمانی منسوب بود بسوی زمان و زمان عبارت است از مقدار آخرکات فلک الافلاک و وجود
عقول موقوف بزمان نبوده است و خرد نخست راکمان بدمان کردن چرخه آورد یعنی عقل
اول راز مانی گفتن و در می آرد که توقف دو چیز بود با همدگر یکی بر دیگری چه دمان
برین میرویش بازبسته بر سپهر باشد و هستی سپهر بازبسته بر هستی نخستین خرد زیراکه وجود
زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
الافلاک ست پس اکر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان بالضرور دور لازم آید و بود
و خشور را در اینجا نبود بسیارست یعنی براهین سعدوده اند در باره زمانی نبودن عقول و خشور
جهان پیر اجمشید را نامه ایست فرازین آرو ندمام دران فرامه کوید ست بهرام یکان
کفت یعنی حضرت عطارد فرمود ۱۷ روان یابنده هست سپهر را یعنی فلک را نفس
ناطقه هست پس هنر پیرای پیمبر پرمایه که سپهران را روان ازاد و یابنده همادیان باشد
چه ایشان کردنده اند جنبش چرخی خواستی یعنی سپهران را نفس مجرد مدرک کلیات هست
زیراکه افلاک متحرک هستند بحرکت دوری ارادی و هرچه چنین ست او را روان یابنده
همادیان باشد یعنی هرچه یارادهٔ خود کردس کند او را نفس باید مدرک کلیات باید دانست
که اکر جنبش سپهر اخواستی نباشد هرآینه اخواستی بود که ازا شمپوری کویند یا منشی بود
قوله اخواستی بالف سلب نفی بر اول لفظ خواستی یعنی قسری قسر بفتحه قاف و سکون سین
مهمله و راء مهمله بزبردستی کار کرفتن و همچنین شمپوری بفتحه شین معجمه و سکون میم و باء فارسی
و واو معروف و راء مهمله و تحتانی دراز کشیده می کوید که اکر حرکت افلاک ارادی نبود
قسری خواهد بود یا طبعی و هریک از دو نادرست است یعنی حرکت قسری و نیز منشی درست و

وجایز نیست چه سپهران جنبنده بجنبش چرخی اند و گردنده بگردش چرخی بایی پروبش
نهادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید که یک
چیز هم جسته منشی باشد و هم باز رانده بمنش و نادرستی این جمله سخن نیست قوله نهاد بکسر نون
و ارهوز با الف و دال ابجد یعنی وضع قوله جسته بضم جیم عربی و سکون سین مهمله یعنی
مطلوب قوله جم بفتحه جیم فارسی و سکون میم یعنی میگوید که افلاک متحرک اند بحرکت
دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضعی می کند و باز آن وضع را ترک می کند
پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود
و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میدهد و
در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بتیک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود
نمی شود دیگر انکه سپهران جنبنده بجنبش تمپوری نیازمند بود لاد بران ست که جنبش
تمپوری جنبشی است بازگونه خواست منش پس هرگاه درست شد که اسمانها از جنبش منشی
و کرایش منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش تمپوری نیز نباشد می گوید که افلاک بحرکت
قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنابران ست که حرکت قسری حرکتی ست خلاف
طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی و رغبت میلان طبعی میست بالضرور
دانسته آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
بود و این برهان ست درباره ابطال حرکت قسری و برهان اول بابطال حرکت طبعی بود
چون بسیاری سپهرها را فزانکان بود دل نیداد جنبش گزندهر یک دانسته اند پس خردمند
داند که تمپور گردن هیچ یک از سپهران با دیگر پیکر نه بندد و چه هر سپهر این پیکر
ندارد که بهمان جنبش خود جنبیده سپهر دیگر را جنباند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی
و زا معجمه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون ا رهوز یعنی حرکت خاصه که هر
فلک ست سوای حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله بود دل بهاء هوز و دو
کسر دال ابجد رصد و آن مکانی ست که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بسازند
پس میگوید که این تعدد و بسیاری افلاک که رصد بندان و علمای فن هیات دریافته اند

بدیدن حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین تخالف و تعدد
حرکات بتعدد متحرکات پی برده اند بنابران قاسر بودن فلکی مر فلک دیگر را صورت
نمی بندد زیرا که هر فلک این توانائی ندارد که بمان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
فلک دیگر را بحرکت در آرد با آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهرها شمپوری
باشد زیرا که شمپور گردنتان تواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و استوارتر باشد
از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان سپهران سپهر سترگ و استوارتر باشد نیست
پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمپوری نباشد و نشاید که تنی از سپهران همانی
را روان ارادی باشد و تنی را نبود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
باشد زیرا که قاسر در اجسام نمی تواند بود مگر آن جسم که نفس آن اعظم و محکمتر بود از نفس فلک
خورد و ماتحت او و جسمی که نفس آن از فلک الافلاک استوارتر بود خود موجود نیست
پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر انست که بعض
افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود عقل شایسته نمی شمارد پس جنبش سر سر همانی
آسمانها خود خواستی باشد و هر گاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را
روانان بایسته که دریابندگان بمادیان باشند بود چه در جنبش خود انگی ناچارت
انگیزه و جسته و پسندیده که کننده، لاجرم ان انگیزه و پسندیده و چشمیده این کار خود
هنگی پیش گیرد و این انگیزه تواند که بنیروی پنداره و هم نیروهای تنانی که
دریابنده کارها در پرموته های پازی اند فراهم شود قوله همانی آسمانها بفتحه ها هوز
وسیم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که نه هستند و آسمانهای که در میان
این افلاک در آمده اند چنانکه در فلک القمر جوز هر و خرا آن نامیده می شوند با فلاک
جزئیه قوله بمادیان جمع بمادی بمعنی کلی قوله انگیزه بفتحه الف و سکون و کاف فارسی
و تحتانی مجهول و فتحه زا هوز و سکون ا هوز بمعنی باعث قوله چشمیده مشتق از
چشمیدن بمعنی امیدوار شدن قوله پازی بباء فارسی با الف و راء هوز با تحتانی
معروف لختی و جزئی میگوید که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه ارادی بود و

وهرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس باشند مدرک کلیات زیرا که در حرکت
ارادی ضروری ست که باعثی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود ورنه باراده و خواهش خود
کسی هرزه و بی سود را قصد نکند هویداست که هر فاعل بخیال آن غایت و بتحریک
آن باعث که بران کارش آورده باشد اراده فعل پیش میگیرد و این باعث نمیتواند
بود که قوت وهمی یا بقوتی که مدرک جزئیات ست بوده باشد زیرا که انچه بمیانجی برد
تانی دریافته گردد پاره بود و هرگاه شوده دستی چیز لحمی و پازه باشد گردش و رمش
ناگزیر اوست آن چیز را ناچار ست که گردش و رمش پریرفته باشد قوله رمش براد
مهمله مفتوح و کسر میم و سکون شین معجمه یعنی تغیر و تبدل میکوید که هرگاه باعث بر وجود موجود
چیزی جزئی بود که از تغیر و تبدل لازم است بالضرورت آن چیز مبعوث نیز متغیر زیرا که هر چه باعث
آن تغیر پریرست پس اگر انجام انگیزه پرداز تن روانان سپهری بر کارهای خود اهلی
که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته پیروی تنانی بودی هرآینه بیکرمستی
همواری جنبشهای سپهر بر راه یگانه بردی که گردش و رمش دران رود میکوید اگر
علت غائی نفوس فلکی درباره اصدار افعالی که حرکات فاسده انان ست کارهای
بودندی که بقوای جسمانی مدرک و دریافته میکردند بالضرورت صورت نه بستی دوام حرکات
فلکی بروجهی که تغیر و تبدل را دران بار نبود و جاویدان بر یک روش برفتار دارند و چون
این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از هوشیدن بهای مانده باشد له
آموده است در و کارهای ناگرانی یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
کلی باشد که پرست دران امور بسیار و اگر گاه ان هوشنده بادی شد هرآینه جا بگیری
در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کارها
و چیزهای بسانی قوله هوشنده ادراک کننده و عاقل قوله گزیده قابل قوله چندی بمقدار
قوله گزیده شده مقبول قوله بسانی بکسر باء ابجد و سین مهمله با الف و نون با تحتانی معروف
مشکره و بسیار میکوید اگر آن نفس مدرک و تعقل کننده حلول کرده باشد در فلک الفلک
درینصورت جا گرفتن در قابل باندازه وضع آن مقبول بوده پس ناگزیر کارهای مشکره

بظهور نیاید بلکه بمقدار آن وضع بهویدای رسند و سپهران بانگه روانان در بابند همادیان
دارند که خوبشی آن روانان با سپهر اچون خوبشی بابنده روانان است بامردم نیروهای
نباتی نیز دارند که ایشان را بندوران گویند می گویدکه افلاک با این نفوس مدرک
کلیات که نسبت انان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه ست با انسان که تعلق چاره
گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بندوران خوانند بفتحه باء ابجد وسکون
نون ودال ابجد باواو معروف وراء مهمله باالف ونون واین بندوران خود
به بندیشها و پندار اغاز گاه جنبشهای بازانی سرزده از اسمانها شوند یعنی این قوای
جسمانی با ندیشه وظن خود مبدء حرکات جزئیه میگردند آن حرکات جزئیه که از افلاک
صادر می شوند یعنی صدور حرکات جزئیه از همین قوتهاست که محرک آن بندیشهاست
قوله بندیشه بفتحه باء ابجد وسکون نون وکسر دال ابجد وتحتانی مجهول وفتحه شین معجمه
وسکون هاء هوز یعنی فکر وخیال زیراکه هوشیدن بمعنی بندیشیدن است ازبرای اغاز جای
نمایه شدن جنبشهای بازه ولختی نیز اکه خوبشی هوشیدن همادیهمه بازیان برابر ست
پس ناگزیر ست در شدن جنبشهای بازه ولختی که بخشیده وبهر مده گردد بر دریافتهای
بازه ولختی که بیرون نیاز مند شد مگر باواز نباتی میگوید که ادراک وتعقل کلی مبدء حرکات
جزئیه نمی تواند شد یعنی ازبرای صدور حرکات جزئیه خاصه که از افلاک پیدا می شوند
تعقل کلی کافی نیست زیراکه نسبت ان باهمه جزئیات یکسان ومساوی ست پس ضرور است
که حرکات جزئیه منقسم گردند بر ادراکات جزئیه که حاصل می شوند ان جزئیه ادراکات
گربالهٔ جسمانی یعنی قوای جسمانی پس هویدا شد که مبدء این حرکات قوای جسمانی ست
که مختلفه ست باجزئیات نفس مدرک کلیات که متحد النسبه ست باهمه جزئیات ودر صورت
اتحاد نسبت حرکتی بظهور آوردن وحرکت دیگر همین سان بعدم داشتن ترجیح بلامرجح
باشد واین نیز دادر سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی فلکی همچو
قوتهای متخیله انسانی که مبدء حرکات جزئیه میگردند بستند واین نیروان در همه
بارهای سپهر رسیده اند چه تن کامود پیوسته از بارهای جداگانه منش نباشد پس اگر

بیروی از بیرو و یا در سوی از سپهر باشد خود در سوی دیگر فرایش بی فرانیده ناگزیر آید پس
این بیرو و نافته باشند در همه پارای سپهر؛ قوله کاموه بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و دال ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قوله فرایش بی فرانیده بکسر فا و
راء هوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه ترجیح بلامرجح یعنی تفضیل دادن چیزی
بر چیز دیگر بغیر ازان که تفضیل دهنده در میان بود می گوید که این قوای در همه اجزاء
فلک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفه الطبایع پس اگر قوی
در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سوای جهت دیگر بر بن تقدیر ترجیح بلامرجح لازم آید
که بی سببی و بی باعثی در جهتی شد و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه
اجزاء جسم فلک روشنی پذیر بوده باشند و هم هنرارای وخشور در فرازین اروند گوید
که ست بهرام با من گفت یعنی حضرت مریخ بیان کرد ۱۸ فرودین روانان آزاد
و ناپاره و بی اغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و مبدء
و منتهی ندارند پس همی گوید ست روان گوهری ست سیاک و کاموس و جنبانده
و او را مردم نامند و من و تو او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند
بیارش بی انکه در آمده باشد بتن با آمیخته بدو قوله سیاک بکسر سین مهمله و تحتانی
با الف و ضم میم و سکون کاف عربی آزاد و مجرد قوله کاموس بکاف عربی با الف و میم
و واو معروف و سین مهمله بسیط مقابل مرکب قوله بیارش بفتح باء ابجد و تحتانی با الف
و کسر راء مهمله و سکون شین معجمه یعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس ناطقه جوهریست مجرد
و بسیط بحرکت در آرنده و او را انسان گویند و من و تو عبارت از انست و آن
نفس ناطقه را تعلق بدن بدست تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بظهور می آید
و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که لخت و پاره جسم شده باشد
پس همی گویم که پیدا ترین چیز با برخرد مند بینا گوهر و ایمغ اوست که خفته در خواب و
مست در مستی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها آگاه تواند
بود و از خودی خود بیخود و بیهوش نیارد بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین چیزها

حقیقت وذات خود است که ازان گاهی غافل شدن نمیتواند پس دریں که توہستی مارا
وجود ورہبر می باید چہ گریش رہبر است که میانجی شود تا جو بارا بخبری که ہمی جوید و
رونده بدان که سمیر و درساند پس اگر بر ہستی خود رہبر گفته آید رہبر میانجی شده
باشد میان یک چیز نہا پس خود را بخود درسانیده باشد و خود ہمیشه با خود بود پس رہبر
وجود گفتن بر خودی خود ناشود ناپای است قوله کزینش بضم گاف فارسی زاء ہوز و تحتانی و
کسر نون و شین معجمه در آخر یعنی خاصیت یعنی از بہر اثبات وجود تو دلیل و برہان
نمی باید زیرا که خاصیت برہان نیست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب پس
طالب را بسوی مطلوبش میرساند در نصورت اگر ہستی و وجود خود برہان آورده شود
آن برہان بخبری نرساند زیرا که اگر رساند خود را بخود درساند و خود با خود ہمی بود پس
پس برہان آورنده بر وجود خود را بخبری دیگر نرسانیده باشد و چون بخبر دیگر نرساند
خاصیت برہان از برہان دوری گزید پس استدلال و برہان برین دعوی محال
چون بگمان نو ہمیدانی که تو نوئی ہمی با تو گوئیم که روان گوہرست نه با گوہر یعنی نفس
ناطقه جوہر قایم بالذات است و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و بستدلال این دعوی میگوید
چه ہمی دریابیم که ہر ہستی یافته جز یزدان پاک یا گوہر باشد یا نا و رپس ہر ہستی که بپه دیگر
ہستی جز از خود باشد که آن ہستی بجودی خود ہمی بی نیازست چون نمایه اورنگ که
پیه ہستی زرست چه اگر زر نبود نمایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را پیه و وابسته
و بفراتین نواد نامور گوید قوله تاور بفوقانی با الف و فتحه واو و سکون راء مهمله یعنی
عرض قوله پیه بفتحه با فارسی و فتحه یا تحتانی و سکون ہاء ہوز تابع قوله ہستی با تحتانی
وحدت یعنی موجودی قوله نمایه اورنگ شبیه بخت که سکه بادشاہان چنین بود که بر زر نقش
می کردند چنانکه درین زمان با تصویر بادشاه انگلستان بر زر و سیم مسکوک می شود
یعنی می بینم که ہر موجود سوای ذات مقدس خدا یا جوہرست یا عرض زیرا که ہر موجود
که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر نفس خود موجود بود
و محتاج دیگری نباشد در بقاء وجود و مثال آن نقش زرست زیرا که اگر زر نبود آن

نفس نیز بودن نیارد و موجود نماند پس انچنین موجود قایم بالغیر را بدری زفان پهلوی نامند
و وسته نیز گویند و بفرازین زبان که آسمانی گفتار بود نادر خوانند و وسته بواو بالف
و فتحه با را بجد و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی با سکون ها رهوز و بعربی عرض نامند
و رهمی چنین بود یعنی تابع نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استوار نیست
بخودی خود بی بروی و بی نیازی باستوار دارنده دیگر مانند زرچنانکه همی نموده آمد ازا
گوهر خوانند و بفرانین فروهر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که دارنده اش گردد همچو زر که بذات خود مستغنی
و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس ازا جوهر خوانند و باسمانی زبان فروهر فتحه
فا و را مهمله و واو مجهول و فتحه ها رهوز و سکون را مهمله و جوهر معرب گوهر است چون
چون رنگونه بهره و بخش بازنمودیم زین توان دانست که گزینی نادر است که برداشته و پذیرفته
جز خود چیزی دیگر باشد که آن چیز را بخود بی نیازی و استواری باشد نا بردارنده پذیرنده
آن نادر شود یعنی چون موجود را بعبارت مذکور تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
میباید دانستن که خاصیت عرض نیست که محمول و متقبل شود غیر خود را که خیر دیگر بود مستغنی
و محکم نا آن عرض را بردارد و قوله گزینی بضم کاف عربی و زا و معجمه و تحتانی معروف و نون
با تحتانی معروف خاصیت دگر هر مردم پذیرنده آرتشها و بافتهاست و در و بیکوارتشها
می نگاشته آید و هم دیگر از وزردوده شود و این گزینی نامایان نادری است پس
روان نادر نیارد بود و چون نادر نبود گوهر باشد قوله آرتشها بمد الف و کسر را مهمله
و سکون شین معجمه یعنی قوله با فتها با رتحتانی مدرکات و معلومات می گوید که نفس
انسان قبول کننده معانی و معلومات ست که در وصور تها و معانی منتقش می گردد
و باز محوی شود و این خاصیت بعرض که قایم بالذات نیست نسبت ندارد پس
بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
خالی ازین دو نبود اکنون همی گوئیم که روان تن نیست چون هر چند ریزه باشد و
پاره بسیار ریزه و کهین بود و بجای رسد که بکار دود نشنود و مانند آن پاره دیده

نشود با این خرد همی پرسایدکه منورش پاره توان کردن یعنی چون جوهریت نفس ثابت
شد پس اکنون می گویم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هر چند جزو لایتجزی بود که بالآت
انتهی بریده و منقطع گردد باز هم بتجویز عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و برآن ابطال
جزو لایتجزی یعنی آن پاره که در ظاهر بریده و منقسم نشود می گزارد چون سه تن ریزه را
بر پهلوی یکدگر نهند آن تن که در میانه افتد اگر باز دارش می کند چنانکه آن دو تن
که بر دو سو اند با او برهم پیوندند و بهمدگر باشند پس تن میانین را دو سو پدید می آید
یکسوی پیوند به تنی دارد که بر سر راست است او سوی دیگر پیوند تنی دارد که بچپ است و هر یک
آن دو تن کنارین را دو سو پدید آید سوی پیوند تن میانین دارد و سوی پیوند بسوی
دیگر و هر خبر که دو سو یه باشد و پیوند پذیرد پاره توان کردن یعنی اگر سه پاره خورد ترین
را که بعربی جزو لایتجزی گویند برابر همدیگر بی فاصله گزارند پس آن پاره خورد ترین که
در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود با هم پیوستن آن دو پاره کهترین را که
دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التقای آن هر دو را که در پهلوی او ایستند
مانع شود ازین مانعیت او هر سه پاره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که انچه بجانب راست
پیوسته است غیر است ازانکه بپاره چپ پیوسته بود پس ازین غیریت پاره وسطی بدو
جزو منقسم گردید اما طرفین بدین بیان که انچه پذیره در میانی ملتقی ست غیر است
ازانکه ملتقی نیست پس هر ریزه کنارین وطرفی نیز انقسام یافت و ران تن میانین
باز دارندگی نکند و هر دو تن کنارین بهم رسند پس در میانه بود و هم رسیدن اینها
پذیرفتن باشد و درآمدن درهم و در یکدگر رفتن دو تن ناشوست زیراکه در یکجای
که یک چیز پیش در و نگنجد دو چیز را بودن نادرست است چنانکه کسی در جای همی نشسته
است کسی دیگر آید و هم در انجا نشیند چنانکه او را نجه ندارد و تنگ نخندد و بدانسان که جای
را پیش بوده باشد هر دو را بس بود و در ازو پهنا و ژرفا و چندیش نیفزاید این ناشوست
فوله ور مخفف واگر می گوید که برشق ثانی اگر آن ریزه وسطی آن دو ریزه را که هر دو سو
آن وسطی ایستند از التقاء پیوستن مانع نشود بلکه هر دو انمیزند دو محال لازم می آید

یکی خلف زیراکه درصورت التقاء طرفین باهمدگر آن ریزه دربیابانی نخواهد بود
وحال انکه اورا بیابانی وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید دیگر اینکه
داخل دوجزو درهمدگر یعنی درآمدن یکی دردیگری بدان سان که درعرض وطول
وعمق نیفزاید لازم می آید واین خود محال است پس بالضرور منع التقاء واقع شود وبتقدیر
منعیت التقاء قسمت جزو لایتجزی ظاهر گردد پس هرتن پیوسته بهره پذیرست یعنی هرجسم
مرکب قابل تقسیم ست بانجام رسید برهان ابطال جزو لایتجزی واکنون میگوید واضح باد
که ازدو ریزه کهین هم این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هردو را برهم نهند
پس جهتی که پیوسته است غیرست مران جهت راکه نه پیوسته است وازین دو سو بیرو
دو جهتین بودن هرپاره قسمت پذیر پیشود و تنانی که برداشته و پذیرفته اوست هم بخش
کرده و بهره پذیر باشد چه بخش جای بخش کننده جاورد جاگیرست قوله جاور بجیم عربی
بالف وفتحه واو وسکون راء مهمله انچه درمحل وجا باشد می گوید جسمهائی که مقبول و
محمول آن جسم منقسم باشد نیز قسمت پذیر دزیراکه تقسیم جاو محل قسمت کننده انچیزاست
که در و جاداشته باشد زین سبب همیگویم که جسم یکتا را بخش نیست وبهره ولخت پاره ندارد
واگر اورا پاره پاره شماری وپنداری بود بتجزی یعنی وحدت را حصه و جزو
نیست اگر معنی وحدت را اجزا خیال کنی سخن وهمی بود نه عقلی قوله اسمرادی بفتحه سین
مهمله وسکون میم وراء مهمله بالف وکسر دال تحتانی معروف وهمی وبخش ناپذیر ودر بخش
پذیرفرود نیاید ودر نخواهد آمد یعنی غیر قابل قسمت درقابل قسمت نمی آید زیراکه هرچه دیرهبر
پذیردر آید وانچه دربخش کردن شمای فرود آید مانند گاه وجای بخش و پاره هرآئینه شمرش
او توان کرد و بیکر خردی را پاره ولخت نیست پس بدین فرود درست شد که روان کاموس
است وتن نیست چه روان جسم یکتا را جاست وآن جسم یکتا درو جاگیرست واگر
جای کاموس تن وتنانی باشد هرگاه تن وتنانی را بخش کنند هرآئینه کاموس نیز بخش
کرده شود زیراکه جاگیر درپاره بخش کرده درامیغ جاگیر دران لخت باشد نه درهمه و
هرگاه جاگیر درهمه باشد جاگیر درهمه پاره خرجاگیر درپاره دیگر باشد بدین ماگزیر

آید بجنس کردن گاه گیرش دانسته شد که روان کاموس است یعنی هرچه در خیر قسمت پذیری درآید
قسمت پذیری شود و صورت عقلی که در نفس می درآید قابل تقسیم نیست پس بدین
برهان ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
معنی واحد در آن جا گزین و اگر محل چیز بسیط را جسم و جسمانی فرض
کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
هرچه در پاره منقسم مستقر است و حقیقت در همان جزو قرار میگیرد نه در کل و هرچه در کل و
همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود در جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنابر علیه ازین
برهان دانسته شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس همی گویم که روان پایندهٔ
پارسایان است تازنده شده و پدید آمده چه هر نوشده و پدید گشته را زوال و تباهی همی باشد
پس اگر روان پارسایان نبود های دلهاکی بود نه از اوسیاک و فرنود در هرای ازادے
و وارستگی او انگارست قوله لهاکی لهاک بفتحه لام و ها رهوز مشدد با الف و کاف غیر
یعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم ست نحادث زیرا که هر حادث ضرور
است که مادهٔ آن حادث پیش از و بود پس اگر نفس قدیم نبود هرآینه مادی خواهد بود
نه مجرد و بر این تجرد نفس هویدا و موجود اند اکنون همی گویم که روان پاینده است و
پس از بدن تن تباهی نیز برود و جاوید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد دایما باقی
ماند زیرا که انچه تباه شود پیش از تباهی نیز تباهی شای باشد و این شایش را هرآینه
جای باید در روانبود که گوهر انچیز که تباه شود جای باشد زیرا که شایش تباهی باز
مانده باشد و انگارست که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
گردد باید که جای شایش تباهی چیز دیگر باشد چیز روان و انچیز مایه روان خواهد بود میگوید
هر چیز فاسد پیش از فساد قابل فسادی باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
که خود ذات آن فاسد محل بود این لیاقت و قابلیت فساد را زیرا که آن چیز فاسد میگردد
و این قابلیت باقی میماند پس اگر ذات شی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شدے

وباقیماندی وچنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد جای ومحلی باید وخود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خودی گوید تا شایش تباهی روان بدو
باید تواند بود یعنی قابلیت فساد در ان ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از چیزیست
جای شایش تباهی شد چیزی از خرد پسندی دور است یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیز دیگر که مفارق وجدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده آید
وچیز خارج ومفارق را محل چیزی قابلیت فساد نفس بر نمردن خرد تجویز نمی کند پس ناگزیر
آید که روان لهاکی وپیوسته باشد وفرودهای ارادی روان نموده آید پس جاویدپای
ست یعنی هرگاه بمراد قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس مادی مرکب باشد وبراهین تجرد وبساطت نفس انشکار اکرده شد واز ان ظاهر شد
که نفس مادی نیست وچون مادی نیست هرآئینه دایما نمانده وجاویدپای باشد وهمین بود
خواست وروان پایاست بگهر خود پردازنده باقرار زیرا که خود را همی داند ونشاید که
آن او خود را باقراری بود که اقرار میان او وگوهرش میانجی شده باشد وبایسته
باقرار خود را در نیابد چه بینای مینای را بیند قوله پایسته بتحتانی باالف وبا ابجد
باالف یعنی دریابنده ومدرک قوله اقرار بالف مفتوح وسکون فا وزای معجمه باالف
وراء مهمله یعنی الة وواسطه همی گوید که نفس مدرک ودریافت کننده ست بذات خود وکار
کن ست بآله ووساطت جسم واین در یافتن نفس نفس خودش از بهر این ست که هرچه
ادراک آن بواسطه چیزی دیگری باشد بر ادراک ذات خود قادر وتوانای نمی باشد
چنانکه قوت باصره که بوساطت چشم می بیند خود را دیدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که دانستن او بوساطت چیز دیگر نیست بلکه بذات خودش هست
ودلیل دیگر برین دعوی می آرد ومیگوید وهمچنین دیگر نادرستهای پایندگان
تنانی روان همی باید دراست وکاست راجدای کند پس دانسته شد که او را این
دانشها میانجی این اقرار فرازنیامده است چه انچه بایسته را نبود دیگری چون از وگیرد

وتفصیل این برهان چنین که نفس انسانی غلطی های حواس جسمانی را دریافت میکند و درمیان
صحیح و غلط تمیز و جدا کردن می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل نیست که بغلط کرده خود پی برد
چنانکه قوت باصره در خستان کنار آب راست نگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس براستی و نفس الامری پی برده غلط کرده چشم را بصحت
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت باصره نیست بذات خود ش
هست ورنه هرچه مدرک را نبود دیگری که نفس باشد چگونه از و حاصل کرد و روان همیدیه
نشود پایندگان تنانی برای انکه ایشان جزتن و تنانی نمی یابند و روان آن نیست
و نه تنانی یعنی نفس ناطقه که بقوت باصره دیده نمی شود بدین سبب است که مدرکان جسمانی
بار او توانش ندارند گر برد بدین جسم جسمانی و نفس بجسم نیست و نه جسمانی پس او را دیدن نتوانند
و پردازش روان بمیانجی افزارهای روشن ست چه در یابندگان و جنباندرگ و
پی و مانندان قوله پردازش بفتحه بار فارسی و سکون راء مهمله و دال ابجد با الف و کسر راء
هوز و سکون شین معجمه بمعنی کارکنی و دستور هنر آرا گوید بهرام با من گفت 19 روان
ازنی به نی رونده ست انا به چیز از ادان خداوندرا نگرندو زین فروتران باسمانها
مانند و زین زیردستان ازنی به تنی اشیجی روند و بتوضیح این فقره پرمایه بس
دستور هنر پیرا گوید که خوشی دریافت پسند ست و در و دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بعربی ازا سرور گویند عبارت ست از ادراک ملایم و مناسب و درد که الم گویند ادراک
نامرضی و ناپسندیده و دریافتن بگوهر از فروزه ای روانی ست و ادراک بذات خود
از صفات نفسانی ست دیگر قوای جسمانی را دران مداخلت نیست پس سپس جدا آن خوشی
و درد و اهم شذ زیرا که نفس ناطقه نمی میرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می دریابد او را سرور حاصل میشود ورنه الم و زیان شدن و تباه گشتن
قوای جسمانی ادراک نفس را ضرر نمیرساند زیرا که ادراک نفس بذات خود ست نه بوساطت قوا
جسمانی چنانکه پیش ازین مبرهن شدن و نیروهای او اگرچه در دریافت پودانان
بازو لختی درون همادیان گرفت و بهر افزار ما گزیرانند با این بایدار نباشند یعنی جسم

وقوای جسمانی اگرچه در ادراک محسوسات وجزئیات متضمنه کلیات واله وسیطه شدن از بهر
نفس درکارانند لیکن پایدار نمی باشند قوله بود آمان جمع بودات بیار فارسی وواو معروف
ودال ابجد باالف وتاء فوقانی یعنی حسی یعنی انچه بحواس ظاهری دریافته گردد و
خوشی ودردوخردی استوار باشد از خوشی ودرد ثانی بوزیره پس از گشوده شدن پوید
تن یعنی خصوصا پس از مردن زیراکه خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو وجه
استوارتر می شود اول خود درحقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه اورا مقابل میشد
دارا درک آن باز میداشت اینک که آن سرور نماند این عقلی سرور افزون تر استوار
پذیرشد زیراکه هرچند نیروی استوارتر رساتر دریافت رساتر بود وگوهر روان از نیروهای
ثانی استوارتر ست پس دریافت او از دریافت ثانی استوارتر بود چه نیروهای ثانی جز بیرون
وپیدایه نه بینند ونداند ونیروی خردی فرورود در درون یعنی چون قوت عقلی استوار
تر ست از قوای جسمانی زیراکه عقل دایمی ست وحواس فانی پذیر پس ادراک عقل استوارتر ومحکم تر
بود از ادراک این قوای زیراکه قوای جسمانی همه محسوسات وظاهری چیز بینند وافزون ازان
درنیابند اما عقل معقولات واسرار را دریافت کند ویافتهای او نیز از یافتهای ستر سا
رساتر باشد یعنی مدرکات ودریافت کرده های عقل کامل تر باشد از مدرکات حواس قوله
یافته مدرک ستر ساحاسه حواس چه یافتهای خردی ازادان اند چون بهادیان وخردان ویزدان
ویافتهای مانندگان تن چون رنگها وبرتوها وبویها ودانسته شده ست که ازادگان ستوده
تراند یعنی معلومات ومدرکات عقل مجردات هستند چون کلیات وعقول وذات باری تعالی
ومعلومات حواس جسمانی مادیات وجزئیات اند چون رنگها وجزان بجای خود مجردات شریف و
اعلی هستند از مادیات وجزئیات پس هویدا شد که معلومات عقلی اشرف واعلی اند از معلومات
حسی چون دانسته گشت که دریافته یعنی مدرک ومعلوم وهم دریافتن یعنی ادراک
وهم دریابنده یعنی عالم در دریابشهای خردی رساتر یعنی هر واحد
ازین ثلثه که ادراک ومعلوم وعالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خویشی روانی را ستر از خویشی جانی بود و این خویشی را مانند بخویشی جانی توان
کرد چه ستر سایها را چه خویشی باز داد ها بوبره بگردریعنی محسوسات را نسبتی نیست با مجردات
خصوصاً ذات یزدان پاک پس گروهی که پروز پروزیران اند که در گفتار و کردار بپایه
رسایی رسیده باشند هزاینه بگیتی شیدان رسند قوله پروز بهار فارسی مفتوح و سکون
راء مهمله و واو و یای تحتانی مجهول و زاء معجمه معنی نیکبخت پروز پروزیران نیکبخت
نیکبختان یعنی والاگروه سعداء که در قول و عمل کاملند بعالم انوار واصل شوند و در آن
فروتر گروهی نیکبخت که از نگنای آسیبی بیرون آمده باشند و بگشادگاه بیجای از ادان
رسیده بوند بهریک از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند پیوندند و خویشی پیکر نیکو و زیبا
بسنجیده که در روان سپهرست همی باید قوله گشادگاه بیجای بضم کاف عربی و شین
معجمه با الف و دال ابجد و کاف فارسی با الف و راء هوز و باء ابجد با تحتانی معروف
و جیم عربی با الف لامکان که محل انوار الهی ست یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی کسانی
اند که از تعلقات عنصری وارسته لیکن بلامکان نارسیده باشند در آسمانی از آسمانها که بدان
آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جاگزینند و سرور صورتهای خوب و صفات پسندیده
که در نفس فلکست دریابند قوله زابها جمع زاب براء معجمه با الف و باء ابجد معنی صفت
و اگر از زندان تنش بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فزون ست از آنی بر تنی همیرود
برراه فرایش ما برفره رستگاری یابند قوله زندان منش بکسر زاء معجمه و سکون
نون و دال ابجد با الف و کسر نون و فتحه میم و کسر نون و سکون معجمه کنایه از دنیا یعنی
کسانی که از تعلقات دنیا وارسته نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند نقل کنند از جسمی
بجسمی دیگر برراه فرایش یعنی از جمادی به نباتی و از نباتی بحیوانی و از حیوانی بانسانی
تا اگر نجات یابند و دیگر به تنی در نیایند یا انکه در بار اینده نوامندان و فرامندان
شوند و این گردش را فرنگسار گویند بفتحه فا و سکون راء مهمله و فتحه هاء هوز و
سکون نون و کاف فارسی و سین مهمله با الف و راء مهمله و ازبدی در تن جانوران
ناکو یا در خوردی در آیند و ازانگسار گویند بفتحه نون اول و سکون نون ثانی و

وگاف فارسی ساکن وسین مهمله با الف وراء مهمله وگاه بردندگان بوند وین بگسارست
بفتحه نا وفوقانی وسکون نون وگاه بگانیان نا بسته شوند واین را ساک بسین مهمله
با الف وکاف عربی وسگسار گویند بفتحه سین مهمله وسکون نون وگاف فارسی
واین پایهای دستانهاء دوزخ است ودرین هنر پیرا وخشور را سخن بسیارست
درین باره ازسخنان اسفرورماازهزاران یک بنگاشتم که نامه گنجای همه
آن ندارست برگشیده ایزدیچون تست وخشور وشهنشاه فریدون را نامه ایست
هنرستان نام ودران گوید که ازتن فرودین سیصد وسیم ودر آسمانها رفتم وهنگام
بازگشتن ازپیرخنید چیزجستم پاسخ پرسش داد یکی ازان اینست که ۴۰ آسمانها
راکشاد وشکافت وپیوند دوزخیست یعنی افلاک ازخرق والتیام دور اندیس فرگوید
سویها هستند جداگانه چنانکه گویند پاستارگس خنبید بیستار سوقوله باستار بباء ابجد
با الف وسین مهمله وتاء فوقانی با الف وراء مهمله یعنی فلان وبهمان قوله بیستار بباء ابجد
بامفتوح باتحتانی ساکن وسین مهمله ساکن وفوقانی با الف وراء مهمله یعنی فلان همچو پاستار
وانگه بدورخنیدروان بسی نخواهد بود زیراکه بستی پریرای نماران شود قوله نماران
جمع نمار بفتحه نون وسیم با الف وراء مهمله یعنی اشاره یعنی انچه بدان حرکت واقع شود
نفس عدم نیست زیراکه عدم قابل اشاره نیست وچون این دانسته آمد درباب که
این سوی خردی ویژه نیارد بودن زیراکه چیز خردی ویژه پریرای نمار سپرسای نشود
ودرخردان جنبش توان کرد پس چیزی که پربرده نمار میشود وبدو جنبش میتوان کرد
اورا فروزه بست یعنی انجهت عقلی صرف نمیتواند شد زیراکه جهت قابل اشاره حسی
وعقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بسو پیش کرده شود اما چیزی که قابل
اشاره حسی ست آن را صفت ست وبدانکه چیزی که سوی ازدست وبدو دیده شده
وبدو گزیده شده ست باید که جنبش کرده شود یعنی انچه وجود جهت ازو بظهور رسد قابل
قسمت بوده وچون جنبنده از پاره نزدیک او گذرد از دو گونه بیرون بود یا
ازسوی می جنبد بسوی وبرین هر دو پیرویش ناگزیر آید که پاره سوی همه سوی باشد

و این ناشوست یعنی اگر انرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو نزدیک تر بگذرد
خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
است از ان جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
دلیل دوم بر همین معنی می گوید و نیز اگر نخشیده و بهره کرده شود جنبش در ناسوی افتد چه
ناسوی در ناچیز رود و این ناشوست یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد در بی
جهتی و بی جهتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خاوند باید که تنی باشد رسا
و بجا چنانکه هر تنی سومه هر چیزی بدو باشد قوله خاوند بخار معجمه با الف و فتحه واو و سکون
نون و دال ابجد بمعنی محدد الجهات یعنی چیزی که از و جهات پدید آید قوله بیجا با فارسی
و سکون تحتانی مجهول و جیم فارسی با الف بمعنی محیط قوله هنر نیز بفتحه ها هوز و سکون راء
مهمله و نون و تحتانی معروف و راء معجمه تعیین قوله سومه بسین مهمله با واو مجهول و فتحه میم و ها هوز
بمعنی حد یعنی محدد الجهات جسمی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهای هر چیز بدو
بظهور آید و باید که او هر تنی را نگهدارد و نگذارد که هر تنی از برای روائی و له ناگزیر
بر یک تیل قوله وندسار بفتحه واو و سکون نون و دال ابجد و سین مهمله با الف و راء مهمله
معنی مرکز و ان نقطه بود در وسط دایره که چون خطوط از ان بسوی محیط کشند همه
با هم گر برابر باشند قوله دوله بفتحه دال ابجد و سکون واو و لام مفتوحه با ها هوز دایره
قوله تیل بفوقانی با تحتانی معروف و لام نقطه یعنی باید که آن محدد محیط تعیین مرکز
کند و مرکز تعیین او کند زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تا زمانی که آن
دایره منتهی نگردد پس اگر مرکز بر امون او گردش کند دایره تمامی نرسد خلاصه مطلب
از قوله سوی ها هستند جداگانه تا قوله بر یک تیل انست جهات مختلفه در جهان موجود
هستند چون زیر و بالا و پس و پیش و چپ و راست در وجود ان شک نیست و قابل هستند
اشاره حسی را و ما به الجهت اعنی چیزی که مارا بجهت پیدا شود معدوم محض و نیز عقلی نمیتواند
شد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

وجود هر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل قسمت ست چنانکه پیش ازین برهان ثابت
برین شد که هر جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیر نیست بدین دلیل اگر جهت را
قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورست و درینصورت جهت مرکب تواند شد
کم از کم از دو خیر و ظاهرست که حرکت با از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول و اقرب ست طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب اجزا بود پس ازانکه حرکت از سو
فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض و اگر بسوی فرض کنیم بعد طی
کردن جزو اول هرگاه بجزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
مفروض پس بالضرور جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد ناگزیر
جهت صفتی بود مر ان جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم نتواند بود مگر کروی محیط
زیرا که در اشکال مستقیمه الاضلاع جهت اسفل که ابعد الابعاد ست متصور نتوانشد پس مویدا شد
که ما به الجهت اعنی جسمی که از انجهت پدید آید و ازا محدد الجهات گویند نمیتواند بود مگر جسم کروی
محیط ازین جهته فلک الافلاک را که محدد الجهات ست کروی الشکل محیط قرار دادیم نا محدب
آن جهت اعلا قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعد الابعاد ست پس محدد تحدید
مرکز میکند نه مرکز تحدید آن و نیز باید که پیوسته باشد از نهای جدا کانه زیرا که شایسته
گردانیدن و جدا شدن باشد و شکافت بر خاوند روا نبود زیرا که دران گاه که پیرایی
شکافت شود ناگزیر افتد او را دو جنبش یکی در خیر و یکی در ناخیر و دو جنبش ناشود باشد
یعنی محدد را باید که مرکب نبود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قابل اجتماع و
تفریق خواهد بود و خرق بر مجدد جایز نیست زیرا که در حالت قبول انفطار و خرق او را
دو حرکت لازم آید یکی در شی و دویمین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و بدانکه
گرمی نیروی ست که از وندسار آهنگ بالا کند و سردی نیروی که از بالا اهنگ وندسار
نماید و گرانی بر سردی چیره است و سبکی مر گرمی را و خاوند نه از بالا بزیر جنبد و از زیر
ببالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک و نه گرم و سرد و جنبش خاوند پیرامون وندسار و یازند او

کروی است قوله یازند تخانی با الف و کسر زا معجمه و سکون نون و دال یعنی شکل و هیات یعنی
شکل محدود الجهات کروی است چون پسته نیست از تنان جداگانه مانند پارانا او را
زیر و بالا باشد یعنی این کروی الشکل بودنش از نجهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
نیافته تا فوق و تحت او را متصور شود و بدانکه هر چه خداوند بالش است او را بخورد
نیاز بود و هر چه او بخورد نیاز مند باشند پرورنده گرفت پیکر و زبان شد پیکر باشد و دو
و شگافت مراورا نا گزیر است قوله بالش بالیدن عربی مو یعنی هر چیزی که نامی و بالنده
بود او را احتیاج افتد بخوردن و هر چه محتاج بخوردنست قبول کردن صورتی و
ترک صورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق و التیام ازا از ضروریات شمرد
آید و خاوند خداوند بالش نیست و او را بخورد نیاز مفتد و چون از خورد ازاد شد
گرفت پیکر و زبان شد پیکر بود راه نیابد چه خرق و التیام از نتایج خوردن است و
خاوند را بزدانیان بهمن گویند یعنی اش جسم کل و واداد توانا او را نه ازین سنتها
افریده این همایون گوهر را از چهری دیگر هستی بخش آمد و ا را منش بهم خوانند باید دانست
که این بهم منش را حکماء هند اکاس گویند تا جاوید بیچ زبان و تباهی بدو راه نیابد
و او بنده یزدان است از روز بی اغازی که زاده از لادبی پرانبری نکرده
درود و یزدان برود و خشور ازیز بیچون فریدون را در سرستان بسا فرنود است
و درین کام که ما کار گزاردیم قوله سرستان نام کتاب فریدون و خشور سرشت مهر
شوچهر در نامه دانشسار گوید که برجیس با من گفت ۴۱ اخشیجان هر گاه بپوندند
ناگرانی اند و گرانی یعنی موالید عناصر دو قسم هستند پس باید دانست که اخشیجان
چهار اند سبک موکده گرم و خشک که اتش ست قوله موکده بضم سیم و واو معروف و فتحه
کاف عربی و فتحه دال ابجد و ها هوز ساکن یعنی مطلق یعنی خفیف مطلق چار یاس
اتش ست و سبک خدیه گرم و تر که نباد است قوله خدیه بکسر خا معجمه و سکون دال ابجد و فتحه یای
تحتانی و سکون ها هوز یعنی مضاف یعنی خفیف مضاف که نسبت آب خفیف است و نسبت اتش
ثقیل نباد بفتحه با فارسی و نون با الف و دال ابجد کره هوا و گران خدیه سرد و تر که آب ست

وگران مو که سرد و خشک که خاک ست و آب بر بازند کوی ست که همه گران بر کاسته و از خاک
ابا سته آمده بران رو که همه آب و زمین یک کوی ست یعنی کره آب و کره خاک هر دو مختلط شده
بصورت یک کره متشکل شده و چون آتشیجان فرو تنده انبیزنده در هم درایش کنند چگونگی
میانه پدید آید که انرا آمیزه و رما گویند قوله فرو تنده بضم فا و راء مهمله و واو مجهول و کسر
تای فوقانی و سکون نون و فتحه دال و سکون ها رهوز فشرده شده قوله دا بفتحه دال ابجد
و میم با الف یعنی مزاج یعنی چون عناصر باهم فشرده در هم درایند کیفیت معتدله بظهور رسد
وانرا مزاج گویند و تن پیوسته باو ما در درنگامی و درازا میدبماندن و باس پیوندا و بود
اورا کرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام ممتد بقایش بود انرا کرانی گویند بفتحه کاف عربی
و راء مهمله با الف و نون با تحتانی معروف و بعربی انرا تام التر کیب نامند و رنه ناور سته
و اکرانی قوله اکرانی با فزودن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی ست با فاده نفی و سلب یعنی
اگر دیر پایدار نماند انرا اکرانی گویند که ناقص التر کیب بود و از پیوستگان نادرسته
میانه بودان اند که ایشان را نیوار نیوار نامند نون و بای تحتانی معروف و واو مفتوحه
و راء مهمله ساکن و نیوار با فزایش الف پس واو می گوید که از مرکبات ناقصه التر کیب
کاینات الجوانه که میان آسمان و زمین پیدا می شوند چنانکه بیادا میخته باب گران دود
یعنی هوا که با آب مختلط شود ضباب پیدا شود و آتش امیخته بخاک و دود مانندان یعنی
همچگران دود و دمای داد و ند امیعنی که آتشیجان بجنبد و چون برابر شند ماشوست
قوله داد و ند بدال ابجد با الف و دال ابجد و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد
معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصران در کیفیت و کمیت برابر شند محال است
چه بر تقدیر تساوی نکاسر صورت نبندد و چون یکی مردیگری را نشکند آمیزش صورت نبندد
برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند آمیزه بداد نزدیک تر و الی که از اغبار
سار بخشنده باو فرود آید رساتر باشد هر چه اقرب باعتدال بود روحی که از مبدء فیاض
ارزانی شده دران نزول می فرماید کاملتر بود و دورتر از همه داد و ند امیعنی کانی ست
پس رونده و زان پس جنبیده و انگاه مردم یعنی معدنی بسیار دورست از معتدل

حقیقی و نباتی ازان کمتر و در حیوانی ازان کمتر و انسانی نزدیکتر باعتدال حقیقی و نزد
بینندگان در سه پوروان یا بندهمادیان ست یعنی نزدیک خردمندان گشاده جستم
در سوالبد ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشد روحی ست مدرک کلیات و در آخشیجستان
و خشور نامدار را در هین نامه دشسار رهبر و فرنود بسیار ست و بسی سخن پدید آمدن در بیستن
و گسستن قوله آخشیجستان یعنی در باره عنصریات و خشور نامدار دلایل و براهین ست
و ما بدین فروگزاریم چه ما را خواست انست که بیاسایر که در دساتیر نگاشته ایم هر کس
نیاز دخواند و این نورندرا هرمزدانی در اغاز خواند نا لختی از داد ار پدید آورده
یاد گیرد قوله نورند بنون و واو مجهول و راء مهمله مفتوحه و سکون نون و دال ابجد
بمعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۴۲ یاوری جویم از یزدان ارونند
گوهر با پیوسته کارکن فروزاهمه با گوهر ۴۳ ای اردر ساسان پور داراب بندگی نماز ترا
پسندیدم ۴۵ و بهر تو از گناهان ایرانیان گذشتم ۴۶ هرا مینه والا گوهری یاوری
داده برانگیزم همو شهنشاه آرد شیر از شما ۴۷ تا کشور بدست آرد ۴۸ و بر جهانیان
چیرشوید قوله چیر و همچنین چیره غالب ۴۹ و بهاهنگام کشورداری میان شما
ماند ۵۰ اکنون ترا پیغمبر بس دانا بر همه چیز آگاه کردم ۵۱ و بسر تو آن والا
گوهر یاری داده را بنگرد ۵۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۵۳ و تو
پیغمبر جهانی هستی ۵۴ و ترا بهمه جهانیان فرستادم ۵۵ و این ترا
در ایران و دیگر جاها فرزندان تو آشکارا کنند ۵۶ چه بیره های تو اند
یعنی خلفاء تو هستند ۵۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند
۵۸ دل خوش کن چه ست ترا پیرفتم و شرح این فقره بگزارش حال نیاکان خودش
می پرماید باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پور داراب
از برادر پدر دوری جست و بهند شد و در کوه یزدان پرستی پرداخت یزدان
را خواست و به پیغمبری برگزید و گفت بهر تو از گناه های ایرانیان در گذشتم
که بر ایران شتن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردی نیکوکار و درست گفتار

برانگیزم تا کشور بدست آرد و از هر سوی بادشاهان برخیزند و له هر سوی بادشاهان طوایف
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه گردنکشی سر برافرازد و خود را بادشاه کبیر وارد و
برآید یعنی از فرمان رومیان نجات یابید و سران همان فرمتی شمارا بر این گذشته پیش گیرید
و بر ما هنگام خسروی در شما ماند و پسر نوآن بادشاه کشور بجنگ او را در یابد و بفرمان شهرستان
آباد گردد و تو پیغمبر جهانی و ترا بر شکار کردن گیتی فرستادم و پسران تو این نیز دان
بسند که تراست در ایران و مرزبوم دیگر هوبد اسازمرد ایشان همه رسیده و یزدان شناس
و خداوند فرجود و فرتود و رهبر باشند قوله فرجود معجزه و چون این والا و خشور در رهند
بگذشت او را پوری بود جیونا سب نام که شناخته شده مردم او رساسان بست و در
دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پرموده و خشور نامدار بهتر آور ساسان کابلستان
آمد چه پیغمبر یزدان با او گفته بود که تو از دشیر همین نژاد را در پایی و نامه من بدو سپار و
در هنگام انسرور آردشیر بر همه ایران برمانده شد و بهتر و خشور ساسان را در خواب
دید که او را نوید بود همه سود ساسان دوم داد بدین ایه خسرو ایران بکابلستان
آمده و هزاران خواست آن فرهمند را همایون و خرآستخر آورد سنجرستان سنرگ بایکاه
اختران و اورکده ها بر چیدوست لاد نهاد قوله و خر بفتحه و او و فتحه خا معجمه و سکون را
مهمله یعنی جا و مقام قوله استخر بکسر الف و سکون سین مهمله و فتحه فوقانی و فتحه خا معجمه و سکون
را مهمله نام قلعه ایست در ملک فارس قوله سنجرستان بسین مهمله مفتوحه و نون ساکن و جیم عربی
مفتوحه و کسر را مهمله و سکون سین مهمله و فوقانی با الف و نون خانقاه می گوید که در استخر خانقاه
بنا کرد و صورتهای ستارگان در ان نهاد و آتشکده ساخت و آن خداوند شکوه پیرای را
در ان جای داد یعنی ساسان دوم را و ازان باز سنجرستان بفرزندان بهتر و خشور
پیوند دارد و از پیروی پیروست و خشور نهنشاه اردشیر را خسروان اباد بوم برشمار
شدند ۴۹ یاوری جویم از یزدان ارونده گوهر تا بیوسته کار کن فروزها همه بگوهر
۵۰ این بنج آباد استوار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه یزدان همه جامی پرماید که
این بزرگ آباد استوار کنید نه انست که این این بر نهاده آباد است پیش ما درست

است که آئین یزدان پسند گویم چه بایستی که بد یزدان پسند است و آن آئین یزدان
پسند را بر دان بزرگ باد داده و بر همان آئین و دستور ان همه اند و جم اباد یزدان
پسند است یعنی یعنی آباد یزدان پسند و پس یزدانی یعنی دیگر یعنی آباد یزدانی است و این
گیش را یزدان بر نیداز د چه بر گردانیدن بر مان ازان است که بر انده از بر مان
پشیمان شود و فرزانه آنیغی بر مانی ندهد که ازان پشیمان شود یعنی انرا منسوخ نکند و
کسی نگوید یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را بر اساسی جداگانه باید قوله بر ماس بیاد
فارسی مفتوحه و سکون را مهمله و سیم با الف و سین مهمله یعنی علم و نجات یعنی کسی را این
گفتگو نمیرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر بهر روزگار حاجت است
بدین سبب ایزد که در هر هنگام دانش و گیش نیکو ستوده است و خود او کام یعنی مقصود از
شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعدالت بسر برند پس باید که این انتظام
در همه زمان بر یک روش ماند و در خصوصت نسخ شریعت پیشین را چه سود مخفی نماند که انچه
بنا بر هر گیش بر این است همچو یزدان شناسی و توحید و حسن افعال و جزان گاهی منسوخ نگردد
اما گیهای که بدرستان از سوی خود در ان آمیزند از بهر درست کردن شریعت جدید
معمول بر شریعت سابقه منسوخ می کند پس ازین گیش داد بود تر امین نیاید چنانکه بر یاس
کننده و است جو اتسکارست قوله بایش بیاد تحتانی با الف و کسر با را بجد و سکون شین
معجمه معنی ادراک و دانش بایش کننده در یابنده و یزدان گیشی بمردم داده که در
بر هنگام بدان فرزندی را چون پرسند چه گیش داری گوید یزدان پسند گیش و من یزدانی ام
نگر جایی که بیم باشد در انجا بوشیدن و نهان داشتن گیش ناگزیر است یعنی تقیه ۴۱ اکنون
گویم ترا که کدام چیز ها پیش آید مردمان را ۴۲ گوئی فرزندان ما خود را و نیکان را ازین
تشکرف رنجور یها دگا نند ۴۳ و بیزهیزند ازین بجها ۴۴ بساکس چیزها ندوازان
ایران را بیم میست و تفسیر این فقره می گوید چنانکه در شدیار ان نیک بندی بر آمدند و در ان
کرده سری شدند قوله شدیار بضم شین معجمه و سکون دال ابجد و تحتانی با الف و را مهمله
بمعنی زمین شکافنده و تخم ریزنده قوله نیک بند بنگ بفتحه با و تحتانی و سکون نون و گاف

فارسی قاعده و آئین و بدانست فیسر نیگ بون و تحتانی مجهول و کاف فارسی بمعنی رسم و
آئین باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیگ و رسوم جاری است می گوید که در مردم
دماقین این بندگان برآمد ظاهرا این اشاره است بسوی انبیاء بنی اسرائیل و مسیس
مروی بود و ایشان را بخود همی خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی پور یزدانم انجا
بگستند و زان پس آئین او پیدای گرفت اکنون رومیانرا آئین او است یعنی مسیحیان
۴۵ وگمراه کننده مردی آید گارنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد ۴۶ وازمردمان
شما جان ببرد یعنی کشته گردد و تفسیر حالش میگوید ازین مانی پیکر آرای را خواهد که در هنگام
شهنشاهی بادشاهان بادشاه تازی کش از نژاد شاپور آرد شیر بایران آمد و نامه داشت
در وسیم پیکر یعنی تصاویر بیشمار چنانکه تن مردم و سر پیل و ریسان و انرا گفتی اینها
فرستگان آسمانی اند زنده بازگشتن بمودی و از زنان دوری جستن باچار سیم
شهنشاه شاپور شاگرد دوم ست سایان بود و هنرها ازان فرهمند اتوخته از انها
پرسید که بهره گشتن زنده باز و دوری از زنان چیست پاسخ داد ناجاور برخیزد و
روانهای کاموس از تنهای ما ویره برهند و بجای خود باز شوند و آن جز گشتن نشود
و از زنان دوری گزیدن آنکه این تخمه نماند و روانها از شهر مود بدین فسرده شهر نیایند
قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از شکار کردن و کشتن جانوران چه
رهند چه جستی از جانداران بی آمیزش هم بهم اند چون پشه از برگ بی و مانند ان
وچنین چندی هنگامی اندکس آسا انها چگونه برخیزند و برافتند آتش و باد و آب
وخاک را توان براندا خست قوله هنگامی بفتحه ها و هوز و سکون نون و کاف فارسی
با الف و میم با تحتانی معروف جانورانی که برسیدن هنگام معین چون بارش و
جران خود بخود پیدا شوند و در عربی انرا ابن الساعه گویند مانند غوکان و جران
وچنین روانها برستنیها و کالی بازبسته اند چون گشاده گردند و از زن دوری
گزیدن گفتی ما از دل خواست نرود از دوری زن چه سود باشد و این روانها
که گفتی چون تن مردم باز آیند و نیکو کار باشند رسته بر سمار آیند یعنی بفرهنگسار و تن مردم در آیند

رسته بر آسمان برآیند هر گاه مردم نماز بگذارند رستگاری بخش خویشی جویند چون سخن
بدرازی کشید شاپور بر مود که ویرانی بهتر است یا آبادی مانی پاسخ داد که ویرانی
تنها آبادی روا نیست شاپور گفت چگونی در کشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سرود ویرانی تن من بود آبادی
روا نیست شهنشاه گفت با تو بگفت تو کار کنم پس از همایون انجمش برانند و مردم شهر
بسنگ و خشت و چوب و مشت او را کشته اندام و کالبدش را بهم کشاند ۷۴ و هم گمراه کننده
دیگر آمده گوید که زمان ساما نباد و هم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید از این مزدک
را میخواهد قوله مزدک بضم میم و سکون زا و هوز و فتحه دال و سکون کاف عربی که
در هنگام شهنشاهی غباد آمد و نو آئین مردی بود گفت از داد دور نباشد که همگیتی
را دست نگیرد یعنی اعانت او کنند چه بسنده که یکی سامان خدیو بود و هم آئین نادار
پس باید که خواسته را با همگیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رو و
پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم آئین را ناگزیر است زن خوب اندام خود را
یکچند هم آئین باز گزارد و زن بد روی خود در پرده مردم بنیوا که از تهمتهای
بادشاهان دیگر آمده بودند بدو گرویدند چه درویش در مرز ایران کس نبود و گروهی
که پامال کام بودند یعنی شهوت پرستان بدو پیوستند و نوشیروان بدان شنود گفت
چه شاگرد نیمار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان تست ساسان بمزدک
بهره ساخت یعنی مناظره و مواجهه گرداند تا او را در همه کارها و برانگیخته های خودش
بزبان برآورد و بدسختی چند از انها این بس است که خود نوشیروان بدو گفت که رنج برده
را با رنج نابرده اگر مزد برابر دهی ستم ست گفت اری پس نوشیروان سرود چگونه سامان
اندوخته یکی را بدیگری میدهی که در ان کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و
زمین را ساخت و اب داد و دانه پراگنده از من او را رسد با انکس را که در بیراستن
زمین رنج نبرد گفت رنج کار را نوشیروان پرسود تو چون زن یکی را بدیگری میدهی
و تخمه هم را بری یعنی نسبها هم می آمیزی که ان زن یکی برای یکچند بدیگری میدهانی
پس بدو گفت اگر کسی را بکشد کشنده را باداش چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون کشنده

بدکردار مگنیم نوشیروان گفت اگر او در نگشتیم ده دیگر را هلاک کشتن یکی نیکوتر زیاده پس
بدو گفته ای بهمرد ازین ایمن که تو انگیختی خسروی و دستوری و پرماندهی و پرمان بری همه
برخیز و چه پیچلس را بازشناسند و نژاد و گهر نهان ماند زین همه مردم تندبار و اهم در افتند
چون پهنشاه عباد با تهمتشاه زاده نوشیر بیمان بسته بود که اگر مزدگ در پاسخ فرو ماند بدو
سپارد تهمتشاه او را بتهمتشاهزاده سپرد ماروز بر و سر او رد یعنی بگشتن اش داد
۴۸ و من برای تو این بجهاد و بیهاد و رکنم ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ واز
بادشاهان برگردند ازین اهی دهد که من برای تو از ایرانیان رنج مرد و دستی بردارم ایشان
را بادشاهی دهم بنگو کار و این تهی را روشن ساز من ۵۱ اه برگردند و برای ایرانیان
آشکارست که چند جا با خسروان سرکشیها کردند و داغ بر چشم هرمزد گذاشت چون این
۵۲ دیدرد و پسر را بهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گستر اند نشان است که بهرام
چوبین هرمس خسرو پرویز را دو تهمتشاه را بد و بدگمان ساخت قوله همرس بفتحه اول و هو و
سکون میم و فتحه راء مهمله و سکون سین مهمله سکه یعنی بهرام چوبین که وزیر هرمزد بود در
نهان سکه خسرو پرویز پسر هرمزد جاری کرد شاهزاده را ازین آگهی نبود پس شاه را از شاهزاده
بدگمان کرد که او در زندگانی پدر بادشاه شدن میخواهد ۵۳ و گشتند تهمتشاه پرویز
مرا تفسیر این فقره می سزاید درین نا پسندیده هنگام ایرانیان بگفته اهرمن مستی فرح
زاد بدبخت از تهمتشاه برگشتند تهمتشاهزاده عباد را برادر او سنگ گیای نشانده تن
جهاندار یزدان دوست از روان جدا کردند ۵۴ و شنودگفته فرزندان تو که زبان
من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پسران تو از زبان من بگویند درین بدکاری
ایرانیان پدر بر گوارنامه نگار چارم ساسانیان بدیشان بیمانها نامهای ستاندند پسندیدند و
در هنگام سرکشی به بهرام چوبین نامه روان داشت که با خسروان زاده دو دلی یعنی با خسرو پرویز که از
نژاد خسروان است بر خلاف مکن پرویز رفت و هر دو بار که یکی پیش از رفتن پرویز بود و دیگر بازآمدن از
روم با لشکر یعنی هر گاهی که خسرو پرویز لشکر روم بیارای خود آورده بود نامهها به بهرام نبشت بدان کار کرد
و نامه پسین را پاسخ داد که آنچه پیره و خسور میگوید درست است بدانم بن مرا از خوشی جهاندار

برین میدارد تا انگشت ساسان از روی آسوب گفت تا گریزان سوی نمودان نروی و به
نمودی دست نشوی از جهانداری سیر نگردی قوله نمودان بفتحه نائی فوقانی و میم و او
معروف و دال ابجد با الف و نون توران که کشوریست معروف قوله نمودی بیار تحتانی
معروف و راء آخر نورانی و درین نامه که پرویز را از اورنگ برگرفتند و دهیم شیرویه
داد یعنی پرویز را از سلطنت معزول و پسرش شیرویه را بجایش بادشاه کردند پدر
بزرگوار و هم نامه بکار ما مهابهرستادیم پاسخ دادند که سوگندی خوبشان خودمی کنند یعنی
حمایت و رعایت اقارب خودمی کنید و ما میدانم کس سوگند را بد نخواهد یعنی متعلقان
خود را بد نمی داند و از شما جهان تنگ شده یک گروه همی اندند و بر او رنگ بستند و
در و حشوری با بدی بیره و حشور شدند و تیغ و بران را با هم بخش کرده یعنی گروهی خودرا
جانشین پیمبر گفته فرمان را ان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر بزرگوار
سرکان بارس را و دوده ساسان را که در آستخر بود مدخواندان میزدانی و حشور بسرود
و برمود که اینک کشان روز بدرسید راستکاری و جانسپاری در ایرانیان نماند ۵۴
چون چنین کار اکنند زمازیان مردی پیدا شود یعنی از ملک عرب مردی هویدا شود و این
اشارت است به پیغمبر آخر الزمان علیه الصلوة والسلام ۵۵ که از پیروان او دهیم و بخت
و کشور و این همه بر افتد یعنی یزدان نابعان او که صحابه کبار رضوان الله تعالی علیهم
باشند همه سلطنت ایرانیان و کیش انان برهم زنند و زمانی ازان نماند و همچنین بشد
۵۶ و شود سرکشان زیر دستان یعنی عرب که از قدیم زیردستان فرمان پزیران بادشاهان
ایران بودند چیره و غالب شوند ۵۷ بتابید بجای بیکر گاه و انشکده خانه بادبی بیکر بتخانه
نماز بردن سوی بت خانه که دران صورتهای ستارگان نهند و انشکده ابرافتند و بیت
المعمور که کعبته الله باشد تهی شود از اصنام و قبله نماز آن مردم شود و خود تفسیر بر یابد خواند
که در مازیان است در ریگ بادان ساخته آباد است و دران بیکرهای اختران بود گوید شود ان خانه نماز
بردن سو بردارند ازان بیکرها قوله بادان بیاء هوز با الف و نون و دال ابجد و الف
مهمله با الف و نون زمین یمن که متعلق بمالک عرب است قوله ساخته آباد است ازین عبارت

ستنبط میشود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از اصنام
خالی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم ست که در ایام جاهلیت در ان بت
داشته بودند چون بوراسلام تابید و آن مکان مقدس خداپرستان را در دست افتاد
اصنام بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوه کردند و الی الان ست و بازدی خواهد
مارستا خیر روز خواهد بود ۵۹ و بارستا ند جای انشکده ها مزین گردهای ان فرس و بلخ و
جاهای بزرگ یعنی بر ممالک ایران و خراسان غالب شوند چنانکه شنیدند و سطوت اسلامی اظهر من الشمس است
۶۰ و این گرانشان مردی باشد سخنور و سخن او درهم پیچیده یعنی هر گفتارش چند پهلو و آسته باشد
و این نعوای اوست جوامع الکلم ست یعنی داده شدم گفتاری که معانی متعدده باستخراج
قواعد کلامی ازان برآید و سود بار گفتار ها ازان بارد ۶۱ هر کس هر سو بردش یعنی هر کسی
بمطلبی راجع کندش ۶۲ و آن این در بای سورست چار سو به باد دار یعنی هفتاد و دو
کشتی مذاهب مختلفه دران روان بود ۶۳ که کشتی خود فرو برد ۶۴ پس افتند در هم
یعنی باهم مخاصمت و مقاتلت کنند ۶۵ و دانایان ایران و دیگران ایشان را بندند یعنی خود را
بتلبیس و فریب دران این در آرند ۶۶ و ازان این نماند جز نمک و ازان آن خواهد که گفتار حکمت
حکما را ایران و یونان کتب ملت ایشان انما به درج گردد که از احکام شرعی کمتر دران نشان یابند
شود و تفسیر این فقره می فرماید ازین آن خواهد که چون ایرانیان را دست نرسد ایشان و دیگران
در آیند در این نادانان انگیزند راه انا نماند ازان این در ین راه جز مونه نمک در ازدحنی چنانکه
باو همگوید یعنی فرقه های مختلفه که اکثر عقاید و گفتارشان بگفتار ایرانیان ماند مظهر باشند و جز نام
اسلام دیگر از حد ایرسی و ایزد پرستی نبوده کار کرد در ایشان نبود چنانکه عظمت شان همگوید ۶۷
جرمان بیابی ازان این در اینهای انگیخته ۶۸ پس ستر مودان و کبرداران ایشان نبد کی یعنی تورانیان
غالب شوند بر نادان ۶۹ و بینی درمازی این آن اینان را انشکده دوشیس یعنی اینهای که ایرانیان
و دیگران از اسلام برآرند چون انشکده سوزنده بود آن این را که عقاید بدروغ بسته اینان
عقاید اصل اسلام در سوزد ۷۰ و شود هن ایشان و دوکش انشکده یعنی سخنان که از زبان امردم
که بفریب در اسلام آمده باشند برآید و دود آن انشکده را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۷۱ و رسد آن

دمان که بروان واهرمن گوید این اشارت بگیش تو به که دو خدا گیرند نور را خدا و ظلمت را اهرمن
نامند ۷۲ وگشتد خاک پرستی ۷۳ وروز بروز جدای و دشمنی در انها افزون شود یعنی در گیش تو به
۷۴ پس باید تا خوبی ازین یعنی بعد فرقه تو به ان خوبی رفته شما باز گردد بسوی شما ۷۵ واگر اند
بگدم از همین چیز خ انگیزم از کسان تو کسی ۷۶ وامین وآب تو بورسانم یعنی غرت وابرد
پیشینه شما باز گردد ۷۷ وپیغمبری پشوای از روزمزدان تو بر بگیرم ۷۸ وتا باز اجیان کنم که گریزند
از ایم شما چون موش وگربه از چنگ گربه وشیر در سوراخ وپنهانخانه این لف ونشر مرتب است یعنی چون
موش از گربه وچون گربه از شیر ۷۹ ودرستم بین از تو بنجم ساسان را بپیغمبری ۸۰ یاوری جویم از یزدان روم
گوهر با پیوسته کار کن فروزا همه بگوهر ۸۱ یزدان ترا بپیغمبری گزید ۸۲ وتوانا پیغمبران برگی ۸۳ تراجون پیغمبران
گذشته نامه سند وخدیو برهمه فرودین جهانیان فرستادم باید دانست که هر پیغمبری که نامه از سوی یزدان
بر فرود آید از او مرسل نامند وان چیستا شیر یعنی بود ۸۴ همه رشکش بر گ آباد بخوان ۸۵ هر کرکه نیاید
دوزخ نسیم تو ۸۶ خواستی که ای جهان خدای پادشاهی را بنجمه داده یعنی اولاد مارا پادشاه کن ۸۷
اردشیر را بردارم وبپادشاهی بگزینم یعنی پایه اش برافرازم وشاهش کنم ۸۸ یاوری جویم از یزدان
اردمذ گوهر با پیوسته کار کن فروزا همه بگوهر ۸۹ هر کس روانش داد پرفت چون تن گزارد من رسد
وتفسیر لفظ داد میگوید باید دست وگستور روان سروش هیکر هوش کنجیر وپساوش در نامه سروشی گزارد باید قوله
پیکر هوش یعنی عقل مجسم قوله سروش گزار نام نامه کنجیر وپور پساوش که نیاز ناهید من گفت ۹۰ بهر کار پیاوی
بهرست یعنی اعتدال در عدالت در همه کار ستوده بود وتفسیر این فقره می گوید پس گوید چون نیروی خرد یعنی
قوت عقلی فزایش پرپرستوده بدستان زنی گشد یعنی با فراط رسد از اگزیری نامند قوله گزیری بضم کاف فارسی
وسکون راء مهمله وضم باء ایجد وراء هوز وتحتانی معروف یعنی چیزیره که افراط عقلی بود وکاهش وکمی اش
بیخردی فرجگی قوله فرجگی بفتحه غین معجمه وسکون راء مهمله وفتحه جیم فارسی وکاف عربی وتحتانی معروف
یعنی بلاست وابلهی یعنی طرف تفریط قلت دریابش ست پس واضح شد که دانش را دو طرف بود یکی افراط
ودویمی تفریط وکنونه میانه که پسندیده است زیرکی وفرزانگی یعنی وسط این طرفین را حکمت نام ست
وان محمود بود وچنین نیروی کام یعنی قوت شهوی از فزایش بزشت انگیزی کشد وانرا بد کام خوانند
وبتازی فحش وان طرفی است روشناس با فراط وزرکی بناکامی یعنی باز ماندن از شهوات روانا کا

بود و بعربی خمول و میانه پرهیزکاری یعنی حد وسط را عفت نامند و پارسای و شرمناکی
است در نیروی چهارمی بایدی یعنی قوت توانای با فراط رسد مرد بر روی کار زدن و بدان
گیرد ازا پرخاشخری و جنگ جوئی گویند یعنی چنان شود که موقع دلاوری نشناخته بر مهلکات
ارتکاب ورزد و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و رکم شود ازا بدانی خوانند
یعنی چنین که طرف تفریط شجاعت بود و میانین را بزادلیری و بردلی پس وسط را شجاعت
نام است غرض طرفین مذموم اند و وسط محمود است که بعربی عدالت و بدری دادنامند در
هرمزدان که این ایزد فرکه دادست گرد آید خداوندیری و سازرود داد گر باشد و له
وسازیفتحه فاوسکون رارهمله وسین مهمله باالف وراز رهمله یعنی قوت عدالت باشد
جدا وسط میانه افراط و تفریط چون ازین برست ازسروشان شود و بخدای پیوندد
وزین سازیعنی همچنین وجشور هوش راسخن بسیار است ۹۱ باوری چوبم ازیزدان اروند گویم
بایوسته کارکن وروز اهمه بگوهر ۹۲ انچه گفتم با توهمه هرنگامی نشاخته بس مردمان اید ۹۳ سیمین نسک پنجم ساسانیان تمم

نامه شست پنجم ساسان

۱ بناهیم بزدان ارمش وخوی بدورشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده ازا رسا
۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای پنجم ساسان ۵ اکنون
ترا بپیغمبری گزیدم ۶ و نوشت دوستی وراه راست هوشنان ۷ وراه راست راه بزرگ آباد است
۸ این او رافیروز یعنی نصرت ده شریعت مه آباد را ۹ هیچکس نباشد که مراجوید و نیابد ۱۰ و
هیچ کس نیست که مرا بداند و نیست شمارد ۱۱ همه دانند مرا بمایه درخور خود ۱۲ چیزی میگویند
وچیزی پیش گرفته اند ۱۳ و راست و درست ازا دانند که خود دارند ۱۴ و این رسی ازدو چیز
است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی اَب ۱۶ اکنون راه راست تو مردمانرا بمایه و تغییر فقرات از
۹ تا ۱۶ می پرباید ای ساسان پنجم بچکس نیست که مرا نخواهد و نجوید و باخواهش نیابد سپس نجوید
و بمایه درخور خود می یابند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را
موجود بیدانند جز نابخردی چند که از هستی آگهی ندارند هرچه میگویند ازا درست و راست دانند
جز انکه ایشان درست نه پندارند و شوه این دو چیز است یکی سخت نادانی که از بیخردی انچه

شاید درست نمارند دوم ارانز که خواهند همه مردم را نجود گردانند و بزرگی و پیشوای دوست دارند و سزاواری این فره در گوهر ایشان نیست یعنی لیاقت پیشوائی و رهنمائی در ذات آنمردم نیست بدروغ راه بده نابرده خود را پیشوای گیرند ناچار بکاستکاری و زندبار ازار و شته بیخردانه گروهی را بتباه ساخته خود سرور شوند قوله نشته بون مفتوحه و سم مکسوره و معجمه ساکن و فوقانی مفتوح و ها هوز در آخر عقیده و اعتقاد ۱۷ بام یزدان ۱۸ دیدی بد کاری ایرانیان را که بر و بزرگ شتند ۱۹ انکس را که من برگزیدم اینها برانداختند یعنی خسرو پرویز پور هرمز را بتخت شاهی فرمان یابه برافراختم ایرانیانش کشتند و بخاک سپردند ۲۰ برای انچه این بدکردار گزند بنیاد یعنی خسروی شیرویه و اختیار خود ها در سلطنت و فرمانده ی ۲۱ ورسانم بجای گرامی بود و بزرگی خواری ایشانرا ۲۲ ایشانرا بهر دوستی کیان گرامی و خجسته داشتم یعنی عزت و عظمت ایرانیان بدوستی کیان بود و چون از دوستی شان در گذشتند و بادشاه کی نژاد را که خسرو باشد کشتند ۲۳ اینک ازمازیان باد اش بابند یعنی از دست سروران عرب بی آب و بی برمان شوند و گرد اگرده بکشتن رسند ۲۴ بردارند ارسبز پوشان و سیه پوشان شته خود را سبز پوش و سیاه پوش کنایه از مردم عرب و سروران آن گروه چه نبی هاشم اکثری جامهای سبز در بر کردند که نشان سیادت خاندانی او شان است و خلفاء عباسیه لباس سیاه می پوشیدند قوله کشته بکسر کاف عربی بمعنی کاشته یعنی بدروند انچه کاشته اند چون کاشته ایشان کشتن خسروان بی آب کردن ایمندان است خود نیز از دست بحکم شته گردند و همه بی آب شوند و همچنین شد که ناشمرده بپستی در شدند و انان که بمانند باهمه رسوای آواره سوها گشتند ۲۵ و باداش گران گروهی باشند ازی ۲۶ درهم افتاده و بد کار و انچه بزرگان ایشان گفته هم کنند یعنی آن نژاد هندگان حریص و طامع باشند که گاهی بچیره دستی از روحرص فرمان پیشوایان خود راشنوند و بدان کار کنند ۲۷ و بهر نوا بزرگان خود را شته چون کشتن نرمدیلیه حضرت سید الشهدا علیه السلام را ۲۸ و بیکی از اداش ایشان زندبار ستن و نماز بابه یوشش کردن قوله از زانش بفتحه الف و سکون راء مهمله و زاء هوز با الف و کسر نون و سکون شین معجمه بمعنی تصدق و خیرات یعنی بروز عید اضحی جانوران بی ازار بکشند و از ا تصدق و خیرات در راه خدا دانند قوله

نماز یا به یونش کردن فوله یونش بکسر نون و یای تحتانی و واو مجهول و فتحه فوقانی و سکون شین
معجمه یعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و منکوحه خود مورث ثواب دانند
ایشان که نماز را ۲۹ و نمودان بر چهره شوند یعنی تو را نیایش سلط گردند ۳۰ چون هزار سال
ماری این را گذرد چنان شود آن آئین از جدایها که اگر با این گرمایند ندانندش یعنی ان کیشهای
مختلفه که ازان برایند چنان دگرگون شوند که اگر بان صاحب شریعت نمایند ندانند که این
اش از انها چه بود یعنی دیگرگون و جدا پیکر گردد که شناخته نشود ۳۱ و چنان ایرانیان را
بینی که خردی گفته کس از ایشان نشنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۲
اگر راست گویند ازار یابند مردم که راز سخن شان نیابند بجنگ شان برخیزند و رنجه کنند
۳۳ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ اغازند ۳۴ ازبد کلدی مردمان است که چون کی شاه
درشته منشی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو برو زیر را خواهد که از جهان بیرون شد و به
نیستی آرمید ۳۵ ای ساسان تراز بنها بیش اید ۳۶ تو دخترین هستی ۳۷ اگر
مردمان نگروند ایشان را بدست نه تراقوله نگروند مشتق از گردیدن بکسر گاف فارسی و سکون
را مهمله و کسر واو و یاء تحتانی یعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و بتفسیرش می برابد چه
پایه پیام گزاردن به همین است که مردم همه ازاور پذیرند و اورا بجسروی بردارند و نه کام است
کسر اوار بربری و سخن راست گوی نوی یعنی از رسالت مقصود نه آنست که رسول را سروری
و برتری پدید آید که ازان سود اندیشیده شود بلکه سود و منفعت شنوندگان منظوری باشد
پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنوند او شان را بدبود که از سود بهبود برگران مانند نه
رسول و پیام رسان خدارا ۳۸ نیکان براه رانند ۳۹ و در نجمه تو پیغمبری همیشه
ماند ۴۰ انده مدار که انجام بزدان بخشد ۴۱ و انجام اریم ده شما در وندان
گزیرند چون موش ارسوراخی بسوراخی قوله در وندان جمع در وند بضم دال ابجد و
سکون را مهمله و فتحه واو و سکون نون و دال ابجد یعنی فاسق و مرتکب منهیات
یعنی که شما را می ترساند از دست ایشان مردم فساق همچون موش هم جا گزیران شوند

وجای آرامش نیابند یعنی از دست لشکر آریان عرب که شما را از آنان بیم است تبه کاران
ایران بگریزند با همه اضطراب نخستین در جای خرند و سپس از انجا در سوراخ دیگر در روند
که انجا لختی ایمنی یابند اکنون بیجم شاسان حال پیغمبری خود را بازمی کشاید یزدان این
بنده سپاسدار خود را در هنگام پرویز که بمرو و شاد و بدر بزرگوار این جم را از جهان برین
دریافت و سترگان شهنشاه نیز در خواب دیدند و با بوه آمده بمن گرویدند و داد ار چندان
باره مرا برافراز او حت که نیارم شمرد و هنوز همان افرازش در کار است یعنی ایزد تعالی مرا
بمدارج عالیه یزدان شناسی برفراز برد و می برد و من نشان را برابر بوجه دیدم در دریای
روانسار و روانسار را بوجه دیدم در دریای خردستان و خردستان را بوجه دیدم در دریای
گوهر یزدانی قوله بوجه بیا تحتانی و واو معروف و فتحه جیم عربی و سکون ها و هنوز قطره یعنی چون
برافراشتم عالم ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
یافتم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای لاهوت

بیاری توانا یزدان بانجام رسید شرح دساتیر دری زفان نامیده

بسفرنامه دساتیر

نهفته مباد که خواسته ازین باز کشاد سر بسته و پرخیده گفتار وجسته ازین برگاشتن پای جم
برسروده های دشوار جز بیاد داون لختی از دری زفان که بروانی وخوبی فرو دیده و بستوده
نوائی زا بیده ست من سفرنامه نگار را دیگر کام نبود برین نیرویش ستوده کیشان هادنش
دانم که زبان به بیغاره نکشایند که پیروسهی کیش اسلام را نشته زرشتیان کشادن
چه کار و با این همه پوزش گسترم ازین کار که کردم و مهربان یزدان ست امرزگار و بدست همه کار

والسلام

بغیر اجازت مصنف کوی صاحب قصد طبع اس کتاب کا نہ فرماویں
اور جو کتاب کہ بغیر مہر صاحب فرمایش کی ہوگی وہ مال مسروقہ ہوگی

تقریظی که والانوگاه خردی را گاه ستوده گفتار

سخن پرور سرمایه نازش کمال هنر جناب مرزا اسد الله خان المتخلص بغالب المشهور میرزا نوشته

ادام الله تعالی مجدهم بدین نامه نگاشته

الله الله هفتاد سال گوده سال از آن سبان بشمار دانش اندوزی از در سباش در یوزه آگهی در یوزه از در باروی داد باری از درگاه مبداء فیاض بود هر چه از هر در یافتم مگر سخنهای خردی را در ناغاز روز وایه نامای نوشته اند که این خجسته در پاش با آن همه تابش درخشش سوی گیتی هیچگونه یابش از هیچ سوی ندارد پندارم نوی طرز گفتار اگر بسیار از زدهم بهنجار افرین همان به گفتار ارزد اما هنر ور آفرین در خور را افرین گستری باید که نیروی بازگشتا داشته باشد تا فرزانه را باندازه بایست تواند ستود نه چون من ابلهی که اگر خود را نادان گویم دانایان شگفتی فرمانند که این دانش از کجا فراز آورد که خود را نادان دانست هر چند پیداست که ستودن بدانستن بازمان ست و نادانسته ستودن و ناستودن را یک فراز بان ست اما ذوق دانائی بر دل زور آورد و زبان را خموش نگذارد بدل گفتم اگر همه دگر ائمه چه بهه ازان که ما هم سخنی در مدح سخنی گفته باشیم دیده وری کوتا نگذرد که امروز فرخ رخ یوسفی را در مصر معنی بیازار آورده اند که زیبای جمال با کمالش سرمایه نازش روزگار ست نی نی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن پروری کار آورده اند که استادان استادان را گزین آموزگار ست جاماسپ مایه ساسان نمایه آذر کیوان پایه مولوی نجف علیخان همایون خوی همسایه آن که روان گویا به پیکرش پیش ازان نازد که پیکرهای دیگر به روان گویا آن که نمیرای فروغ پیرای دساتیر را بدستیاری خامه کحلی باشامه چنان ارست که لیلای معنی در سیه خیمه الفاظ بدیدار فرتاب پدیداران نامه نامور از روشنی چشم چشم روشنی خواست ۵ نگارخانه چین شد قدم ازین ارتنگ ظرافت قلم نقشبند را میرم و هم آن دبیر روان تازه ساز را نازم و هم این سواد سویه اسپند را میرم و خوانندگان این نگارش را بر غالب سیه نامه روز خود نمای در اندیشه نگرم من که آن زار نزار از زیستن در آزار از کاست نیزار را یکی از رازدانانم گویم که چون حسن

عبارت نگرست و دانست که روی خوب را چشم بد در کمین و کمال را عین الکمال بد نبال است
بچشمد شست دفع گزند چشم زخم سود مند حرزی نبشت یارب این نگاشته چشم پنام آن
سفر نگ بافروفرهنگ باد و بدان ثمر نورس دست نا راج سیح هرزه مرس مرساد

تاریخی که دانش آگاه خرد پناه بنیاد رون

گشاده زبان هوشیدگان دریاب ستوده بیان میرزا قربان علی بیگ صاحب دهلوی
المتخلص بسالک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالب اند بختم این نامه فرمود
بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را بیدائی داد بدین سان که بفراهمی حروف
اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان و بگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام
تصنیف یعنی شرح دساتیر و بجمع آوردن اواخر مصاریع صد و سال هجری یعنی
یک هزار و دو صد و هشتاد و یکجا نمودن حروف اواخر مصاریع ثانیه سنه سیح
که یکهزار و هشتصد و شصت و چار باشد می برآید با فزودن عدد جانی که شصت و چار است
و باز در هفت شعر دیگر همچو ابداع خود را باز کشاد سبحان الله چه فکر رسا دارند و طبعی هم
بفرمان که باندک تامل بی انکه بژرف نگرستن اش کار افتد یکسخن بخوشترین روی می آرید

یزدانش بکام دل دارد

ن	نامزی کز فقره نثرش بود نثری خجل	ش	شاعری کز مصرعه هر شعر شعری نثر سار
ج	جوهر صد کونه فطرت بست در طبعش نهان	ر	راز صد علم و هنر از فکر او شد آشکار
ف	فیض تدقیقات او چون ابر باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در ملک معنی استوار
ع	عالمی را صیت علم او گرفته در بغل	د	دشنه تیزست بهر حاسدان هرزه کار
ل	لعب او سقراط را اموزگار حکمتست	س	سر او بقراط را در سینه چون دل در کنار
ی	یاوه گویی هاست باوی دعوی فضل و هنر	ا	آبدندان است پیش او همه مین موزگار
خ	خواهش مدحت طرازی کم نمیگردد و لے	ت	تاب گفتارم نمانده است و صفاتش بیشمار
ا	این کتابی زد رقم تا پارسی شد اساس	ی	یادگار او بماند در جهان بسیار

ن

نیست این مجموعه اسرار گر در این عالم نظیر
رحمت حق بر مصنف باد و ماند پایدار

گفته ام این قطعه را سالک بطرز دلفریب
تا نگویم شرح مضمونش نیابی آشکار

گیر از هر مصرعه اول تو حرف اولین
گر همی نام مصنف را تو باشی خواستار

حرف آخر هم ازان گیرد ببین اعداد او
یکهزار و دو صد و شصت و پنج هجری در شمار

اولین حرفی بگیر از آخرین هر مصرعی
نام این مجموعه بمثیل را اسان برار

ور تو میجوی نشان از عیسوی تاریخ هم
آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار

چون حساب آن کنی و خود ببینی ساتش
جان بینم در تن خود از کمی شصت و چار

گر ز درگاه خدا جانی عطا گردد مرا
افگنم در خویش و در تاریخ هم آرام کار

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱	وبود	فنود	۵	۱	وحسوران	وخشوران
۲	۳	پیکرین	پیکری	۵	۵	وحسوران وخشور	وخشوران وخشور
۲	۸	ومیانه	میانه	۵	۱۱	ورنه	ورنه
۳	۱	سامرزان	بیامرزاد	۵	۱۶	بن بود	بن بود
۳	۱۰	نعرایم	بیفزایم	۶	۱	معروف	معروف بمنی وجود
۳	۲۳	بوجودس	خودش	۶	۱۹	بست	نیست
۴	۱۱	ابسته	بایسته	۷	۱	تنانی	تنانی
۴	۱۱	وخشوران	وخشوران	۸	۳	تنادب	تناوب
۴	۱۵	اپرخیده	پرخیده	۸	۱۹	بیدا	پیدا
۴	۱۸	بازنموده	بازنمود	۸	۹	موجود نست	موجود هست
۴	۱۹	پر برفته	پذیرفته	۸	۱	بعقل	تعقل
۴	۲۰	یورشش	پوزش	۹	۱	نخاط	محاط

وسی بجای خاری معنی وسین بجای معروف شخص

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۹	وارسته	وواارسته
۹	۴۰	اررو سدن	ارزوُیدن
۱۰	۵	روانید	روانبد
۱۱	۱۹	یزدان	نروان
۱۲	۵	مصاف الیه	مضاف الیه
۱۲	۱۸	خرمی	جزئی
۱۳	۱	سرارسپهران	سرارسپهران
۱۳	۱۷	رار	راز
۱۴	۴	قصری	قسری
۱۵	۲	حرمی	خرمی
۱۵	۲	نتواندداد	نتواندبیرون داد
۱۵	۵	درراسمان	دراسمان
۱۵	۱۱	بغرادیس جنا	بغرادیس جنان
۱۵	۱۴	وچرهای	وچیزای
۱۵	۱۹	نتواند	نتوان
۱۵	۲۳	ارزوده	اکزرده
۱۶	۲	گرداند	گرد آمد
۱۶	۵	دیر	بر
۱۶	۱۴	مکنونات	گونات
۱۶	۲۲	اسوی	ندسوی
۱۷	۱۰	ودگران	وگران دود
۱۷	۱۴	لقا	بقاء
۱۸	۴	بهور	هنر
۱۹	۸	وحوب	وخوب
۱۹	۱۸	اررستنی	اززشتی
۱۹	۲۳	دریگ	درنگ
۲۰	۵	دال سکون	دال وسکون
۲۰	۱۰	عناودودلت	غناودولت
۲۱	۳	ای مرد	این مردم
۲۱	۸	یاران	بازآن
۲۱	۱۱	نگاشت	نکاست
۲۳	۴	فرنگار	فرهنگسار
۲۳	۳	که باید	باید
۲۴	۷	خریده	خزنده
۲۴	۱۴	اروست	آردست
۲۴	۱۶	باز	باز
۲۴	۲۱	وخشور	وخشور
۲۴	۲۴	زندر	زندبار
۲۴	۷	رندمار	زندباز
۲۴	۹	بارکس بحسم	کش بخشم
۲۴	۱۷	ارسوی	ازسوی
۲۴	۴	مامانکه	انانکه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۲	پیوند	پیوندند
۲۴	۱۳	نخ	یخ
۲۴	۱۸	ماارد	باباد روان شاد
۲۴	۲۳	باشد	یاشد
۲۵	۱۶	سمشه	بشمشیر
۲۶	۳	ازبن	ازین
۲۶	۱۲	گردانند	گرائید
۲۶	۱۲	کارکنند	کارکند
۲۷	۲	بنام یزدان	بنام یزدان
۲۷	۱۸	انبارش	انبارشش
۲۷	۱۹	فرمان نشود	فرمان ده شود
۲۸	۳	دروزست	دروزست
۲۸	۱۱	حون ماه	چون ماه
۲۸	۱۳	ازین پس	ازین پس
۲۸	۲۳	نسزاست	نسزاست
۲۹	۷	به سامد	نه پائید
۲۹	۱۲	بار مانده	باز مانده
۳۰	۴	اکنون	اکنون
۳۰	۹	فرازین نواد	که در فرازین نواد
۳۰	۱۰	که بتاسبد	تباسبد
۳۰	۱۳	وهم گروهی	وهم گروهی
۳۰	۱۹	حصف حقایق	حقایق
۳۰	۱۹	چونکه سرو اسپ	چونکه سرو اسپ
۳۱	۶	رند بار	زند بار
۳۱	۸	رشت	زشت
۳۱	۲۰	ملایکه را کمال	ملایکه را کمال
۳۲	۵	رند بار	زند بار
۳۲	۱۶	منحیله	متحیله
۳۲	۱۶	خودرا اکبرند	خودرا بیخبر کنند
۳۲	۱۳	کرده اند	که کرده اند
۳۳	۲۱	بائین خرد	آئین و خرد
۳۳	۲۳	دردرد	وردرخورد
۳۴	۱۸	رهستارن	رهستاران
۳۵	۱۵	مندشد	بیندیشد
۳۵	۲۳	سحر	منجر
۳۶	۴	دست	وپست
۳۶	۱۳	امورا سده	امورانده
۳۷	۱	خوانند	خوانید
۳۷	۵	یوبا	بویا
۳۷	۱۰	حای	جاهی
۳۸	۹	بند	بند
۳۹	۱۷	نیدن	نیدن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۹	۲۰	تحانی	وتحتانی
۴۰	۱۴	ردان	یزدان
۴۱	۹	بود	بوده
۴۲	۴۴	ربردان	بریزدان
۴۳	۳	ا ـه	ابد
۴۴	۱۹	کری	بگیری
۴۵	۶	مرهم خورد	برهم خورد
۴۶	۱۴	فروغان فروخان	فروغان فروغ
۴۶	۱۶	ارسدس	ارشیدش
۴۶	۱۹	سور	بنور
۴۷	۲	لوردات	نوردات
۴۷	۱۹	باعظمت بفراعت	یعنی شاهان عظمت بفراعت
۴۷	۱۹	که سلاطین مهراو	که مهراو
۴۷	۴۳	که بلندستان	که بلندستان
۴۸	۷	فرورش	فروزش
۴۸	۱۱	فرورش فرا	فروزش فروزندگان
۴۸	۱۷	سازو	سازپیداکرد
۴۸	۱۷	مهلهال	ووال
۴۸	۲۳	روسی بار	روشنی بارو وحرس بارسر
۴۹	۵	باد	یار
۵۰	۸	جاباب	جاماب
۵۰	۱۵	اواو	او
۵۱	۱	حوسی	خوشی
۵۱	۱۱	جبرونی	جبروتی
۵۲	۱۴	جزو نباشد	جزو نباشد
۵۴	۱۳	یک نیم	یک هم
۵۴	۴۰	کفنی	کفینی
۵۴	۴۱	کفنی ست هستانی	کفینی است هستانی
۵۴	۴۱	حرس	جرش
۵۴	۴۳	اونیست	اوهست
۵۵	۹	جوان	چون
۵۵	۱۴	فرباک	فرباک
۵۵	۱۵	دانا	نادان
۵۵	۴۰	دره	ذره
۵۵	۴۲	که همه انگیخته	که همه انگیخته
۵۵	۴۲	که اوست	اوست
۵۵	۴۳	بارستن	یارستن
۵۶	۷	وبکارستن	وبگارستن
۵۷	۶	بسوی یزدان	بسوی یزدان
۵۷	۹	وران	وروان
۵۷	۱۵	مایه اجسمان	مایه اخشیجان
۵۸	۱۵	دلی	کانی

ص	س	غلط	صحیح
۵۸	۱۷	ماند	ثابتهٔ
۶۲	۱۱	انسان	آنستان
۶۲	۲۰	دیره	ویزه
۶۳	۵	ماماهن	باتافتن
۶۳	۱۴	زرست	ازتست
۶۳	۲۳	وبجی	ومحی
۶۵	۲	فارغی	فرازی
۶۵	۲۳	تنزل	تتنزل
۶۶	۴	درخور لایق	درخورد لایق
۶۶	۵	کیس	کیش
۶۶	۱۳	وورسکان	فوزش گران
۶۶	۲۱	معقولات	مقولات
۶۶	۲۲	ناکزری	بناگزیری
۶۷	۲	وووضع	ووضع
۶۷	۲	در	وبر
۶۷	۵	دورگز	دورگر
۶۷	۹	مارگرشته	بازگذاشته
۶۷	۱۵	رازاب	رازات
۶۷	۱۹	اررصد	ارزومند
۶۸	۱۴	شمارسال	سمارسال
۶۹	۱۸	پدید	بدید

ص	س	غلط	صحیح
۶۹	۲۱	زیرنیان	زبرنیان
۶۹	۹	خرخنده	چرخنده
۶۹	۱۴	ششناخت تو	ششناخت رسای
۶۹	۱۹	سارو	ببارو
۷۱	۱۰	رلو	برتو
۷۱	۲۳	لعر	یعتر
۷۲	۷	وردسر	درو
۷۲	۱۴	نارت	نمارت
۷۲	۱۵	اور	آور
۷۳	۱۶	پی سوان	پی شوان
۷۳	۲۲	فررمار	فرزرمیار
۷۳	۱۶	ناسمهادی	یاسمنادی
۷۳	۱۶	کرودسار	کزدساتیر
۷۴	۱	اور	آور
۷۴	۳	ندارند	دارند
۷۴	۱۲	وزا	وزرا
۷۴	۱۳	می سازید	سازید
۷۵	۳	نیاوودن	نیالودن
۷۵	۲۳	عضمت او	عظمت
۷۵	۲۳	منیم	فخیم
۷۶	۱۲	شمان مهبول	شای مهبول

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۶	۱۸	شد	شدند
۷۶	۱۸	کشید	کشیدند
۷۶	۱۹	حی ارام	جی اقوام
۷۷	۶	امور دواو	اموزداو
۷۷	۱۳	اراهن	ازهمین
۷۸	۱۶	سمار	بسیار
۷۸	۱۸	سموری	بیموری
۷۸	۱۹	کسر مله	وکسر راد مهله
۷۹	۱۴	کنسده	کنسند
۷۹	۱۴	سی کشید	هستی کشید
۷۹	۱۹	فودزد	فیروزد گروه
۸۳	۳	فزولی	فزونی
۸۳	۴	بزد	برو
۸۳	۱۱	فرازنه	فزرانه
۸۴	۴۲	درماسان	دریاشان
۸۴	۴	ودانش	دانش
۸۴	۱۴	برنو	برتو
۸۵	۱۶	معر	تغیر
۸۵	۱۹	وارکرده	وازکرده
۸۵	۲۳	رار مارا	راو مارا
۸۷	۳	لی مایه	بی مایه
۸۷	۴	زفان	زبان
۸۷	۲۳	متعجب	بتعجب
۸۸	۲	وزادگان	وزادگان
۸۸	۳	وواو راد	واو مجهول وراد مهمله
۸۸	۴	پیره شید	پیره شید
۸۸	۱۵	نورو	نورتو
۸۸	۱۶	امودح	انمودج
۸۸	۲۲	ماندس	ماندنش
۸۸	۲۳	بخشیدترا شیدت	بخشیدترا اوشیدت
۸۹	۱۴	بزرگ	بزرگی
۸۹	۲۱	سس	بینش
۸۹	۲۳	مقابل	مقابل قدیم
۹۰	۱۲	وجودلو	وخودتو
۹۱	۶	زفان	زبان
۹۲	۲	فورفر	فیروز
۹۲	۳	تراح	تراج
۹۲	۶	اساری	انبازی
۹۲	۷	لمطلی	مطلبی
۹۲	۱۲	سمران مه اباد	پیمبران کیش مه آباد
۹۲	۱۹	از انحادات	که از ایجادات
۹۳	۲۱	رغاصه	رقاصه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۴	۵	برکنار	بر کنار
۹۴	۲۲	جنبیدن	جنبیدن
۹۴	۲۲	واسمان را	واسمان را
۹۵	۱۷	کردن چه	کردن آن چه
۹۶	۲۰	داشت	داشت
۹۶	۲۱	بنگرد	بنگرد
۹۷	۱۸	پیرون	پیروان
۹۸	۸	درفش	درخش
۹۹	۵	نگریسته اند	نگریسته آمد
۱۰۰	۶	راز	راز
۱۰۱	۶	دسوانش	میتوانش
۱۰۱	۹	چشم او	چشم ایشان کیاورا
۱۰۲	۱۴	ازان بست	ازان ست
۱۰۲	۱۴	ازوست	ازواست
۱۰۲	۱۴	ساخته	ساخته اند
۱۰۳	۱	نامه از	نامدار
۱۰۳	۹	داوستاد	داوستا
۱۰۳	۲۱	ناری	تازی
۱۰۳	۲۳	اس	اش
۱۰۴	۱۱	حرب	حزب
۱۰۵	۲۲	یدر	پدر
۱۰۶	۵	چیره بودان	چیره بودان
۱۰۶	۱۲	یادر	یادر
۱۰۶	۱۳	نشوند	شوند
۱۰۶	۱۶	گروهی	گروهی
۱۰۶	۲۱	ورشته	ورشته
۱۰۷	۳	دمداسان	دیدائینان
۱۰۷	۲۳	ستور	ستور
۱۰۸	۱۹	حواسی کسراورا	خواهشی سراورا
۱۰۹	۱۱	روان	روان تو
۱۱۰	۱۹	حه سروای	نیروهای
۱۱۰	۲۰	سبزوسان	سوشان
۱۱۰	۲۳	سرمار	شامه
۱۱۱	۸	چون	آمدن
۱۱۳	۱۰	ایران وار	ایران وار
۱۱۴	۱۱	برتو	پرتو
۱۱۶	۵	ورسم	ورشیم
۱۱۶	۶	دورانگان	کوزانگان
۱۱۶	۱۵	کبس	پس
۱۱۶	۱۵	برفرد	هرمزد
۱۱۶	۱۵	نافراد	بافرد
۱۱۷	۸	حلی	خلی و

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۱۷	۱۱	همه ،	همه ها
۱۱۹	۲۲	بران	براه
۱۲۱	۱۵	ار	آمده
۱۲۱	۲۳	شیره	شپره
۱۲۲	۴	بیبانجی	جیبانجی
۱۲۲	۹	مارگرشته	بازگرشته
۱۲۲	۱۰	وحباب	جناب
۱۲۲	۱۸	بدیگرای	بدیگران
۱۲۴	۱۴	حست	چراست
۱۲۴	۲۳	سود و سود	نفوذ و شوار
۱۲۵	۷	کانیان	کانپان
۱۲۶	۱۹	ناسرانیست	ناسرا نیست
۱۲۶	۲۱	ناسرایان	ناسرایان
۱۲۷	۴	می شوند	می شنوند
۱۲۷	۶	سزایش	سرایش
۱۲۸	۶	امهام	افهام
۱۲۷	۹	ناسراباب	ناسرایاب
۱۲۷	۲۳	بفهمیدن	نفهمیدن
۱۲۸	۱	ناسرایانست	ناسرا نیست
۱۲۹	۱۶	بس بتقدیر	بس بر تقدیر
۱۲۹	۳	انچه و جد ترجیح حیوان	انسان بود بر حیوان و جد ترجیح حیوان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۹	۴	بحاموسی	بخاموشی
۱۲۹	۱۰	فقراست	فقره است
۱۲۹	۱۵	زفان	زمان
۱۲۹	۱۶	وشیرنگاه	شیرنگاه
۱۳۰	۲۳	درد	خورد
۱۳۱	۱	خودفر	خوردار
۱۳۱	۱۲	جر	جز
۱۳۱	۱۶	نافندگی	باخندگی
۱۳۲	۲	بفضل	تفضیل
۱۳۲	۵	سرلشکرن	سرلشکران
۱۳۲	۶	وهب	وهیت
۱۳۲	۹	شنبد	بشنید
۱۳۲	۱۵	دسپیدی	وسپیدی
۱۳۲	۲۳	لفاتحانی	بفاوتحتانی
۱۳۴	۲	نخل	نحل
۱۳۴	۱۹	بدرگان	بدرندگان
۱۳۴	۲۰	شکردن	سکردن
۱۳۴	۲۱	قصدکردن	فصدکردن
۱۳۵	۱	ازین	ازتن
۱۳۵	۵	سدم	میدانیم
۱۳۵	۱۷	الر	رفر

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۶	۴	نشیمن	کشیمن	۱۵۲	۴	دوله دوله	دوله
۱۳۶	۲۳	کنند	کنده	۱۵۳	۷	جراد	چیزباز
۱۳۸	۳	دریابسته	دربایسته	۱۵۴	۱	وطن است	وطن بود اثنینیت
۱۳۸	۷	گردد	نگردد	۱۵۶	۱	سعوگان	شوگان
۱۳۹	۷	که همرافته	که همرافته	۱۵۶	۱۸	از یاری	ار یاری
۱۴۰	۱	واگراورا	واگراورا	۱۵۷	۱۲	ناگری	ناگیرازچیزی
۱۴۰	۵	بنیستی	نه نیستی	۱۵۸	۱	بارنجه	یازنچه
۱۴۰	۱۳	فرانده	فزاینده	۱۵۸	۸	اربرامدگاه	ازبرآمدگاهی
۱۴۱	۱	فزدلی سنی	فزونی درهستی	۱۵۹	۱	سود	شود
۱۴۱	۱۷	نگرور	بگرور	۱۵۹	۷	بکرور	بگرور
۱۴۲	۷	لازم که	لازم آید	۱۵۹	۸	دارر	ندارند
۱۴۴	۱	فروگرم	فروگریم	۱۵۹	۹	می باید	می بایدبود
۱۴۵	۲۲	موجودی	موجبی	۱۵۹	۱۲	نهالش	نهالیش
۱۴۷	۷	کسی وجدا	کسی وجدا	۱۶۰	۳	راست	است
۱۴۷	۱۵	بازنجه	یازنجه	۱۶۰	۸	مالس بحرخود	بایش بجرخود
۱۴۷	۱۶	باتسلسل	بالتسلسل	۱۶۰	۱۹	ماره	باده
۱۴۸	۴	وجود	وجود	۱۶۲	۳	نمودار	نمودار کرد میگوید
۱۴۹	۹	حدوحشور	صدوحشور	۱۶۲	۹	سری	سپهری
۱۵۰	۱۳	دو ممکن	وممکن الوجود	۱۶۲	۱۰	پروردگاران	برپروردگاران
۱۵۰	۲۰	ساره	بیاره	۱۶۳	۱	فروزگان	فروزگان
۱۵۱	۵	یاپاره تن	یاپاره تن	۱۶۳	۴	فرگاه	خرگاه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۳	۸	جر	جز	۱۷۱	۴	نادر	تاور
۱۶۳	۱۹	توانائی ان	توانائی آن	۱۷۱	۱۷	نادری	تاوری
۱۶۷	۱۲	رمانی	زمانی	۱۷۲	۱۷	هم رسیدن	بهم رسیدن
۱۶۴	۱۹	گردس	گردش	۱۷۳	۶	می گوید	می گویم
۱۶۵	۳	دادرستی	دور نادرستی	۱۷۳	۱۴	بخردمی	نخردی
۱۶۵	۱۴	رغبت میلان	رغبت میلان	۱۷۴	۵	تقسیم جسم	بتقسیم جسم
۱۶۵	۱۷	پندار	بنداز	۱۷۴	۱۱	رهر	رهبرای
۱۶۶	۴	تحس	جنبش	۱۷۴	۱۵	برائین	براهین
۱۶۶	۴۰	سکون	سکون نون	۱۷۴	۱۶	سرد	نپذیرد
۱۶۷	۴	سوامد بود	نمیتواند بود	۱۷۵	۱	باقی ماندی	باقی نماندی
۱۶۷	۵	وت	بقوت	۱۷۵	۷	محل خبری است	محل قابلیت
۱۶۷		وهستی	درهستی	۱۷۵	۱۳	سین	داشتن
۱۶۷	۸	باعث	باعث	۱۷۵	۱۴	ناسده	یابنده
۱۶۷	۹	بر	تغیر پزیر بود	۱۷۵	۲۳	نوگیرد	فراگیرد که
۱۶۷	۱۸	سد	باشد	۱۷۶	۱۹	فراهم شد	فراهم تواند شد
۱۶۸	۱۴	بافراز	بافراز	۱۷۷	۴	سوندتن	پیوندتن
۱۶۸	۱۱	عادی	هادی	۱۷۷	۸	استوار سرسا	استوارتر دوفیت
۱۶۸	۱۹	نفس	نه نفس	۱۷۷	۱۳	سترسا	سترسای
۱۶۹	۲۱	پیداترن	پیداترین	۱۷۷	۱۹	بجای خجی مجودات	بجای جمعی بهر هن شده
۱۷۰	۱۲	نه ناگوهر	نه ناگوهر	۱۷۷	۲۰	ار	از
۱۷۰	۴	یا تصویر	ناتصویر	۱۷۸	۴	سترسائیها	سترسائیها

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۸	۹	ما سد	یا بند	۱۸۴	۱۱	بهر اینه	بهر اینه ولاکو اسر
۱۷۸	۱۵	اد	اند	۱۸۴	۲۲	السر	انسرورا
۱۷۹	۵	بکاشتم	بگذاشتیم	۱۸۵	۲	کرار	گیردواز
۱۷۹	۱۳	رورحمه	بدوجنبند	۱۸۵	۸	مدوم اور	بدوم آور
۱۷۹	۱۷	نماز	نمار	۱۸۵	۱۰	سپارد	سپار
۱۷۹	۲۲	نبوده	نبود	۱۸۵	۱۱	درهنگام	ودرهنگام
۱۸۰	۴	جرد	جزو	۱۸۵	۱۳	بهراران	بهزاران
۱۸۰	۸	بیجا	پیچا	۱۸۶	۹	بدین سبب زیراکه	زیراکه
۱۸۰	۱۷	محدد	محدد	۱۸۶	۱۵	کننده دست	کننده ورست
۱۸۱	۴	سرین	وسرهن	۱۸۷	۳	دامین	داقین
۱۸۱	۱۹	مجدد	محدد	۱۸۷	۷	حان سرد	جان نبرد
۱۸۲	۱	کوی ست	گوی است	۱۸۹	۴	نوشیز	نوشیروان
۱۸۲	۲۰	حفیف	خفیف	۱۸۹	۷	الهی	الکی
۱۸۴	۲۱	حدیه	خدیه	۱۸۹	۷	دوستی	فودستی
۱۸۴	۲۱	ساد	پناد	۱۸۹	۸	ر	گردانم این راه
۱۸۳	۴	کوی ست	گوی است	۱۸۹	۹	گذاشت	گذاشتند
۱۸۳	۹	ورنه بادرسته	ورنه نادرسته	۱۹۰	۱	نمودان	تمودان
۱۸۳	۱۴	کائنات الحواند	کائنات الجواند	۱۹۰	۲	نمودان	تمودان
۱۸۴	۱	ودرحیوانی	وحیوانی	۱۹۰	۳	نمودی	تمودی
۱۸۴	۵	مادار	نامدار را	۱۹۰	۴	نورانی	تورانی
۱۸۴	۱۰	بندگی نماز	بندگی ونماز	۱۹۰	۹	بیره	پیره

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۰	۱۵	بزدان	ازپیردان
۱۹۰	۲۱	خانه نماز	خانه نماز
۱۹۱	۱	علیه السلام	و علیه السلام
۱۹۱	۱۳	حرنمک دراورد	حرنمک درآرد
۱۹۲	۲	سوه	تنویه
۱۹۲	۹	خدیو	خدیونامه
۱۹۲	۱۷	گزیری نامند	گزیری نامند
۱۹۲	۲۳	مشتهات	مشتهیات
۱۹۶	۱۷	سروسهی	پیروسهی

تاریخی که مکرمی مجمع	فضائل و محاسن یادداشش
و فرهنگ منشی	گوهند صاحب دهلوی
سلمه الله تعالی	نوشته

دساتیر در بیتی هست گنجی	فزون از گنجهای زر بتوفیر
وحید العصر مولانا سفیهم	کلید او بدستش داد تقدیر
نمیزیبد از اگفت و برو بشنو	و در گنج معانی را بتقریر
غلط کردم زفیض جاودانی	روان کرد است دریای تحریر
بگفتم سال اتمامش زهجری	نمود انجام سفر نک دساتیر

تاریخی که مکرمی مجمع و فرهنگ منشی سلمه الله تعالی نوشته صاحب فرزانگی گوهند صاحب دهلوی فضائل و محاسن یادداشش

بگزارش خط بلند گنجینه ناه فقیر

فیلسوف بیمانند حکیم دانشمند مولانا سید علی حسین خان بهادر

کز بیش بزرگان بزرگ افتخار داشت و بعلوم و فنون عصر آراسته بود

که بنیش بزرگ بزرگان عصر را خیره میساخت و بنظر

سلاست بخش زاده طبع آبدار و بیان شگفتگاه

بجوان بخیاد و بفضل و بیان شگفتگاه